

زندگے فرصت بس کوتاہیست
تا بدانیم که مرگ
آخرین نقطه پرواز پرستوها نیست
مرگ هم حادثه است

مثل افتادنِ برگ

که بدانیم پس از خواب زمستانه خاک
نفس سبزه‌های جاریست
(سهراب سپهری)

(دریافته از خطبه ۲۲۱ نهج البلاغه)

ز. شیرازی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٢﴾ الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ ﴿٣﴾ مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ ﴿٤﴾ إِيَّاكَ نَعْبُدُ
وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿٥﴾ اهْدِنَا الصِّرَاطَ
الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ هَ غَيْرِ
الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿٧﴾

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بِنُورِهِ نُبَيِّنُ الْحَقَّ مِنَ الْوَسْوَاسِ الْخَافِئِينَ
وَالَّذِي يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هِيَ صِرَاطُ الْمُسْتَقِيمِ
وَالَّذِي يُصَلِّطُ طَائِفَاتٍ فِيهِ الشَّكَاكِينُ
وَعَنَاءُ نَفْسِكَ إِذَا تَوَلَّى سَعَى الْفُلِ فَإِذَا مَلَاحِظُهُ ظِلْفُ الْوَلْدَانِ

يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ!

مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ

فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا

إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ

فهرست مطالب

فهرست مطالب	۷
سخن نخست: بر آستانه‌ی غربت	۱۹
بر کرانه‌ی بی‌کران علم او	۲۰
چرا در مورد مرگ سخن می‌گوییم	۲۳
الف) شناخت حقیقت راهی برای مصونیت	۲۳
ب) شناخت حقیقت و بهره‌برداری مثبت از آن	۲۴
ج) سخن از مرگ، سخن از زندگی حقیقی و جاودانه است	۲۴
- زندگی جامدات	۲۵
- زندگی گیاهی	۲۵
- زندگی حیوانی	۲۵
- زندگی انسان در عالم دنیا	۲۶
- زندگی جاودان آخرت	۲۶
د) یاد مرگ، تاثیری مستقیم بر عملکرد زندگی کنونی ما دارد	۲۷
هـ) برنامه‌ریزی برای آینده	۲۸
و) ایمان به مرگ و زندگی جاودانه، عامل گرایش به اسلام	۲۹
حقایق پیرامون مرگ	۲۹
۱- مرگ آفریده‌ای از آفریدگان خداست	۳۰
۲- مرگ پایان راه نیست، آغاز راه است	۳۰
۳- هدف از آفرینش مرگ، آزمون بشریت است	۳۱
۴- مرگ، عامل افزون شدن و بزرگ شدن	۳۱
۵- هر کجا هستیم، در مملکت خدایی مهربانیم	۳۲
۶- مرگ؛ عامل جهش عالمی به عالم دیگر	۳۲
چرا از مرگ گریزانیم؟	۳۳

- ۱- دل بستگی به دنیا ۳۳
- ۲- ترس از سرانجام بازماندگان ۳۵
- ۳- اندوه بر عمر بر باد رفته ۳۵
- ۴- ترس از عاقبت و سرانجام خویش ۳۶
- ۵- ترس از سختی‌های جان دادن ۳۶
- ۶- ترس از کمی توشه و سختی راه ۳۶
- ۷- ترس از انتقال به عالمی دیگر و رویارویی با خطرات آن ۳۷
- رهبری آگاه و دلسوز ۳۹
- شأن نزول سوره تکاثر ۴۰
- نگرشی کوتاه بر آیات نخستین سوره تکاثر ۴۰
- آغاز خطبه امیرمؤمنان (علیه السلام)، پس از تلاوت آیات نخستین سوره تکاثر ۴۳
- عمری به جهل غافل از مرگ ۴۳
- ۱- شیوه دنیازدگان: یا لَهُ مَرَامًا مَا أَبْعَدُهُ ۴۳
- ۲- زیارت کنندگانی فرو رفته در غفلت ۴۴
- ۳- خطر بزرگی که پیش رو داریم ۴۶
- بر مزار مردگان خویش نالیدن چه سود ۴۸
- وابستگی‌ها و دل بستگی‌ها ۴۸
- فخرفروشی از چه روی؟ ۵۰
- ملاک‌های حقیقی یا ملاک‌های پوشالین؟ ۵۱
- هر که را خوابگاه آخر به دوش می‌خاکست ۵۵
- آه از این غفلت جانسوز نگیرند عبرت ۵۶
- عبرت چیست؟ ۵۷
- ۱- ثابت بودن سنت‌ها ۶۰
- ۲- مشترک بودن خلقت انسان‌ها ۶۰
- نتیجه دو نکته ۶۱
- چند عبرت ۶۲
- رد سخن پروردگار ۶۲
- بنی اسرائیل و تضرع دسته‌جمعی ۶۳
- آرزوهای طولانی و سقوط ۶۳

۶۳.....	- کنترل دیده
۶۵.....	غافل از فرجامی محتوم
۶۶.....	آینده‌نگری یا کوتاه اندیشی؟
۷۱.....	آن چه باید کرد...
۷۳.....	سهم ما از خاک مستطیلی بیش نیست...
۷۴.....	شبهه آکل و مأکول
۷۵.....	۱- جهل بشر به چگونگی آفرینش خود
۷۵.....	۲- قدرت بی‌پایان الهی
۷۶.....	۳- وقوع آن در عالم خارجی، روشن‌ترین دلیل بر امکان آن است
۷۶.....	الف) زنده شدن مقتول بنی اسرائیل
۷۶.....	ب) زنده شدن حضرت عزیر بعد از صد سال
۷۸.....	ج) زنده شدن مردگان به امر جبرئیل علیه السلام
۷۸.....	۴- آن چه روی می‌دهد، درهم آمیختن اجزای مردگان است، نه عینیت
۷۹.....	۵- از بین نرفتن طینت اصلی آدمی
۸۳.....	مرگ، بخشی از چرخه طبیعت
۸۶.....	دل در جهان مبنده
۸۹.....	اندوه روزگار بر کوچ کنندگان
۹۱.....	پیش‌تازان به سوی نقطه پایان
۹۳.....	مرگ، آخرین ایستگاه
۹۶.....	فرجام فخرفروشی
۹۷.....	چه در اوج باشی چه در فرود...
۹۸.....	برزخ چیست و حیات آدمی در برزخ چگونه است؟
۱۰۰.....	حالات جسمانی خفتگان در گور
۱۰۱.....	مرحله نخست: تغییر رنگ
۱۰۱.....	مرحله دوم: خشک شدن
۱۰۲.....	مرحله سوم: متعفن شدن
۱۰۲.....	مرحله چهارم: فاسد شدن
۱۰۳.....	آیا قانون پوسیدگی فراگیر است؟
۱۰۳.....	- نبش قبر جناب حر

- ۱۰۴..... - سالم ماندن بدن شیخ صدوق
- ۱۰۶..... - آشکار شدن بدن حدیفه بن یمان
- ۱۰۷..... قطع ارتباط با دنیا
- ۱۰۹..... مسیری پر هول و هراس
- ۱۱۲..... سفری بی بازگشت
- ۱۱۲..... رجعت: بازگشت به دنیا
- ۱۱۳..... رجعت: ممکن یا محال؟
- ۱۱۴..... قرآن و اشاره به رجعت در امت‌های پیشین
- ۱۱۵..... قرآن و اشاره به رجعت در امت پیامبر ﷺ
- ۱۱۶..... حکمت رجعت چیست؟
- ۱۱۶..... الف) شناخت منزلت و مقام اولیای خدا
- ۱۱۶..... ب) پرتوهای مثبت وجودی اولیای خدا
- ۱۱۶..... ج) فرصتی برای تزود و بارگیری از دنیا
- ۱۱۷..... د) مجازات ناپاکان
- ۱۱۷..... هـ) نقشی پویا در سازندگی جهانی نوین
- ۱۱۹..... جام مرگ، سکون ابدی
- ۱۲۲..... خوابی ابدی
- ۱۲۶..... خلوت و تنهایی مردگان
- ۱۲۶..... الف) گسستن پیوندهای خویشی و دوستی
- ۱۳۰..... ابدی شدن زمان دنیا برای برزخیان
- ۱۳۰..... ب) قطع جریان شب‌ها و روزهای دنیوی
- ۱۳۱..... آیا در بهشت شب و روز وجود دارد؟
- ۱۳۳..... شب و روزی سرمدی
- ۱۳۳..... پایان بی پایان
- ۱۳۵..... خطراتی فراتر از اندیشه و گمان
- ۱۳۵..... حقیقت آخرت چیست؟
- ۱۳۸..... مرگ، پایان فرصت‌ها
- ۱۳۹..... ناتوان از بیان حقایق
- ۱۳۹..... چرا مرگ و جهان پس از آن غیر قابل توصیف است؟

۱- نسیت زمان	۱۴۰
۲- تغییر ارزش ها	۱۴۱
۳- آشکار شدن حقایق اعمال (تجسد اعمال)	۱۴۲
تجسم اعمال در قرآن	۱۴۳
تجسم اعمال در روایات	۱۴۴
۴- آشکار شدن حقیقت افراد	۱۴۵
۵- خصوصیت پیدا کردن	۱۴۶
هان ای دل عبرت بین	۱۴۸
کجایند آنان که پند گیرند؟	۱۴۹
زبان حال گویاتر است از زبان قال	۱۵۱
عاقبت، منزل ما وادی خاموشان است!	۱۵۱
قبر چیست؟	۱۵۲
سکوتی هراس انگیز	۱۵۶
سکوت مرگبار	۱۵۶
رنج بی پایان	۱۵۹
گر پرده فرو افتد	۱۶۱
راه های شناخت	۱۶۱
۱. بهره گیری از قدرت تعقل	۱۶۱
۲. عنصر غیب	۱۶۲
چرا بر چشم هایمان پرده افکنده اند؟	۱۶۳
الف) آزمون	۱۶۳
ب) پایین بودن ظرفیت انسان	۱۶۳
ج) نعمتی الهی	۱۶۴
سرانجام بستر جز از خاک نیست	۱۶۶
گر پرده فرو می افتاد، مردگان را به چه صورت می دیدیم؟	۱۶۷
قلب هایی آکنده از غم	۱۷۰
آن کو ز خاک باشد آخر رود به خاک	۱۷۴
سرگذشت روح پس از مرگ	۱۷۴
قلب های مثالی چیست؟	۱۷۴

- ۱۷۵..... آیا ادله و روایاتی در اثبات قالب‌های مثالی وجود دارد؟
- ۱۷۶..... آیا اعتقاد به قالب‌های مثالی، به معنای اعتقاد به نظریه‌ی تناسخ است؟
- ۱۷۷..... دلیل تعلق روح به قالب‌های مثالی چیست؟
- ۱۷۸..... وابستگی روح به قالب مثالی تا چه زمان ادامه می‌یابد؟
- ۱۷۹..... عمری به طرب غافل از مرگ..
- ۱۸۲..... حاصل دنیای فانی جز غم و تشویش نیست
- ۱۸۳..... در جست و جوی فرصتی مناسب!
- ۱۸۵..... گذشت زمان و فرسودگی و تحلیل قوا
- ۱۸۵..... نگرش فرشته مرگ به آدمی
- ۱۸۸..... فصل دردمندی...
- ۱۸۹..... طب سستی
- ۱۹۲..... پریشان حالی خویشان و دوستان
- ۱۹۶..... پیک اجل در رسید ساخته کن راحله..
- ۱۹۸..... وصیت، رشته‌ی پیوند
- ۲۰۰..... نور از پس یا از پیش؟
- ۲۰۲..... آمد چو مرگ پیر و جوانی نمی‌کند...
- ۲۰۳..... عاقبت در دام می‌افتیم ما...
- ۲۰۶..... سخنانی درباره‌ی لحظات احتضار
- ۲۰۸..... احتضار
- ۲۱۰..... عدیله
- ۲۱۱..... عدیله: روی گردانی از دین در حال احتضار
- ۲۱۲..... بار بندیم سفر نزدیک است..
- ۲۱۷..... کتابنامه

متن خطبه ٢٢١

يَا لَهُ مَرَامًا مَا أَبْعَدَهُ وَ زُورًا مَا أَغْفَلَهُ وَ خَطَرًا مَا أَفْظَعَهُ لَقَدْ اسْتَخْلَوْا مِنْهُمْ أَيَّ مُدْكِرٍ وَ تَنَافَسُوهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ. أَفَبِمَصَارِعِ آبَائِهِمْ يَفْخَرُونَ أَمْ بِعَدِيدِ الْهَلَكِ يَتَكَاثَرُونَ يَرْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَادًا خَوْثَ وَ حَرَكَاتٍ سَكَنَتْ.

وَ لَأَنْ يَكُونُوا عِبْرًا أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَحَرًا وَ لَأَنْ يَهْبِطُوا بِهِمْ جَنَابِ ذِلَّةٍ أَجْبَى مِنْ أَنْ يَقُومُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّةٍ لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعُشْوَةِ وَ صَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةِ جَهَالَةٍ. وَ لَوْ اسْتَنْطَقُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ وَ الرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ لَقَالَتْ ذَهَبُوا فِي الْأَرْضِ ضَلَالًا وَ ذَهَبْتُمْ فِي أَغْصَانِهِمْ جَهْلًا تَطُتُونَ فِي هَامِهِمْ وَ تَسْتَنْبِتُونَ فِي أَجْسَادِهِمْ وَ تَرْتَعُونَ فِيْمَا لَفَظُوا وَ تَسْكُنُونَ فِيْمَا حَرَبُوا وَ إِنَّمَا الْيَأْمُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ بَوَاكٍ وَ نَوَاحٍ عَلَيْكُمْ.

أُولَئِكَ سَلَفُ غَايَتِكُمْ وَ فُرَاطُ مَنَاهِلِكُمْ الَّذِينَ كَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمُ الْعِزِّ وَ حَلَبَاتُ الْفَخْرِ مُلُوكًا وَ سُوقًا سَلَكُوا فِي بُطُونِ الْبَرْزَخِ سَبِيلًا سَلِطَتِ الْأَرْضُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَأَكَلَتْ مِنْ حُومِهِمْ وَ شَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ فَأَصْبَحُوا فِي فُجَوَاتِ قُبُورِهِمْ جِمَادًا لَا يَنْمُونَ وَ ضِمَارًا لَا يُوجَدُونَ لَا يُفْزِعُهُمْ وَرُودُ الْأَهْوَالِ وَ لَا يَحْزُنُهُمْ تَكَثُّرُ الْأَحْوَالِ وَ لَا يَخْفِلُونَ بِالرَّوَاكِفِ وَ لَا يَأْذَنُونَ لِلْقَوَاصِفِ غُيًّا لَا يُنْتَظَرُونَ وَ شُهُودًا لَا يَخْضَرُونَ وَ إِنَّمَا كَانُوا جَمِيعًا فَتَشَتَّتُوا وَ أَلْفًا فَافْتَرَقُوا وَ مَا عَنْ طُولِ عَهْدِهِمْ وَ لَا بُعْدِ مَحَلِّهِمْ عَمِيَتْ أَخْبَارُهُمْ وَ صَمَّتْ دِيَارُهُمْ وَ لَكِنَّهُمْ سُقُوا كَأْسًا بَدَّلَتْهُمْ بِالنُّطْقِ خَرَسًا وَ بِالسَّمْعِ صَمًّا وَ بِالْحَرَكَاتِ سُكُونًا فَكَأَنَّهُمْ فِي اِرْتِجَالِ الصِّفَةِ صَرَغَى سُبَاتٍ حَيْرَانٍ لَا يَتَأَنَّنُونَ وَ أَجْبَاءُ لَا يَتَزَاوَرُونَ بَلِيَتْ بَيْنَهُمْ عُرَا التَّعَارُفِ وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ أَسْبَابُ الْإِحَاءِ فَكُلُّهُمْ وَحِيدٌ وَ هُمْ جَمِيعٌ وَ بِجَانِبِ الْهَجْرِ وَ هُمْ أَخْلَاءُ لَا يَتَعَارَفُونَ لِلَّيْلِ صَبَاحًا وَ لَا لِنَهَارٍ مَسَاءً أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَلَعُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا شَاهَدُوا مِنْ أخطَارِ دَارِهِمْ أَفْظَعَ مِمَّا خَافُوا وَ رَأَوْا مِنْ آيَاتِهَا أَغْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا فَكَلَّمَا الْغَايَتَيْنِ مَدَّتْ لَهُمْ إِلَى مَبَاءَةٍ فَاتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ فَلَوْ كَانُوا يَنْطِقُونَ بِهَا لَعَيُّوا بِصِفَةِ مَا شَاهَدُوا وَ مَا عَايَنُوا.

وَ لَيْنَ عَمِيَتْ آثَارُهُمْ وَ انْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ لَقَدْ رَجَعَتْ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعِبَرِ وَ سَمِعَتْ عَنْهُمْ آذَانُ

الْعُقُولَ وَ تَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النُّطْقِ فَقَالُوا كَلَحَتْ الْوُجُوهُ النَّوَاصِرُ وَ خَوَتْ الْأَجْسَامُ النَّوَاعِمُ
وَ لَبَسْنَا أَهْدَامَ الْبِلَى وَ تَكَاءَ دَنَا ضَيْقُ الْمُضْجَعِ وَ تَوَارَتْ الْوُخْشَةُ وَ تَهَكَّمَتْ عَلَيْنَا الرُّبُوعُ
الضُّمُوتُ فَأَتَمَحَّتْ مُحَاسِنُ أَجْسَادِنَا وَ تَنَكَّرَتْ مَعَارِفُ صُورِنَا وَ طَالَتْ فِي مَسَاكِنِ الْوُخْشَةِ
إِقَامَتُنَا وَ لَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْبٍ فَرْجاً وَ لَا مِنْ ضَيْقٍ مُتَسَعاً.

فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ بِعَقْلِكَ أَوْ كَشَفَ عَنْهُمْ مَخْجُوبُ الْغَطَاءِ لَكَ وَ قَدْ ارْتَسَخَتْ أَسْمَاعُهُمْ بِالْهَوَامِ
فَاسْتَكَّتْ وَ اكْتَحَلَتْ أَبْصَارُهُمْ بِالْأَرَابِ فَخَسَفَتْ وَ تَقَطَّعَتْ الْأَلْسِنَةُ فِي أَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ ذَلَالَتِهَا وَ
هَمَدَتِ الْقُلُوبُ فِي صُدُورِهِمْ بَعْدَ يَقْظَتِهَا وَ عَاتَتْ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ جَدِيدُ بِلَى سَمَجْهَا وَ سَهَلَ
طَرُقَ الْآفَةِ إِلَيْنَا مُسْتَسْلِمَاتٍ فَلَا أَيْدٍ تَدْفَعُ وَ لَا قُلُوبَ تَجْزَعُ لَرَأَيْتُ أَشْجَانَ قُلُوبٍ وَ أَقْدَاءَ عُيُونٍ
لَهُمْ فِي كُلِّ فُطَاعَةٍ صِفَةٌ حَالٍ لَا تَنْتَقِلُ وَ غَمْرَةٌ لَا تَنْجَلِي.

فَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيرِ جَسَدٍ وَ أُنِيقَ لَوْنٍ كَانَ فِي الدُّنْيَا غَذِيٍّ تَرَفٍّ وَ رَبِيبٍ شَرَفٍ
يَتَعَلَّلُ بِالشَّرُّورِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ وَ يَفْرُغُ إِلَى السَّلْوَةِ إِنْ مُصِيبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ ضَنْناً بِغَضَارَةِ عَيْشِهِ وَ
شَحَاحَةً بِلَهْوِهِ وَ لَعِبِهِ فَبَيْنَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَ تَضْحَكُ إِلَيْهِ فِي ظِلِّ عَيْشٍ عُقُولٌ إِذْ وَطِئَ
الدَّهْرُ بِهِ حَسَكُهُ وَ نَقَصَتْ الْأَيَّامُ قُوَاهُ وَ نَظَرْتُ إِلَيْهِ الْخُشُوفُ مِنْ كَثَبٍ فَخَالَطَهُ بَثٌّ لَا يَعْرِفُهُ وَ
نَجِيٍّ هُمْ مَا كَانَ يَجِدُهُ وَ تَوَلَّدَتْ فِيهِ فَتَرَاتٍ عَلِلَ آنَسَ مَا كَانَ بِصَحْتِهِ فَفَرَعَ إِلَى مَا كَانَ عَوْدَهُ
الْأَطْبَاءُ مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ وَ تَخْرِيكِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ فَلَمْ يُطْفِئِ بِبَارِدٍ إِلَّا تَوَرَّ حَرَارَةً وَ لَا حَرَّكَ
بِحَارٍ إِلَّا هَيَّجَ بُرُودَةً وَ لَا اعْتَدَلَ بِمَمَازِجٍ لِتِلْكَ الطَّبَائِعِ إِلَّا أَمَدَ مِنْهَا كُلِّ ذَاتٍ دَاءً.

حَتَّى فَتَرَ مُعَلِّلُهُ وَ ذَهَلَ مُمَرِّضُهُ وَ تَعَايَا أَهْلُهُ بِصِفَةِ دَائِهِ وَ خَرَسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِينَ عَنْهُ وَ
تَنَازَعُوا دُونَهُ شَيْخٍ خَبَرَ يَكْتُمُونَهُ فَقَائِلٌ هُوَ لِمَا بِهِ وَ مُمَرِّ لَّهُمْ إِيَابَ عَافِيَتِهِ وَ مُصَبِّرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ
يَذَكِّرُهُمْ أَسَى الْمَاضِينَ مِنْ قَبْلِهِ فَبَيْنَا هُوَ كَذَلِكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا وَ تَرْكِ الْأَحِبَّةِ إِذْ عَرَضَ
لَهُ عَارِضٌ مِنْ غُصَصِهِ فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِدُ فِطْنَتِهِ وَ يَبَسَتْ رُطُوبَةُ لِسَانِهِ فَكَمْ مِنْ مُهِمٍّ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ
فَعَجَّ عَنْ رَدِّهِ وَ دُعَاءِ مُؤَلِّمٍ بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامَ عَنْهُ مِنْ كِبِيرٍ كَانَ يُعْظِمُهُ أَوْ صَغِيرٍ كَانَ يَرْحَحُهُ وَ إِنَّ
لِلْمَوْتِ لَعَمَرَاتٍ هِيَ أَفْطَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَعْرِقَ بِصِفَةٍ أَوْ تَعْتَدَلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا.

ترجمه خطبه

پرهیز از غفلت

شگفتا! چه هدف دور، و چه زیارت کنندگان نا آگاه؛ و چه کار بزرگ و سهمگینی! جای رفتگان را خالی دیدند، آنها که سخت مایه عبرتند، و از جایگاهی دور به آنان دست یافتند!

آیا به گورهای پدرانشان افتخار می کنند؟ یا به فزونی مردگانشان بر یکدیگر می نازند؟ و یا به تعداد فراوانی که در کام مرگ فرو رفته اند؟ آیا خواهان بازگشت اجسادى هستند که پوسیده شده و حرکاتشان به سکون تبدیل گشته؟ آنها مایه عبرت باشند سزاوارتر است تا تفاخر، اگر با مشاهده وضع آنان به فروتنی روی آورند عاقلانه تر است تا آنان را وسیله فخر فروشی قرار دهند اما با دیده های کم سو به مردگان نگرستند، و با کوه بینی در امواج نادانی فرو رفتند، اگر احوال آنان را از خانه های ویران، و سرزمین های تهی از زندگان، پرسند، خواهند گفت: در دل خاک فرو خفتند و گم گشتند، و شما نا آگاهانه دنباله روی آنان شدید بر جمجمه آنها پای می گذارید، و بر روی جسدهایشان بذر می افشانید، و آنچه به جا گذاشته اند می خورید، و بر خانه هایی که ویران کردند مسکن گرفته اید، و روزهایی که میان شما و ایشان است بر شما گریه و نوحه می کند.

شرح احوال رفتگان

آنها پیش از شما به کام مرگ فرو رفتند، و برای رسیدن به آبشخورتان، از شما پیشی گرفتند. در حالی که آنها دارای منزلت های گرامی و درجات والای افتخار بودند، گروهی پادشاه و جمعی رعیت که راهی را در درون دوزخ سپری کردند که در آن راه، زمین بر ایشان چیره و مسلط شد و گوشتشان را خورد و خونشان را نوشید پس در شکاف گورهایشان جسم بی جانی شدند که دیگر حرکتی ندارد و گمگشته ای که هرگز پیدا نمی شود. نه رویدادهای ترسناک دنیا آنان را به وحشت می افکند؛ نه و حالات ناگوار، اندوهناکشان می سازد، زلزله ها مضطربشان

نمی‌کند و صدای رعدهای سخت به گوششان نمی‌رسد. غائب شدگانی که کسی در انتظارشان نیست، و حاضرائی که حضور نمی‌یابند، اجتماعی داشتند و پراکنده شدند، با یکدیگر مهربان بودند و جدا گردیدند.

از طولانی شدن زمان و دوری مکان‌شان نیست که اخبارشان از یادها رفته و خانه‌هایشان خاموش گشته، بلکه از آن روست که جامی به آنان نوشانده‌اند که گویایشان را گنگ و شنوایشان را کر نموده، و حرکاتشان را به سکون مبدل ساخته، در یک توصیف ارتجالی (بدون اندیشه قبلی) می‌توان گفت که چنان آرمیده‌اند که گویا بیهوش بر خاک افتاده و در خواب فرو رفته‌اند. همسایگانی هستند که با یکدیگر انس ندارند و دوستانی که به دیدار یکدیگر نمی‌روند. پیوندهای شناسایی در میانشان پوسیده، و اسباب برادری میانشان بریده شده. با اینکه با همدن تنه‌ایند، و با آنکه رفیقان یکدیگرند از هم دورند، نه برای شب صبحگاهی می‌شناسند، و نه برای روز شامگاهی. شب، یا روزی که در آن به سفر مرگ رفته‌اند برایشان جاویدان است. خطرهای آن خانه را وحشتناک‌تر از آنچه می‌ترسیدند یافتند، و نشانه‌های آن را بزرگ‌تر از آنچه می‌پنداشتند مشاهده کردند. برای رسیدن به بهشت یا جهنم، تا قرارگاه اصلی‌شان مهلت داده شدند، و جهانی از بیم و امید برایشان فراهم آمد. اگر آن مردگان پس از مرگ سخن می‌گفتند از وصف آنچه مشاهده کردند و دیدند درمانده می‌شدند.

پیام مردگان

حال اگر چه آثارشان نابود، و اخبارشان فراموش شده، اما دیده‌های عبرت‌پذیر، آنها را می‌بینند، و گوش‌های جان اخبارشان را می‌شنود، که با زبان دیگری با ما حرف می‌زنند و می‌گویند: چهره‌های زیبای ما پژمرده و بدن‌های ناز پرورده ما پوسیده شد، جامه‌های کهنگی در بر کردیم، تنگی گور ما را در فشار گرفته، ترس و وحشت را از یکدیگر به ارث برده‌ایم، خانه‌های خاموش قبر بر ما فرو ریخته، و زیبایی‌های اندام ما را نابود، و نشانه‌های چهره‌های ما را دگرگون کرده است و

اقامت ما در این منزل هولناک به درازا کشید، نه از اندوه رها شدیم، و نه از تنگی قبر گشایشی فراهم شد.

اگر حالشان را در اندیشه خویش تصور کنی، یا پرده‌ها کنار رود و آنچه بر تو پوشیده بود آشکار گردد، خواهی دید که چگونه گوش‌هایشان را جانوران گزنده خورده‌اند پس کر شده‌اند، و بر چشمانشان سرمه‌ی خاک کشیده شده و از این رو فرو رفته، و زبان‌شان که گشاده و فصیح بود اینک پاره پاره شده، و قلبشان پس از بیداری در سینه به خاموشی گراییده، و در هر عضویشان پوسیدگی تازه‌ای آشکار شده و آن را زشت گردانیده، و راه آفت زدگی بر اجسادشان گشوده شده، اعضایی که همه تسلیم شده، نه دستی برای دفاع، و نه قلبی برای ناله و فریاد دارند. و آنان را می‌بینی که دل‌های خسته از اندوه، و چشم‌های پر شده از خاشاک دارند، در حالات اندوهناک آنها دگرگونی ایجاد نمی‌شود و سختی‌های آنان بر طرف نمی‌گردد.

عبرت از گذشتگان

زمین چه فراوان پیکران عزیز و خوش سیما و خوش سیمایی را که با غذاهای لذیذ و رنگین زندگی کردند، و در آغوش نعمت‌ها پرورانده شدند در کام خود فرو برد. پیکرهایی که می‌خواستند با شادی، غم‌ها را از دل بیرون کنند و به هنگام مصیبت با سرگرمی‌ها، صفای عیش خود را برهم نزنند، دنیا به آنها و آنها به دنیا می‌خندیدند، و در سایه خوشگذرانی غفلت‌زا، بی‌خبر بودند، دست روزگار با خارهای مصیبت‌زا آنها را در هم کوید و گذشت روزگار قوایشان را گرفت، مرگ از نزدیک به او نظر دوخت، و غم و اندوهی که نمی‌شناخت با او درآمیخت، و با غصه‌های پنهان که پیشتر آن را نیافته بود، همراه گشت.

در حالی که به تندرستی خود انس و اطمینان داشت انواع بیماری‌ها در پیکرش پدید آمد، و هراسناک به اطباء، که دستور دادند گرمی را با سردی، و سردی را با گرمی درمان کند پناه آورد، اما سردی را برطرف نکرده گرمی را تحریک کرد، و گرمی را تحریک نکرده سردی سر کشید. داروی مناسب مزاج نه تنها او را به

اعتدال نیاورد، بلکه بیماری را فزونی داد، تا آنجا که درمان کننده خسته، و پرستار او را فراموش، و خانواده از وصف و ادامه بیماری اش سست و ملول شدند، و از پاسخ پرسش کنندگان درماندند، و در باره همان خبر ناگواری که از او پنهان می داشتند در حضورش به گفتگو پرداختند.

در هنگام احتضار

یکی می گفت تا لحظه مرگ حال و روزش همین است، دیگری به تندرستی دوباره ی او امیدوارشان می ساخت، و سوّمی خاندانش را بر غم مرگ او تسلا میداد، و مصیبت گذشتگان پیش از او را به حاضرین یادآور می شد. در این حال که در آستانه مرگ، و فراق دنیا و ترک دوستان بود، ناگهان اندوهی سخت بر او هجوم آورد، فهم و درکش را گرفت، زبانش به خشکی گرایید. چه بسیار پاسخ هایی که می دانست اما از بیان آن عاجز بود، و چه سخنان دردناکی را از شخص بزرگی که او را احترام می داشت، تا خردسالی که به او ترخّم می کرد می شنید و خود را به کری می زد! هان! مرگ را ورطه ها و دشواری هایی است سخت تر و هراس انگیزتر از آنکه بتوان وصفش کرد و یا بتوان با عقل های اهل دنیا درک نمود.

سخن نخست: بر آستانه‌ی غربت

همواره غربت را در دیگران می‌جستم، در سقیفه.. در نیرنگ مکارانه شورا.. در قرآن به سر کردن معاویه در روز صفین.. در رویارویی با جمل.. در فرق شکافته.. غربت را در قرن‌های گذشته می‌جستم.. در نخستین روزهای شهادت نبی.. در واپسین ایام به آتش کشیدن دار.. در ریسمانی بر گردن آویخته.. در همسری با پهلوی شکسته و صورتی نیلین..

غربت را در مهجوریت جست و جو می‌کردم: در تفسیری که به دستان مبارکت نگاشته شد، اما هرگز خوانده نشد و شد از ودایع و اسرار امامت که نسل اندر نسل به امام پاک از نسل طاهرینت به ارث رسید... در سال‌هایی که در سکوت در نخلستان‌ها نخل می‌کاشتی.. در سخنانی که دردمندانه با دل چاه واگویه می‌کردی.. غربت را در دیگران جست و جو می‌کردم.. در زمان‌های پیشین.. در قرن‌های ماضی.. و فراموشم شد که تو هم چنان غریبی و مهجور.. از غربت هر چه بگویم کم گفته‌ام... از مظلومیت هر سان سخن برانم، و هر اندازه قلم بزنم، هنوز نمی‌از غم غربت را واگویه نکرده‌ام.... تک تک واژه‌های تو بحری است عمیق.. یکایک حکمت‌های تو رها بخش است از تاریکی‌های زندگی..

افسوس که واژگان تو نیز هم چون وجود مقدست در میان دوستدارانت مظلوم است.. اگر در صدر نخست پشت کردن به خلافت الهی تو، برکت آسمانی را از زمینیان دریغ کرد، و به فرموده‌ی قرآن «اگر آنان ایمان می‌آوردند (و خلافت تو را می‌پذیرفتند)، آبی گوارا (و زندگانی سراسر آرامش و نعمت) را برای آنان نازل

می نمودیم»^۱ امروز نیز با پشت پا زدن به حکمت‌های زندگی ساز تو، که بخشی از تجلی گاه آن در کتاب گرانقدر نهج البلاغه است، آن رحمت آسمانی و فراخی عیش و آسایش روان را بر خود دریغ کردیم..

آری، از ماست که بر ماست، و تا آن زمان که به کان دانش آن رهروان نور بازنگردیم و از سرچشمه زلال معرفتشان سیراب نشویم، امید بستن به حیات طیبه و مدینه فاضله، سرابی بیش نیست.

و من اگر چه بسی خردتر از آنم که بر بلندای گستره‌ی اندیشه‌ی تو اوج بگیرم و بر کرانه‌ی بی‌منت‌های سخنان غور کنم، و کوچک‌تر از آن که مرا را یارای آن باشد که نه تنها به ژرفا بلکه به ظاهر سخن تو دست یازم.. اما افق پر ز نور واژگان چشم‌ان مرا مبهور نمود و نمی‌گرفتن از یمِ علمت، عطش مرا به این گنج پربها، افزود.. سخن تو شد آرامش روان من، و کلام گهربارت شد مونس لحظه‌های تنهایی‌ام.

از این رو بر آن شدم تا به کوچکی قدر خود، قطره‌ای از زلال علم تو بگیرم..

بر کرانه‌ی بی‌کران علم او

کتابی که پیش رو دارید، دریافتی از خطبه ۲۲۱ نهج البلاغه است که در آن، امام پس از اشاره به شیوه‌ی خرداندیشانه‌ی جاهلان، که به گورستان رفته و به شمارش مردگان خویش می‌پرداختند، به لزوم عبرت‌گیری و پند پذیری از آنان اشاره نموده‌اند. سپس حقایقی را در مورد مرگ، بیان کرده و در آخرین فصل سخن، به زندگی پر مشقت آدمی در پایانه‌ی راه زندگی اش اشاره نموده‌اند.

شیوه‌ی کتاب چنین است که در هر فصل، ابتدا به واژه‌شناسی کلمات دشوار متن پرداخته‌ایم؛ پس از آن شرحی بر آن نگاشته و سپس به پاره‌ای از مباحثی که با متن خطبه در ارتباط است، اشاره نموده‌ایم.

۱. ﴿وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا﴾ جن / ۱۶.

این اثر را هدیه می‌کنم به مرجع عالیقدرم، آیت الله العظمی سید محمد شیرازی که نخستین بارقه‌های عشق به نهج البلاغه را سخنان ایشان در وجودم برانگیخت؛ و عالم بزرگوار آیت الله سید رضا شیرازی که در جای جای مباحث این کتاب، از سخنان گران سنگ ایشان در سلسله سخنرانی‌های «عالم الآخره» بهره بردم؛ و برادر بزرگوارم حجت الاسلام و المسلمین سید محمد جواد شیرازی که در طول زندگی کوتاه اما پربار خود، همواره حامی و استادم بود.

امید آن دارم این کمترین کاوش در سخن امیر، مورد توجه و عنایت امیر سخن‌الله قرار بگیرد، قلبم را بر ولایت و محبتش، ثابت گرداند، دودمان مرا جملگی از رهروان راه پرنورش قرار داده و در دنیا و آخرت مجاور و هم‌نشین ایشان سازد.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین

جمادی الثانی ۱۴۳۷

عش آل محمد صلی الله علیهم اجمعین * قم مقدس.

ز.ش

چرا در مورد مرگ سخن می‌گوییم

مرگ و زندگی پس از آن، همواره یکی از دغدغه‌های فکری بشر بوده است، و آدمی همواره در پی آن بوده که زوایا و اسرار نهفته در آن را کشف کند. این اندیشه در دو بعد مورد بحث و کنکاش قرار گرفته: یکی سرانجام بدن آدمی پس از مرگ و دیگری سرگذشت روح وی. بی‌شک پاسخ به این پرسش، امری است که بدون مراجعه به عناصری آگاه از غیب و آشنا به جهان دیگر، امکان‌پذیر نیست. خدا نیز عطش آدمی را در این مسأله بی‌پاسخ نگذاشته، و در کتاب خویش فراوان از این مسأله سخن رانده است، به گونه‌ای که در هر صفحه‌ی قرآن، از آخرت سخن گفته شده، و واژه مرگ و مشتقات آن ۱۴۵ بار در قرآن ذکر شده که از سویی بیانگر اهمیت این مسأله است، و از سوی دیگر می‌تواند دریافتی صحیح و دیدی واقعی را از آن عالم برای بشر ترسیم کند. نهج البلاغه نیز در این زمینه بسیار سخن رانده و امیرمؤمنان علیه السلام از هر فرصتی برای آگاه‌سازی مردم و آماده کردن آنان برای رویارویی با این حقیقت، بهره برده‌اند. شاید این پرسش در ذهن تداعی شود که این همه تأکید بر حقیقت مرگ و این سان و این اندازه سخن راندن در مورد آن، از چه روی است؟ در بیان چرایی اهمیت موضوع می‌توان به موارد ذیل اشاره نمود:

الف) شناخت حقیقت راهی برای مصونیت

شناخت، سنگ زیربنای زندگی انسان است. شناخت مسأله‌ای عام است که گرچه همه جنبه‌های زندگی فرد را در برمی‌گیرد؛ اما در مسائل اساسی‌تر و پراهمیت‌تر، نقش پررنگ‌تری ایفا می‌کند.

یکی از نتایج بهره داشتن از ایدئولوژی و شناخت صحیح، ایجاد مصونیت است.

برای مثال، کودکی که نسبت به قانون جاذبه شناخت کافی ندارد، ممکن است خود را از فراز بام فروافکند و آسیب جدی ببیند. انکار این حقیقت و عدم پذیرش آن، تأثیری در عملکرد قانون جاذبه و پیامدهای حاصل از آن ندارد؛ پس اگر کسی بخواهد با این حقیقت، مخالفت ورزد و خود را از فراز بلندی به پایین اندازد، نتیجه‌ای جز بر زمین خوردن و آسیب دیدن ندارد. بنابراین شناخت حقیقت، راهی برای ایجاد مصونیت از خطراتی است که به دنبال ناآگاهی به بار خواهد نشست.

ب) شناخت حقیقت و بهره‌برداری مثبت از آن

نتیجه دیگر شناخت، بهره‌برداری از آن حقیقت در راستای ساختن یک زندگی بهتر است. در مثال سابق، تا زمانی که حقیقت جاذبه ناشناخته بود، بسیاری از اختراعات و اکتشافات نیز انجام نشده بود، اما بشر پس از کشف این حقیقت، توانست از آن بهره‌برداری مثبت نماید و اختراعات زیادی را از جمله چتر نجات، هواپیما و... به جامعه بشری عرضه کند. مثال مادی دیگر در این خصوص، انرژی نهفته در آب و نور خورشید است؛ تا زمانی که این نیرو ناشناخته بود، از آن بهره‌برداری نمی‌شد، اما با کشف آن، بشر توانست نیروی برق را از انرژی‌های نامبرده استخراج کند. مرگ نیز یکی از بزرگ‌ترین حقایق جهان هستی است و ناآگاهی نسبت به آن، سبب محو صورت مسأله نمی‌شود. شناخت این حقیقت که فرجام تمام هستی به مرگ منتهی خواهد شد، از سویی گامی است برای مصونیت از آفات و خطرهایی که زائیده ناآگاهی است؛ و از سوی دیگر می‌تواند ما را در بهره‌برداری مثبت از این حقیقت به هنگام رویارویی با آن، یاری کند.

ج) سخن از مرگ، سخن از زندگی حقیقی و جاودانه است

دلیل دیگری که از مرگ فراوان سخن رانده شده، آن است که سخن از مرگ، سخن از زندگی حقیقی و جاودانه است. حقایق این جهان را می‌توان به دو نوع متواپی و مشکک تقسیم‌بندی نمود:

حقیقت متواطی به حقیقتی گفته می‌شود که مراتب ندارد و بر تمام مصادیق به طور یکسان حکومت می‌کند؛ برای مثال مفهوم جسم، بر تمام اجسام، یکسان صدق کرده، رتبه‌بندی در این میان جایی ندارد و به عبارت دیگر هیچ جسمی جسم‌تر از دیگری نیست. **حقیقت تشکیکی** به حقیقتی گفته می‌شود که صدق آن بر افراد و مصادیق گوناگون متفاوت است. برای مثال نور، حقیقت تشکیکی است که بر نور ماه، نور خورشید و نور شمع صدق می‌کند، اما هر کدام در میزان نوردهی متفاوت از دیگری است؛ خورشید پرنورتر از ماه است، و ماه پرنورتر از شمع. مثال دیگری که می‌توان برای این نوع حقیقت بیان کرد، رنگ‌ها هستند که کم رنگ و پر رنگ دارند. زندگی از مصادیق حقیقت تشکیکی است که مراتب متفاوتی دارد و می‌توان آن را به چند نوع تقسیم کرد:

- زندگی جامدات

در نگاه بشر، جامدات هیچ حیاتی ندارند، اما در حقیقت دارای مرتبه‌ای از زندگانی هستند، اگر چه ما به خاطر ضعف ادراک خود، قادر به فهم و دیدن حیات آنان نیستیم. قرآن کریم در این باره می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾؛ هیچ چیزی نیست جز آن که همراه با ستایش خدا تسبیح می‌گوید، و لیکن شما تسبیح آنان را نمی‌فهمید.

- زندگی گیاهی

گیاهان مرحله‌ای فراتر از زندگی جامدات را دارند، چرا که از تولد، رشد و مرگ بهره‌مند هستند.

- زندگی حیوانی

حیوانات در مراتب زندگی، در درجه‌ای بالاتر از جامد و گیاه قرار گرفته‌اند، چرا که علاوه بر تولد، رشد و مرگ، از احساس، زاد و ولد و حرکت نیز برخوردارند.

- زندگی انسان در عالم دنیا

انسان نسبت به سایر مخلوقات از بالاترین مرحله حیات در این دنیا بهره‌مند است، چرا که از نعمت هوش و منطق و بسیاری از قابلیت‌های دیگر نیز بهره‌مند می‌باشد.

- زندگی جاودان آخرت

بالاترین و متکامل‌ترین مرحله زندگی، زندگی جاودان آخرت است؛ آنجاست که آدمی آرزو می‌کند ای کاش برای زندگی حقیقی و جاودان خویش توشه می‌فرستاد: ﴿يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾^۱. در آیه دیگری قرآن می‌فرماید: ﴿فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾^۲؛ گویی انسان اصلاً دیده‌ای ندارد و چون جان دهد، پرده‌ها از پیش چشم فرو می‌افتد و تمام حقایق و واقعیت‌ها برای او آشکار می‌شود.

در روایات، زندگی دنیوی شخص به رؤیایی تشبیه شده که با فرارسیدن لحظه مرگ، از آن خواب برخاسته و با زندگی حقیقی خویش رودررو می‌شود: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا؛ مردم در خوابند، چون جان دهند، بیدار می‌شوند»^۳. این حقیقت در زبان شعر نیز ظهور یافته است، چنان که شاعر می‌گوید: «والعیش نوم والمنية يقظة»^۴. زندگی خواب است و مرگ بیداری. شخص بیدار چه تفاوت‌هایی با شخص خواب دارد؟ همین تفاوت‌ها در مورد زندگان و مردگان نیز صدق می‌کند. ما در دریافت حقایقی که در پیش روی ماست و سختی‌ها و گردنه‌هایی که در پیش داریم، چونان شخص خواب، در ناآگاهی و غفلتیم و تنها زمانی از این خواب بیدار می‌شویم که فرشته مرگ، جان ما را ستاند. در آن هنگام است که چشم خود را به

۱. فجر / ۲۴ «می‌گوید ای کاش برای زندگانی خویش، توشه فرستاده بودم».

۲. ق / ۲۲ «به او می‌گویند: تو از این [روز بزرگ و حقایقش] در غفلتی عمیق بودی، پس ما پرده را از تو برطرف کردیم، در نتیجه امروز دیده‌ات بسیار تیزبین است».

۳. بحار الأنوار، ج ۴، ص ۴۳، باب ۵، نفي الرؤية و تأويل الآيات فيها.

۴. مصرعی از شعر تهامی شامی در سوگ فرزند خردسالش.

سوی حقایق می‌گشاییم و درمی‌یابیم که عمر و سرمایه زندگی خود را در غفلت و نا آگاهی هدر داده‌ایم. بنابراین شناخت مرگ، کسب آگاهی در مورد حقیقتی است که ما را به زندگی جاودانه و راستین پیوند می‌دهد.

د) یاد مرگ، تأثیری مستقیم بر عملکرد زندگی کنونی ما دارد

دلیل دیگر سخن راندن از مرگ، تأثیر مستقیمی است که بر عملکرد انسان و جهت‌دهی به زندگی او دارد. بی‌شک نوع زندگانی و تصمیمات و اقدامات هر شخص بسته به نوع نگرش وی نسبت به مرگ است؛ کسی که به مرگ و زندگی پس از آن ایمان دارد، با آنکس که نسبت به این حقیقت بی‌اعتقاد است، در سبک زندگانی و جهان بینی بسیار متفاوت خواهد بود. چنین شخصی دنیا را پوچ و فانی یافته، آخرت خویش را فدای لذت‌های ناپایدار این جهان خاکی نمی‌کند؛ اما آنکه مرگ را پایان همه چیز می‌داند، برای کسب دنیایی بهتر، خویش را به هر گناهی آلوده ساخته، از فرو افتادن در وادی سقوط و تباهی هیچ پروایی به دل راه نمی‌دهد. حاکمی که به آخرت ایمان دارد، از ستاندن پوست جویی از دهان موری، گریزان است.^۱ اما حاکمی که مرگ و زندگی پس از آن را باور ندارد، برای تقویت پایه‌های حکومت خویش، حتی از ریختن خون هزاران بی‌گناه نیز ابا نمی‌ورزد. رویداد زیر، شاهد صدقی است بر تأثیر مستقیم ایمان به مرگ در زندگی کنونی بشر: خانمی بود که دامادی بسیار ناباب و بدخلق داشت. داماد از آسیب رسانی به دختر و آزار او کوتاهی نمی‌کرد و وی را برای مدت‌های طولانی از دیدار مادر محروم می‌نمود؛ اما همین که اطرافیان می‌خواستند لب به سخن گشوده، از او به بدی یاد کنند، این خانم با تمسک به باور عمیق خویش به آخرت، مانع از سخن گفتن آنان می‌گشت و می‌گفت: خاموش باشید که مرا طاقتی بر تحمل حرارت آتش

۱. «وَاللّٰهُ لَوْ أُعْطِيَ الْأَقَالِمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلاَكِهَا عَلَى أَنْ أُعْصِيَ اللّٰهُ فِي نَمَلٍ أَسْلَبَهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ». نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۳۴۷، خطبه ۲۲۴. و من کلام له (علیه السلام) یتبرأ من الظلم.

دوزخ نیست. ایمان و باور عمیق وی به آخرت، چنین عملکردی را در پی داشت. بنابراین نوع برخورد ما با اطرافیان، همسر، فرزندان، دوستان، همسایگان و... زاییده مقدار باور ما به آخرت است و ایمان به مرگ، نقش مهمی در اصلاح زندگی انسان ایفا می‌کند.

هـ) برنامه‌ریزی برای آینده

دلیل دیگر سخن راندن از مرگ و جهان پس از آن، ضرورت برنامه‌ریزی برای زندگی ابدی است. چرا که اگر نسبت به مسأله‌ای چهل داشته باشیم، از نیازمندی‌ها و خطرات راه غافل مانده، نمی‌توانیم برای آن برنامه‌ریزی کافی کرده و امکانات مورد نیاز را تدارک ببینیم؛ به همین ترتیب بدون کسب آگاهی از نیازمندی‌ها و خطرات این سفر طولانی، نمی‌توانیم برای آن برنامه‌ریزی کنیم. به همین جهت امیرمؤمنان علیه السلام همواره مردم را به آمادگی برای این سفر طولانی و ابدی، ترغیب می‌نمودند. آن بزرگوار هر شب پس از نماز عشا، سه بار با صدای بلند، به گونه‌ای که مردم صدای ایشان را بشنوند، می‌فرمودند:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ فَمَا التَّعَرُّجُ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَ نَدَاءٍ فِيهَا بِالرَّحِيلِ تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ وَانْقَلَبُوا بِأَفْضَلِ مَا يَحْضُرْتَكُمُ مِنَ الزَّادِ وَهُوَ التَّقْوَى وَاعْلَمُوا أَنَّ طَرِيقَكُمْ إِلَى الْمَعَادِ وَمَرُّكُمْ عَلَى الصِّرَاطِ وَالْهَوْلِ الْأَعْظَمِ أَمَامَكُمْ وَعَلَى طَرِيقِكُمْ عَقَبَةٌ كَثُودٌ وَمَنَازِلُ مَهُولَةٌ مَخُوفَةٌ لَا بُدَّ لَكُمْ مِنَ الْمَمَرِّ عَلَيْهَا وَالْوُقُوفِ بِهَا فَإِنَّمَا بِرَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ فَنَجَاةٌ مِنْ هَوْلِهَا وَعِظَمِ خَطَرِهَا وَفُظَاةِ مَنَظَرِهَا وَشِدَّةِ مُخْتَبَرِهَا وَإِنَّمَا يَهْلِكُ لَيْسَ بَعْدَهَا انْجِيَارٌ»^۱

خداوند شما را رحمت کند، آماده حرکت شوید که ندای رحیل و کوچ در میان شما بلند شده است. علاقه به اقامت در دنیا را کم کنید و با تهیه بهترین زاد و توشه که تقواست، به سوی آخرت باز گردید که گردنه‌های سخت و دشوار و منزل‌های خوفناک در پیش دارید و باید در آنها فرود آئید و در آنجا توقف کنید؛ پس یا با رحمت الهی از آن ترس بزرگ، خطر عظیم، آن مناظر مخوف و آزمون بزرگ رهایی

۱. الأُمالی، صدوق، ص ۴۹۸، مجلس ۷۵.

می‌یابید و یا به هلاکتی می‌رسید که غیر قابل جبران و بازگشت است.»

پس باتوجه به مطالب فوق، تنها در صورتی می‌توانیم برای دوری از خطرات آن عالم برنامه‌ریزی کنیم که نسبت به آن آگاهی داشته باشیم.^۱

و) ایمان به مرگ و زندگ جاودانه، عامل گرایش به اسلام

یکی از عواملی که به زندگی معنا می‌بخشد، بهره داشتن از چشم اندازی روشن و مثبت نسبت به آینده است اما در صورتی که آینده در پس پرده ابهام باشد، یا اگر نسبت به آینده نگاهی بدبینانه داشته باشیم، روح ناامیدی و یأس بر شخص حاکم می‌شود. احساس پوچی و خلأ زاییده باور افرادی است که مرگ را پایان زندگی می‌دانند. ادیان فعلی تصویری واضح و روشن از مرگ و زندگی پس از آن ندارند و همین سبب شده است که آینده برای پیروانشان مبهم و ناشناخته باقی بماند؛ حال آنکه دین اسلام، تصویری کاملاً واضح و روشن از آینده برای ما ترسیم کرده است. یکی از مسلمانانی که سالها در کشورهای غربی می‌زیست، می‌گفت: یکی از مهم‌ترین عوامل جذب غربیان به دین اسلام، دیدگاه روشنی است که این دین برای زندگی پس از مرگ ترسیم کرده؛ دقیقاً مانند نقشه‌ای که هدف و مقصد به خوبی در آن مشخص شده است. اما آنکه به زندگی پس از مرگ ایمان ندارد، همانند کسی است که برای آینده خویش برنامه و فکر روشنی نداشته و نمی‌داند به کدامین مقصد در حال حرکت است.

حقایق پیرامون مرگ^۲

زمانی که یک فیلسوف بخواهد مسأله‌ای را مورد بررسی قرار دهد، در مورد ماهیت و حقیقت آن سخن می‌گوید و زمانی که یک پزشک بخواهد مسأله‌ای را بررسی کند، در مورد اسباب و علل و نتایج آن سخن می‌گوید: برای مثال بررسی

۱. در بحث‌های آینده بیشتر در این زمینه سخن خواهیم گفت.

۲. دریافتی از خاطری عن القرآن، ج ۳، ص ۲۵۵-۲۵۸.

می‌کند که اسباب و دلایل این بیماری چیست و برای پیشگیری و درمان آن چه باید کرد. اما زمانی که دین مسأله‌ای را مورد بحث و ارزیابی قرار می‌دهد، آن را از نظر تربیتی بررسی می‌کند. در صورتی که از دیدگاه دین، نسبت به مرگ آگاهی یابیم، ترس کاذب از این پدیده از بین رفته و عملکرد صحیح جایگزین آن می‌شود. با توجه به دو آیه نخست سوره ملک^۱، به حقایقی در مورد مرگ پی می‌بریم، از

۱- مرگ آفریده‌ای از آفریدگان خداست

بنا بر آموزه‌های دینی، مرگ نیز آفریده‌ای از آفریدگان خداست: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ؛ آنکس که مرگ را آفرید».^۲ در قیامت مرگ نیز به پایان می‌رسد و خداوند مرگ را در مقابل دیده‌های خلاق، ذبح نموده، زندگی، جاودانه می‌گردد.^۳

۲- مرگ پایان راه نیست، آغاز راه است

به دلیل آن که نگرش ما، در چهارچوب دنیا محدود شده، مرگ را نقطه پایان زندگی می‌بینیم. این در حالی است که مرگ نه نقطه پایان، بلکه نقطه آغاز زندگی حقیقی انسان می‌باشد. در آیه دوم سوره ملک، ابتدا سخن از آفرینش مرگ است، سپس از آفرینش حیات: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ؛ آنکه مرگ و زندگی را آفرید».^۴ تقدم واژه مرگ بر حیات در این آیه، شاید بر این دلالت دارد که در

۱ ملک / ۱-۲. ﴿تَبَارَكَ الَّذِي يَدْعُو الْمُلُوكَ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَتَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَفُورُ﴾.

۲. ملک / ۲.

۳. «فَأَخْبِرْنِي مَا يَصْنَعُ اللَّهُ بِالْمَوْتِ قَالَ يَا ابْنَ سَلَامٍ إِذَا اسْتَوَى أَهْلُ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ وَ أَهْلُ النَّارِ فِي النَّارِ أُتِيَ بِالْمَوْتِ كَأَنَّهُ كَبْشٌ أَمْلَحُ فَيُوقَفُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ فَيَقَالُ لِأَهْلِ الْجَنَّةِ يَا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هَذَا الْمَوْتُ أ تَعْرِفُونَهُ فَيَقُولُونَ نَعَمْ فَيَقُولُونَ لَهُمْ نَذْبَحُهُ فَيَقُولُونَ نَعَمْ يَا مَلَائِكَةَ رَبَّنَا اذْبُحُوهُ حَتَّى لَا يَكُونَ مَوْتُ أَبَدًا فَيَقُولُونَ لِأَهْلِ النَّارِ يَا أَعْدَاءَ اللَّهِ هَذَا الْمَوْتُ هَلْ تَعْرِفُونَهُ فَيَقُولُونَ نَعَمْ فَتَقُولُ الْمَلَائِكَةُ نَذْبَحُهُ فَيَقُولُونَ يَا مَلَائِكَةَ رَبَّنَا لَا تَذْبُحُوهُ وَ دَعُوهُ لَعَلَّ اللَّهَ يَقْضِي عَلَيْنَا بِالْمَوْتِ فَتَسْتَرْيَحُ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ وَ يُذْبَحُ الْمَوْتُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ فَيَنَاسُ أَهْلُ النَّارِ مِنَ الْخُرُوجِ مِنْهَا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُ أَهْلِ الْجَنَّةِ لِلْخُلُودِ فِيهَا». بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۲۶۱، باب ۳۷.

۴. ملک / ۲.

حقیقت نیز مرگ بر حیات مقدم است؛ یعنی ابتدا مرگ است و سپس زندگی و مرگ دروازه‌ای است برای راه‌یابی به حیات جاوید و حقیقی.

به عبارت دیگر چنان که پیشتر گفتیم، زندگانی دارای مراتبی است که بالاترین مرتبه آن آخرت می‌باشد و زندگی حقیقی انسان در آنجا جریان پیدا می‌کند تقدم واژه «موت» بر «حیات» در این آیه، شاید به همین نکته اشاره داشته باشد.

۳- هدف از آفرینش مرگ، آزمون بشریت است

هدف از آفرینش آدمی در این عالم، آزمون است: ﴿لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾^۱ و زمانی که این هدف تحقق پذیرد، بشر به نقطه تکامل خود رسیده و دیگر دلیلی برای وجود او در این دنیا، باقی نمی‌ماند. چنان که هدف از سالن امتحان، برگزاری جلسه امتحان است و زمانی که شخص برگه آزمون خود را تحویل دهد، باید سالن امتحان را ترک کند و وجود او در آن جا، بی‌دلیل است. دنیا نیز سالن امتحانی است بس بزرگ، هدف از آن آزمون بشریت است و هر که امتحان را به پایان رساند، به خارج از سالن هدایت می‌شود و مرگ عامل این انتقال است. دنیا پلی است در گذر کشور فنا در موسم عبور بیايد از آن گذشت

۴- مرگ، عامل افزون شدن و بزرگ شدن

چهارچوب بدن، روح آدمی را از جهت‌های مختلف محدود کرده است. روح آفریده‌ای مجرد است که توانمندی‌های زیادی دارد، اما قرار گرفتن در کالبدی مادی، قدرت‌های آن را بسیار محدود کرده است. برای مثال، روح از همه سو قادر به دیدن می‌باشد، اما قرار گرفتن در جسم، توانایی دید را در چشم محدود کرده؛ همچنین روح می‌تواند در تمام جهت‌ها حرکت کند و در یک لحظه از یک سوی زمین به سوی دیگر برود؛ اما جسم، دایره حرکتی آن را تنگ نموده و از نیروی آن کاسته است. امروزه افرادی هستند که با ریاضت‌هایی که گاه سال‌ها به طول می‌انجامد، می‌توانند از ظرفیت

۱. ملک / ۲ «تا شما را بیازماید و بنگرد اعمال کدامین شما شایسته‌تر است».

روحی خود بسیار بیشتر از سایرین بهره گیرند. برخی اعمال خارق‌العاده مرتاضان هندی، که نمایانگر قابلیت گسترده روح انسان است. اما با عبور از مرز دنیا و وارد شدن به عالم آخرت، روح از چهارچوب بدن مادی می‌رهد، به همین جهت توانمندی‌ها و قدرت‌های آن به اندازه نامحدودیت روح، نامحدود می‌شود.

آیات فوق پیش از سخن از مرگ، خدا را با وصف تَبَارَكَ ستوده است. تبارک از ریشه «برک» و به معنای دوام و ثبوت نعمت و افزون شدن آن می‌باشد. شاید ذکر این ویژگی در آیه‌ای که از مرگ سخن می‌گوید، بر این دلالت داشته باشد که مرگ، نه تنها سبب از بین رفتن انسان نمی‌شود، بلکه عاملی برای بزرگ شدن و افزون شدن اوست. آدمی که در این دنیا از همه نظر محدود بود، در جهان باقی، از چهارچوب تنگ بدن مادی رها شده و نامحدودیت‌های خود را به دست می‌آورد.

۵- هر کجا هستیم، در مملکت خدایی مهربانیم

عبارت بیدِهُ الْمُلْکِ در آیه پیش گفته، شاید اشاره به این نکته است که چه در این جهان باشیم و چه از این جهان کوچ کنیم، زیر سلطه الهی و در حیطه مملکت او قرار داریم. داشتن چنین نگرشی، نه تنها ترس از مرگ را از نهان آدمی بر می‌کند، بلکه وی را برای رویارویی با این حقیقت، به بهترین وجه آماده می‌نماید.

۶- مرگ؛ عامل جهش عالمی به عالم دیگر

یکی از بحث‌های مطرح شده در حوزه عقاید، جهان‌هایی است که ما پشت سر می‌گذرانیم، از جمله عالم‌هایی که پیش از پا نهادن در این جهان خاکی آن‌ها را طی کرده‌ایم، عالم اظله و عالم ذر است. در هر عالم ما نشأتی داشته‌ایم؛ مدت زمانی که نمی‌دانیم چند هزار یا میلیون سال بوده است، زیسته‌ایم و سرانجام از آن عالم به عالمی دیگر کوچ کرده‌ایم. عالم دنیا نیز در سلسله جهان‌هایی قرار دارد که ما باید پشت سر بگذاریم و به عالمی دیگر منتقل شویم. مرگ ابزار این انتقال و وسیله جهش از این عالم دون، به جهانی بزرگ‌تر و متکامل‌تر است.

چرا از مرگ گریزانیم؟

یکی از مسائلی که دغدغه فکری بسیاری از ماست، ترسی است که از مرگ در نهان می‌پرورانیم. نخستین گام در از بین بردن هرگونه ترسی، آن است که بینیم این ترس ریشه در چه دارد؟ در صورتی که ریشه‌های ترس از مرگ را بدانیم، می‌توانیم با اصلاح آن، ترس خود را تا حدودی مدیریت کنیم. البته این گفته به آن معنا نیست که از مرگ هراسی به دل راه ندهیم، چرا که ترس از مرگ، عاملی مهم برای اصلاح آدمی است، اما می‌توان این ترس را مدیریت کرد و در کنار بهره‌برداری مثبت از آن، آمادگی بیشتری برای رویارویی با این حقیقت یافت. امیرمؤمنان علیه السلام در این زمینه می‌فرمایند: «مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ»^۱ هر که دوری راه را به یاد آورد، خود را برای آن آماده می‌کند». برخی از دلایل گریز و بیزاری انسان از مرگ عبارتند از:

۱- دل بستگی به دنیا

یکی از مهم‌ترین دلایل ترس از مرگ، دل بستن و وابستگی به دنیاست. دنیا، مادر بدن مادی ماست، از این رو تعلق و وابستگی به دنیا، امری طبیعی به نظر می‌آید. همین عامل سبب شده که ما حتی با وجود مشکلات و بیماری، زندگی را بر مرگ ترجیح دهیم. در هنگام مرگ، شخص تمام پیوندهای خود را در حال گسستن می‌بیند و قطع تمام این علایق، برای وی بسی سخت است. امیرمؤمنان علیه السلام در مورد وابستگی آدمی به زندگی می‌فرمایند: «وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَيكادُ صَاحِبُهُ يَشْبَعُ مِنْهُ وَيَمْلَأُهُ إِلَّا الْحَيَاةُ فَإِنَّهُ لَا يَجِدُ فِي الْمَوْتِ رَاحَةً»^۲ بدانید که چیزی نیست جز

۱. نهج البلاغه، ص ۵۲۵.

۲. نهج البلاغه، ص ۱۹۲، خطبه ۱۳۳.

آن که صاحبش از آن سیر و ملول می گردد، مگر زندگانی که انسان از فقدان آن احساس راحتی نمی کند.»

تنها در صورتی می توانیم این ترس را مدیریت کنیم که حقیقت دنیا را شناخته و نسبت به آن پذیرش و باور قلبی پیدا کنیم. امیرمؤمنان علیه السلام در جای جای سخنان خویش، از حقیقت دنیا سخن رانده اند؛ با تأمل در این سخنان، می توان به بینشی عمیق در مورد دنیا دست یافت و بدین ترتیب نفس را یاری کرد که به دنیا دل نبندد. سخن از دنیا در نهج البلاغه بسیار است که به یک مورد اشاره می کنیم:

«فَإِنَّ بَرْقَهَا خَالِبٌ وَ نَطَقَهَا كَاذِبٌ وَ أَمْوَالُهَا مَحْرُوبَةٌ وَ أَعْلَاقُهَا مَسْلُوبَةٌ أَلَا وَ هِيَ الْمَتَصَدِّيةُ الْعَنُونُ وَ الْجَامِحَةُ الْحَرُونَ وَ الْمَائِنَةُ الْخَثُونُ وَ الْجُحُودُ الْكَنُودُ وَ الْعَنُودُ الصَّدُودُ وَ الْحَيُودُ الْمَيُودُ حَالُهَا انْتِقَالٌ وَ وَطْأَتُهَا زَلْزَالٌ وَ عِزُّهَا ذُلٌّ وَ جِدُّهَا هَزَلٌ وَ عُلُوُّهَا سُفْلٌ دَارُ حَرْبٍ [حَرْبٍ] وَ سَلْبٍ وَ نَهْبٍ وَ عَطَبٌ أَهْلُهَا عَلَى سَاقٍ وَ سِيَاقٍ وَ لَحَاقٍ وَ فِرَاقٍ قَدْ تَحَيَّرَتْ مَذَاهِبُهَا وَ أَعْجَزَتْ مَهَارِبُهَا وَ خَابَتْ مَطَالِبُهَا^۱»

این دنیا برقش بی فروغ و اساسش بر دروغ است، اموالش در معرض غارت و تاراج است. چنان عشوهرگر هرزه ای است که به کس وفا نمی کند و همچون مرکب سرکش از کسی فرمان نمی برد. دروغگویی خیانتکار، ناسپاسی حق شناس و دشمنی حیلہ گر است. حالاتش ناپایدار، عزتش ذلت، امور جدی اش بازی و سرافرازش سرافکندگی است. سرای جنگ و غارت، تبهکاری و نابودی و ناخوشی و ناآرامی است. وصله هایش به هجران پیوسته، راه هایش حیرت زاء، پناهگاه هایش ناپیدا و سرانجام امید هایش نومیدی است.»

روزی شخصی در حال احتضار، در برابر یکی از آداب شخص محتضر که عبارت است از تلقین معارف حقه و یادآوری شهادتین به او، مقاومت نموده، حاضر به تلفظ شهادتین نبود. خدای عز و جل بر وی منت نهاد و زندگی دوباره ای به او بخشید. پس از بهبودی از او پرسیدند که سبب روی گردانی ات از ادای شهادتین چه بود؟ وی در پاسخ گفت: ابتدا صندوقچه ای که اوراق بهادار و چک های خود را در

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۲۸۵، الوصیة بالزهد و التقوی.

آن نگه داری می‌کنم، برایم حاضر کنید. پس در صندوقچه را گشود و تمام اسناد و مدارک ملکی و اوراق بهادار خود را پاره کرد و پس از آن در پاسخ به نگاه متعجب اطرفیان گفت: در لحظات احتضار شیطان نزد من حضور یافت و مرا تهدید کرد که چون لب به سخن گشوده و شهادتین را بر زبان جاری کنم، این اوراق و مدارک را پاره خواهد کرد؛ من نیز به دلیل دلبستگی به املاک خود، حاضر نشدم شهادتین بگویم و اکنون که به دنیا بازگشتم، اقدام نخست من، قطع این دلبستگی است.

۲- ترس از سرانجام بازماندگان

عامل دیگر ترس از مرگ، دل مشغولی انسان بابت آتیه و فرجام مبهم بازماندگان است. دلبستگی به والدین، همسر و به ویژه فرزندان و احساس مسئولیتی که نسبت به آنان دارد، آدمی را از اندیشیدن به مرگ هراسان می‌کند. اینکه همسر و فرزندان، به ویژه اگر خردسال باشند، پس از او چه خواهند کرد؟ و چگونه خواهند زیست؟ هم چنین مرگ، نقطه گسستن پیوندها و جدایی انسان از تمام کسانی است که عمری به آنها دل بسته بود و به آنان مهر می‌ورزید؛ گسستن این تعلق‌ها و محبت‌ها نیز برای هر شخص، نگران کننده است.

۳- اندوه بر عمر بر باد رفته

یکی دیگر از دلایل ترس از رویارویی با مرگ، غم از دست دادن سرمایه عمر است. در لحظات پایانی عمر، شخص سرمایه‌ای که در اختیار داشته تا برای آبادسازی منزلگاه ابدی خود بهره برد، از دست رفته می‌بیند و حسرت و اندوهی عمیق، وی را فرا می‌گیرد. امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرمایند: «اجْتَمَعَتْ عَلَيْهِمْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ وَ حَسْرَةُ الْفَوْتِ»^۱ سكرات و سختی‌های مرگ و حسرت آن چه از دست داده‌اند، بر آنها جمع گردد.

سرمایه زکف رفت و تجارت ننمودیم جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۱۶۰، خطبه ۱۰۹.

۴- ترس از عاقبت و سرانجام خویش

در این دنیای پرفتنه که ابلیس و ابلیسیان دام‌های خود را از هر سو گسترده‌اند تا آدمیان را به گمراهی فکنده و از راه به بیراهه برند؛ مؤمن همواره در حالتی بین بیم و امید و ترس از عاقبت و سرانجام خویش است. در زیارتی از خدا درخواست می‌کنیم: «وَاجْعَلْ خَيْرَ الْعَوَاقِبِ عَاقِبَتِي، وَخَيْرَ الْمَصَائِرِ مَصِيرِي»^۱؛ بهترین سرانجام و عاقبت را سرانجام و عاقبت من قرار ده.

۵- ترس از سختی‌های جان دادن

دلیل دیگر ترس از مرگ، سختی‌هایی است که ممکن است در لحظات جان دادن گریبانگیر شخص شود. امیرمؤمنان در قسمت‌های مختلفی از نهج البلاغه، به غیر قابل توصیف بودن آن سختی‌ها اشاره دارند. برای نمونه در خطبه ۱۰۹ می‌فرمایند: «فَغَيْرُ مَوْصُوفٍ مَا نَزَلَ بِهِمْ»^۲ آن چه برای آنان رخ می‌دهد، غیر قابل توصیف است. در خطبه ۲۲۱ نیز^۳ که پس از تلاوت دو آیه نخست سوره تکوین بیان شد، همه سخن امام در مورد مرگ و توصیف حالات مردگان است و پس از آن که خطبه‌ای کامل در این مورد بیان می‌کنند، می‌فرمایند: «وَإِنَّ لِلْمَوْتِ لَعَمْرَاتٍ هِيَ أَفْظَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَغْرَقَ بِصِفَةٍ أَوْ تَعْتَدَلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا»^۴ مشکلات مرگ پیچیده‌تر و دردناک‌تر از آن است که به وصف آید و یا با عقل و خرد مردم این دنیا، سنجیده شود.

۶- ترس از کمی توشه و سختی راه

دلیل دیگر ترس از مرگ، اندک بودن عمل صالح و زاد و توشه آخرت است؛ ایستگاه‌ها و گذرگاه‌های پر خطری پس از مرگ انتظار آدمی را می‌کشد که باید

۱. المزار الکبیر (لابن المشهدی)، ص ۳۰۱، باب ۱۴، زیارة جامعة لسائر الأئمة علیهم السلام؛ بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۶۸، باب ۸.

۲. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۱۶۰، خطبه ۱۰۹.

۳. خطبه‌ای که در این نوشتار مورد بحث قرار گرفته است.

۴. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۳۴۱، خطبه ۲۲۱.

برای روبرو شدن با این خطرات در اوج آمادگی بود. امیرمؤمنان علیه السلام در سخنی با یاران خویش، بارها به این نکته اشاره نموده‌اند: «فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كَثُوداً وَمَنَازِلَ مَخُوفَةً مَّهُولَةً لَا بُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا وَالْوُقُوفِ عِنْدَهَا»^۱ گردنه‌های سخت و دشوار و منزلگاه‌های مخوف در پیش رو دارید که باید در آنها فرود آیید و توقف کنید.» برای آن منزلگاه‌های سخت، هر چه کفه ترازو به سمت نیکی‌ها و اعمال صالح سنگینی کند، همچنان محتاج خیر افزون‌تریم.

کوله بار و توشه‌ام بهر سفر غرق غفلت، معصیت، پر از گناه

توشه و بار سفر شد پر ز شر دست من خالیست و رویم سیاه

امیرمؤمنان علیه السلام در دل شب به مناجات با خدا مشغول می‌شدند و از کمی زاد و توشه، عظمت و سختی راهی که پیش روی بندگان است؛ آه می‌کشیدند.

ضرار ابن ضمره ضبابی بر معاویه وارد گشت، معاویه از وی در مورد امیرمؤمنان علیه السلام جويا شد. وی گفت: ای معاویه! علی را در حالی دیدار کردم که شب پرده سیاه خویش را فرو آویخته و وی در محراب عبادتش ایستاده بود، محاسن مبارک را بدست گرفته بسان دردمندی که بر سر خاکستر سوزان باشد قرار و آرام نداشت، همچون مار گزیده بر خود می‌پیچید و با سوز و گداز تمام می‌گریست و می‌فرمود: «... آو مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوَدِّ»^۲ آه آه از کمی زاد و توشه، طولانی بودن راه، دور بودن مسیر و سختی منزلگاه.»

دریغا که توشه کم و ره دراز بود زین گذرگاه پر سوز و ساز

دریغا که از دوری این سفر بود آدمی روبرو با خطر

۷- ترس از انتقال به عالمی دیگر و رویارویی با خطرات آن

یکی از مراحل سخت زندگی آدمی، انتقال از عالمی به عالم دیگر است.

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۳۲۱، و من کلام له علیه السلام کان کثیرا ما ینادی به أصحابه.

۲. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۴۸۱.

امیرمؤمنان علیه السلام در سخنی می‌فرماید:

«فَإِنَّكُمْ لَوْ قَدْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزَعْتُمْ وَوَهَلْتُمْ وَ سَمِعْتُمْ وَ
أَطَعْتُمْ وَ لَكِنَّ مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنُوا وَ قَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ؛^۱

پس به راستی اگر شما آنچه را که مردگان شما آشکارا دیده‌اند به همان نحو
می‌دیدید، هر آینه بی‌تابی می‌کردید و می‌ترسیدید و در نتیجه آن سخن حق را شنیده
و فرمان برده بودید؛ لیکن چیزهایی که آن‌ها دیده‌اند از شما پوشیده گردیده، طولی
نخواهید کشید که این پرده برداشته می‌شود.»

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۶۲، باب ۲۰، و من کلام له علیه السلام و فيه ينفر من الغفلة و ينبه إلى الفرار لله.

رهبری آگاه و دلسوز

امیرمؤمنان علیه السلام رهبری آگاه و در عین حال دلسوز و مهربان است که همواره می‌کوشد کاستی‌های جامعه را با سخنان ژرف خویش پر کند و مردم را از سقوط رها کند، به سوی حقیقت و تعالی هدایت نماید. ایشان خود به تمامی حقایق آگاه است، حقیقت دنیا و آخرت در نزد او شناخته شده است و چون آدمیان را می‌بیند که با غروری آمیخته با جهل و بی‌خبری، راه را به خطا رفته و در وادی ضلالت و فخر فروشی گام می‌نهند، می‌کوشد تا با سخنان خود آنان را آگاه نماید و از خواب غفلت بربانند. سخن از حقیقت دنیا، مرگ، آخرت و آمادگی برای سرای باقی در نهج البلاغه اندک نیست و امام از هر موقعیتی برای آگاه‌سازی مردم نسبت به این حقیقت - که زندگی ابدی ما با آن پیوند می‌خورد - سخن گفته‌اند.

یکی از سخنان امام علیه السلام در این زمینه، خطبه‌ای است که ایشان پس از تلاوت دو آیه نخستین سوره تکاثر ﴿الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾^۱ بیان نمودند.

ابن ابی الحدید، در طلیعه شرح خود بر این گفتار می‌گوید: «من سخت در شگفتم از بزرگمردی که در مورد جنگ چنان خطبه ایراد می‌کند که دلالت بر آن دارد که سرشت او در شجاعت چون طبیعت شیران و پلنگان و دیگر جانوران شکاری است و در همان مقام چون بخواهد موعظه فرماید سخنی می‌آورد که دلیل بر آن است که سرشت او همچون راهبان گلیم پوش است که گوشت نمی‌خورند تا چه رسد به اینکه خونی بریزند. سوگند می‌خورم به آن که همگان به او سوگند می‌خورند که من از پنجاه سال پیش تا کنون بیش از هزار بار این خطبه را خوانده‌ام

۱. تکاثر / ۱-۲. «فخر فروشی و زیاده‌خواهی شما را سرگرم کرده است، تا جایی که به قبرستان‌ها رفتید و از قبرها دیدار کردید».

و هیچ بار آن را نخوانده‌ام مگر آنکه در جان من بیم و خوف و موعظه پدید آمده و در دلم هراس و بر اندامم لرزه افکنده است و هرگز در آن دقت نکردم مگر آنکه مردگان از خویشاوندان و نزدیکانم را به یاد آوردم و دوستان در گذشته خود را به خاطر آوردم و چنین پنداشتم که من خود همان کسی هستم که علی عليه السلام حال او را در این خطبه توصیف فرموده است.^۱

از آنجا که این خطبه با آیات آغازین سوره تکاثر شروع شده است، ابتدا به شأن نزول این سوره و مفهوم واژه تکاثر اشاره‌ای کوتاه و گذرا می‌کنیم.

شأن نزول سوره تکاثر

نقل شده است که این آیات در مورد دو گروه از قریش نازل شد: بنی عبد مناف و بنی سهم که با یکدیگر دشمنی و عداوت داشتند. بزرگان و اشراف بنو عبد مناف گفتند: عزت و تعداد ما بیشتر است و بنو سهم نیز همین ادعا را در مورد خویش مطرح کردند؛ پس از سرشماری مشخص شد که جمعیت بنی عبد مناف بیشتر است. بنی سهم گفتند: تعداد زیادی از افراد ما در جاهلیت کشته شده‌اند، از این رو مردگان را نیز شمارش می‌کنیم. سپس به قبرستان رفتند و به شمارش مردگان خود پرداختند.^۲ هم چنین نقل شده است که این آیات در مورد گروهی از یهودیان نازل شده است که می‌گفتند ما از فلان و فلان قبیله بیشتر هستیم و تا پایان عمر به این سخنان مشغول بودند و در همان حال گمراهی از دنیا رفتند.^۳

نگرشی کوتاه بر آیات نخستین سوره تکاثر

﴿الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾^۴

فخرفروشی و زیاده خواهی شما را سرگرم کرده است * تا جایی که به قبرستان‌ها

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۶۸-۱۶۹.

۲. شریف الرضی، ترجمه و شرح نهج البلاغه فیض الإسلام، ج ۴، ص ۶۹۶.

۳. بهج الصباغة في شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۲۲۰.

۴. تکاثر / ۱-۲.

رفتید و از قبرها دیدار کردید.

برای این عبارت مفسران دو معنا بیان کرده‌اند:

(الف) برتری در میزان جمعیت چنان برای شما مایه مباهات بود که به شمارش زندگان بسنده نکردید، بلکه به گورستان‌ها رفته و به شمارش مردگان روی آوردید. در این معنا «تکاثر» به معنای شمارش مردگان به منظور فخر فروشی به اجداد و پدرانی است که در آغوش گور خفته‌اند و ﴿زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾ اشاره به رفتن به گورستان به هدف سرشماری تعداد آنان است.

(ب) به مال و زیور و زینت دنیا مشغول شدید تا آنکه به ناگاه اجل شما را دریافت و بدن‌های شما به گورستان رفته و در آن جا دفن شد. به عبارت دیگر تکاثر اشاره به فزون طلبی و زیاده خواهی در دست‌یابی به دنیا و ﴿زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾ کنایه از دیدار مرگ و از پی آن، رفتن به گورستان است.^۱

در هر دو مورد، آنان به مسأله‌ای موهوم و پوشالین چنگ زده و از ارزش‌های حقیقی و امانده‌اند و عمر را در این مسائل بی‌ارزش، تباه کرده و از کف داده‌اند. هدف از آفرینش آدمی پرداختن به خویشتن در راستای اصلاح عیوب نفس و کسب کمالات است تا بتواند زندگی اخروی خود را به بهترین وجه بنیان گذارد؛ اما بیشتر آدمیان عمر گرانمایه را در مسائلی پوچ و بی‌مقدار، از دست می‌دهند و به گفته‌ی شاعر:

عمر گرانمایه در این صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
از آنجا که در این آیات، متعلق ﴿الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ﴾ بیان نشده است، دربرگیرنده‌ی هر آن چیزی است که آدمی را از یاد خدا، معرفت وی، تفکر و تدبر در آیات الهی و انجام اوامر وی باز می‌دارد. بنابراین روی سخن تنها با مردمی که در آن زمان می‌زیسته‌اند نیست، بلکه این آیات خطاب به تک تک انسان‌ها در همه عصرها و زمان‌هاست؛ با این تفاوت که مصادیق تکاثر و زیاده خواهی ممکن است در زمان‌های مختلف، متفاوت باشد.

۱. شرح نهج البلاغه، سید عباس موسوی، ج ۴، ص ۱۳.

در عصر جاهلیت به فزونی عدد و یا فراوانی ثروت فخر فروشی می کردند. در جهان امروز نیز اگر نیک بنگریم، مصادیق متعددی برای تکاثر و زیاده خواهی می یابیم. بالا بردن مهریه ها، میزان بیش از حد نیاز جهیزیه ها، سیسمونی و... مصادیق دیگر زیاده خواهی هستند. حتی گاه مشاهده می کنیم درس خواندن و مدرک گرفتن تنها به هدف فخر فروشی است، حال آنکه علم به ذات خود مطلوب و پسندیده است، اما اگر در راه هدفی منفی به کار رود، ارزش واقعی آن زیر سؤال می رود.

دنیا چون دریای موج است که چون بر آن گام نهیم، غرق خواهیم شد، از این رو باید دامنه های زیاده خواهی و تکاثر را قیچی کنیم تا خود را از غرق شدن در این موج های خروشان، برهانیم.

رسول خدا ﷺ می فرمایند:

«يَقُولُ ابْنُ آدَمَ مَالِي مَالِي هَلْ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا تَصَدَّقْتَ فَأَبْقَيْتَ أَوْ أَكَلْتَ فَأَفْنَيْتَ أَوْ لَبَسْتَ فَأَبْلَيْتَ»^۱

فرزند آدمی همواره می گوید: ثروتم، ثروتم! آیا ثروتت برای تو سودی دارد، جز آن چه که صدقه می دهی و ماندگار می شود، یا می خوری و فنا می شود، یا به تن می کنی و فرسوده می شود؟»

۱. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۵۶، بیان ذم المال و کراهة جبه.

آغاز خطبه امیر مؤمنان علیه السلام، پس از تلاوت آیات نخستین سوره تکاثر

عمری به جهل غافل از مرگ...

يَا لَهْ مَرَامًا مَا أَبْعَدُهُ وَ زَوْراً مَا أَغْفَلُهُ وَ خَطراً مَا أَفْطَعُهُ؛

شگفتا! چه هدف بسیار دوری و چه زیارت کنندگان غافلی و چه خطرگاه دشوار

و بزرگی!

واژه‌شناسی:

یا لَهْ: لام استغاثه است و منادی محذوف است

مَرَامًا: مقصود و مطلوب، هدف

مَا أَبْعَدُهُ: چه دور است!

وَ زَوْراً: زیارت کنندگان

مَا أَغْفَلُهُ: چه در غفلتند!

وَ خَطراً: نزدیک به هلاکت و نابودی.

مَا أَفْطَعُهُ: مشکلی که سختی آن از حد و اندازه گذشته باشد.

امیر مؤمنان علیه السلام پس از قرائت آیات ابتدائی سوره تکاثر، سخن را با ابراز شگفتی

از چند چیز آغاز می‌کند:

۱- شیوه دنیازدگان: يَا لَهْ مَرَامًا مَا أَبْعَدُهُ

چرا این مسأله شگفت‌آور است؟ به دلیل آن که این روش راه به جایی ندارد،

پایانی برای آن متصور نیست و به مقصد و هدفی نمی‌انجامد. شیوه بیان سخن، بیانگر

نهایت شگفتی گوینده از مسلک دنیازدگان و دید غیر واقع بینانه آنان است، چراکه چندین حرف تعجب در ساختار جمله بکار رفته که از قرار زیر است:

- (یا) ندای تعجب؛

- (لام) در لَه، لام تعجب است؛

- (ضمیر ه) در لَه ضمیر مبهمی است که تفسیر آن، در پی آمده و تأثیر گذاری

را در مخاطب بالا می برد؛

- (ما) برای تعجب؛

- فعل (أَبْعَدَهُ) نیز فعل تعجب است.

تأکیدهای مکرر، بیانگر نهایت شگفتی از این شیوه، و دید غیر واقع بینانه این افراد است. یکی از نشانه های عقل، نگرستن در عاقبت و سرانجام هر کاری است و انسان های عاقل، تلاش و فعالیت خود را در مسیری جهت دهی می کنند که به بهترین نتایج بینجامد و شایسته ترین ثمره ها را در پی داشته باشد. اما مسیر و هدفی که دنیازدگان در پیش گرفته اند، مقصدی بی پایان و هدفی دست نیافتنی می باشد. خواهش های نفسانی و زیب و زیور این جهان خاکی پایانی ندارد و دست یابی به هر اندازه از آن، آدمی را برای نیل به اهداف مادی بالاتر، تشنه تر می سازد؛ بدین ترتیب عمر انسان در این اندیشه و تلاش، از دست می رود. بنابراین تکاثر و زیاده خواهی، هدفی است غیر قابل وصول و هزینه نمودن سرمایه عمر در چنین هدفی، فرجامی جز دریغ و افسوس بی پایان ندارد و دل بستن به خانه ای بر روی آب جای بس شگفتی است:

دردا و حسرتا که به غفلت جهان گذشت عمر عزیز در طمع این و آن گذشت

ای خفته در سراچه ی غفلت، ز جای خیز بر بند، بار جان که دگر کاروان گذشت

۲- زیارت کنندگانی فرور رفته در غفلت

نکته دیگری که مایه شگفتی است، غفلت بی اندازه این گروه است که نشان دیگر از کوته اندیشی آنان می باشد. آنان به گورستان رفته، سرانجام گذشتگان را می بینند و ضعف و ناتوانی رفتگان را مشاهده می کنند، اما این دیدار نه تنها نور عبرت پذیری را

در آنان نمی‌افروزد، بلکه بیش از پیش در غفلت و ناآگاهی فرو می‌برد. زوراً اسمی است که هم بر مفرد و هم بر جمع دلالت می‌کند، به عبارت دیگر هم به معنای یک زائر است و هم به معنای زیارت کنندگان؛ مانند واژه خصم (دشمن) و ضیف (میهمان) که هم بر یک تن و هم بر چند تن صدق می‌کند. اگر چه مرگ برای همه حق است و ما بارها و بارها دیده‌ایم که چه نابهنگام و بی‌مقدمه، عزیزانی را در آغوش خود می‌کشد، اما از آن در غفلتیم و شاید کمتر کسی باشد که خود را میهمان بعدی مرگ بداند و برای رودر رو شدن با آن، آمادگی لازم را داشته باشد. دو جریان زیر، شاهد صدقی بر نابهنگام بودن رویارویی با مرگ است:

روزی سلیمان بن عبدالملک به سوی قسطنطنیه لشکر گشود، بدان امید که آن سرزمین را زیر یوغ خود درآورده یا وادار به پرداخت جزیه کند. در مسیر به تپه‌ای - که امروزه تل سلیمان نامیده می‌شود - رسید؛ بر فراز آن قبری دید و چون در مورد میت خفته در آن پرسش نمود، گفتند: این قبر عبد الله بن مسافع است. وی گفت: وای بر او که در شهر غربت دفن شده است. اما دیری نپایید که خود در همان منطقه به بیماری مبتلا گشته، دار فانی را وداع گفت و در کنار همان قبر، دفن شد.^۱

جریان دوم را آیت الله سید رضا شیرازی چنین نقل می‌کنند: روزی جوانی نزد من آمد، ۲۰ دینار به من داد و گفت: این مبلغ، حقوق شرعی من است، می‌خواهم زمانی که از دنیا می‌روم، حقی برگردنم نباشد. سپس نماز ظهر و عصر را به جماعت خواند، به منزل رفت و پس از صرف نهار، برای استراحت، به خواب رفت و هرگز از خواب بیدار نشد.

آمد چو مرگ پیر و جوانی نمی‌کند

ای بس جوان که پیر نگشت و جوان گذشت

۱. بهج الصباغه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۲۲۲.

۳- خطر بزرگی که پیش رو داریم

تمامی تلاش ما در این دنیا معطوف به دور شدن از خطرهای و آسیب‌ها و کسب نتایج بهتر است. آدمی همواره می‌کوشد که دردها و رنج‌ها را از خود براند، اما تمام خطرات، دردها، رنج‌ها و سختی‌های دنیا در برابر مشکلات و موانع بی‌شمار و بس بزرگی که پس از مرگ پیش روی اوست، کوچک و ناچیز است. انسانی که در مصائب و سختی‌های دنیا کم توان و به دنبال راه فرار است، چگونه می‌تواند در برابر خطرهای بزرگ آخرت تاب بیاورد؟

در دعای کمیل می‌خوانیم:

«يَا رَبِّ وَأَنْتَ تَعْلَمُ ضَعْفِي عَنْ قَلِيلٍ مِنْ بَلَاءِ الدُّنْيَا وَ عَقُوبَاتِهَا وَمَا يَجْرِي فِيهَا مِنَ الْمَكَارِهِ عَلَى أَهْلِهَا عَلَى أَنَّ ذَلِكَ بَلَاءٌ وَ مَكْرُوهٌ قَلِيلٌ مَكْتَبَةٌ يَسِيرُ بِقَاوِئِهِ قَصِيرٌ مَدَّتُهُ فَكَيْفَ احْتِمَالِي لِبَلَاءِ الْآخِرَةِ وَ جَلِيلِ وَقُوعِ الْمَكَارِهِ فِيهَا وَ هُوَ بَلَاءٌ تَطُولُ مَدَّتُهُ وَ يَدُومُ مَقَامُهُ وَ لَا يَخْفَفُ عَنْ أَهْلِهِ لِأَنَّهُ لَا يَكُونُ إِلَّا عَنْ غَضَبِكَ وَ انتِقَامِكَ وَ سَخَطِكَ وَ هَذَا مَا لَا تَقُومُ لَهُ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ^۱؛

بار الها! تو بی‌طاقتی مرا بر رنج و عذاب اندک دنیا می‌دانی، همچنین است پیش آمدهای بدی که بر اهل دنیا وارد می‌شود، و این بی‌تابی درحالیست که رنج دنیا کم است و زمانش محدود و ناپایدار و کوتاه مدت؛ پس من چگونه رنج و عذاب آخرت را تحمل کنم حال آنکه مدت آن طولانی است و زندگی در آن جاویدان و بر اهل عذاب هیچ تخفیفی نیست، چراکه آن عذاب نشأت گرفته از قهر و غضب و انتقام توست و هیچکس از اهل آسمان و زمین تاب تحمل آن را ندارد».

در سخن دیگری امیرمؤمنان علیه السلام، خطرات دنیا و آخرت را چنین مقایسه

می‌کنند:

«وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ لِهَذَا الْجِلْدِ الرَّقِيقِ صَبْرٌ عَلَى النَّارِ فَارْحَمُوا أَنْفُسَكُمْ فَإِنَّكُمْ قَدْ جَرَّبْتُمُوهَا فِي مَصَائِبِ الدُّنْيَا أَفَرَأَيْتُمْ جَزَعَ أَحَدِكُمْ مِنَ الشَّوْكَةِ تُصِيبُهُ وَالْعَثْرَةِ تَدْمِيهِ وَالرَّمْضَاءِ تُحْرِقُهُ فَكَيْفَ إِذَا كَانَ بَيْنَ طَائِفَيْنِ مِنْ نَارٍ ضَجِيعِ حَجَرٍ وَ قَرِينِ شَيْطَانٍ^۲؛

۱. مصباح المتعبد، ج ۲، ص ۸۴۷.

۲. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۲۶۷، الوصية بالتقوى.

بدانید که این بدن لطیف و نرم شما، توان آتش را ندارد، پس به حال خویش رحم کنید، شما در این دنیا (کم طاقتی بدن خود) را تجربه کرده‌اید: آیا ندیده‌اید که چون خاری به دست کسی فرو رود، چگونه بی‌تابی می‌کند؟ و چگونه (بر اثر) خراشی کوچک، خونریزی می‌کند؟ و چگونه راه رفتن بر صحرای داغ، سبب سوختن می‌شود؟ پس چگونه خواهد بود اگر در بین دو طبقه از آتش قرار بگیرد، آرامگاه او سنگ و همدم و مونس او شیطان باشد؟»

بر مزار مردگان خویش نالیدن چه سود

لَقَدْ اسْتَخْلَوْا مِنْهُمْ أَيُّ مُدَكِّرٍ وَتَنَاشَوْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ؛

از هر گونه پند و اندرزی تهی شدند و قصد آن دارند که از جایی دوردست به آنان دست یابند.

واژه‌شناسی:

مُدَكِّرٌ^۱: محل تذکر از مردگان و پند گرفتن از آنان و آثارشان

تَنَاشَوْهُمْ: دست‌یابی از راه دور؛ فرود آمدن

تو گویی آنان می‌خواهند با شمارش مردگان و فخر فروشی به فراوانی تعداد آنان، راهی برای دست‌یابی به آن بدن‌های خفته در خاک بیابند! غافل از آنکه نسبت به مردگان در دورترین فاصله قرار دارند و راهی برای رسیدن به آنان نیست. در جایی که شایسته بود فرجام آدمیان را مایه عبرت قرار دهند، وجدان‌های خفته خود را از خواب غفلت بیدار نمایند و بر نفس خویش نهیب زنند، با یاد مرگ و دیدار مزار درگذشتگان از دنیا فاصله گیرند و روی به آخرت آورند، همچنان در جهل خود باقی مانند، به دنیا چنگ زدند و رفتن به گورستان را که عاملی است برای توجه به حقیقت دنیا و آخرت‌گرایی، عاملی در کسب هرچه بیشتر این جهان فانی نمودند.

وابستگی‌ها و دل‌بستگی‌ها

یکی از نقاط ضعف آدمی، دل‌بستگی‌ها و وابستگی‌هایی است که وی را به دنیا پیوند می‌زند. حال آنکه هر یک از این وابستگی‌ها، اگر از حد طبیعی فزون شده و بر

۱. مُدَكِّرٌ: در اصل مصدر میمی است، اصل آن «اذ ذکر» و از ریشه «ذ ک ر» است؛ ذال به دلیل قاعده افتعال به دال قلب شده است. توضیح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۵۲.

محبت بنده به پروردگار پیشی بگیرد، خطر آفرین می‌شود. به عبارت دیگر هر کس در نهان خود با دو گونه گرایش و وابستگی روبروست که یکی محبت و پیوند به خداوند و ارزش‌های معنوی است و دیگری دلبستگی به دنیا و ارزش‌های مادی؛ اگر این وابستگی‌های دنیوی به صورت صحیح جهت‌دهی و هدایت نشود، زمینه ساز سقوط شخص می‌گردد. از آن جا که دنیا زادگاه و محل زندگی آدمی است، هر یک از ما به نوعی با دنیا رابطه برقرار می‌کنیم، اما نکته مهم در این رابطه، آن است که در چهارچوبی صحیح تنظیم شود و هرگز بر رابطه انسان با خدا مقدم نشود و تأثیری منفی بر آن نگذارد.

ارتباط آدمی با دنیا را در سه مرحله می‌توان خلاصه کرد: برخورد؛ تحت تأثیر قرار گرفتن؛ دلبستگی.

۱- برخورد: به معنای استفاده و بهره بردن از نعمت‌های دنیا در حد مورد نیاز و به مقتضای نیازهای بدن.

۲- تحت تأثیر قرار گرفتن: گاه تحت تأثیر دنیا قرار می‌گیریم، برای مثال در برابر نعمتی بزرگ، هیجان زده و سرمست شده، یا در برابر مصیبتی بزرگ، خود را می‌بازیم.

۳- مجذوب شدن: اگر نوع رابطه‌ی ما با دنیا به مرحله دل بستگی برسد، خطرناک است، و چه بسا شیطان در آخرین لحظات زندگی، که آدمی در ضعیف‌ترین حالات روح است، وی را با توسل به همان نقطه ضعف از راه راست منحرف کند. این دلبستگی ممکن است به ثروت، فرزندان، مقام یا هر چیز دیگری باشد. آری جذب دنیا شدن، مرحله‌ای بس خطرناک و نقطه‌ی ضعیفی است بس بزرگ؛ کمین گاهی که شیطان از همان‌جا، آدمی را نشانه می‌گیرد و به سوی غفلت، نا آگاهی و گناه سوق می‌دهد.

فخر فروشی از چه روی؟

أَفِمَصَارِعَ آبَائِهِمْ يَفْخَرُونَ أَمْ بَعْدِيدِ الْهَلَكَى يَتَكَاثَرُونَ؟

آیا به محل نابودی پدران خویش افتخار می کنند؟ یا با شمردن تعداد مردگان و معدومین، خود را بسیار می پندارند؟

واژه شناسی:

مَصَارِع: جمع مصرع، در اصل به معنای شاخه هایی است که بر زمین افتاده، اما به هر شخصی که بر زمین افتاده نیز گفته می شود.^۱

هَلَكَى: جمع هالك، هلاک شدگان

يَتَكَاثَرُونَ: طلب زیاد نمودن

سخن در این عبارت به صورت پرسشی مطرح شده و این پرسش، استفهام توییخی^۲ یا انکاری^۳ می باشد؛ چرا که کار آنان، کاری بس دور از اندیشه و خرد است. گویی که با این شمارش در پی آنند تا رفتگان را به دنیا بازگردانده و آنان را در شمار زندگان انگار کنند؛ حال آنکه آن بدن های آرمیده در آغوش خاک، پوسیده و از بین رفته و حرکت آنان به سکون گراییده است.

فخر فروشی آنان از چه روی است؟ آیا به محل فروافتادن آنان افتخار می کنند؟ یا شمارش آنان را راهی برای زیاده خواهی و افزون طلبی می دانند؟ یا آن که بدین ترتیب می خواهند به آنان دست یابند؟ در حالیکه آنچه میان آنان و مردگان شان فاصله انداخته، نه فاصله زمانی است و نه فاصله مکانی! بلکه فاصله میان آن دو گروه، فاصله

۱. بهج الصباغة في شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۲۲۴.

۲. حقائق الحقائق في شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۲.

۳. شرح نهج البلاغة، سید عباس موسوی، ج ۴، ص ۱۴.

دو عالم و دو جهان کاملاً متفاوت است که دسترسی به هر یک، برای دیگری غیر ممکن است، حقا که چنین اندیشه‌ای، حتی از عقل کودکان نیز به دور می‌باشد!

ملاک‌های حقیقی یا ملاک‌های پوشالین؟

یکی از ویژگی‌های آدمی، میل به بزرگی و عظمت است و انسان همواره می‌کوشد که به اوج دست یابد. طبیعت آدمی با بزرگ خواهی و زیاده طلبی سرشته شده و ابلیس هم در بهشت، با همین حربه حضرت آدم علیه السلام را از بهشت راند: ﴿قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَذُكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبُلَى﴾؛ گفت: ای آدم! آیا می‌خواهی تو را به درخت زندگی جاوید و ملکی بی‌زوال راهنمایی کنم؟^۱ بدین ترتیب با بهره بردن از این ویژگی آدمی و بیان آن در قالب نصیحت و خیرخواهی، سبب راندن وی شد.

زیاده‌خواهی نشأت گرفته از روح نامحدود بشر است که در قالب ماده و جسم خاکی انسان نمی‌گنجد؛ از دیگر سو محدودیت مادیات سبب می‌گردد نیاز روح در آن چارچوب رفع نشود. از این رو باید بدنبال چیزی رفت که وسعت و عظمتی بسیار بیشتر از روح داشته و بتواند عطش روح را سیراب نماید.

بنا براین قرار دادن ویژگی زیاده خواهی در نهان آدمی، امری شایسته و مطلوب می‌باشد، اما مسأله مهم آن است که این تکاثر در مسیر صحیح و در جهت کسب امور معنوی هدایت گردد نه امور مادی. چرا که اگر این هدایت صورت نگیرد، چه بسا فرد را به سوی عظمتی دروغین سوق داده و موجب شود که وی مسائل پوچ و بی‌ارزش را ارزشمند دانسته و به آن فخر فروشی نماید.

فخر فروشی نشأت گرفته از کوچکی روح و تنگ نظری است. کسی که از حقیقت تهی است، سعی می‌کند با فخر فروشی، خود را بزرگ و پراهمیت جلوه دهد.

امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرمایند:

الْأَفْتِخَارُ مِنْ صِغَرِ الْأَعْقَادِ؛^۲

۱. طه / ۱۲۰.

۲. غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۲۸.

«فخر فروشی زائیده کوچکی قدر است».

پول خرد و سکه، سر و صدای زیادی دارد، ولی اوراق بهادار و پول‌های کاغذی بی‌صدا هستند؛ وقتی مرغ یک تخم می‌گذارد، مدتی داد و فریاد به راه می‌اندازد، اما مروارید در درون صدف، هیچ صدایی ندارد. یک مشک یا ظرف پر از مایعات بی‌صداست، در حالی که اگر اندکی در آن باشد پر صدا خواهد شد. انسان‌های دون‌مایه و کم‌ارزش نیز چنینند و با سخنگویی و تفاخر، کوچکی قدر و دون‌مایگی خود را بر همگان عرضه می‌کنند.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

مَا مِنْ رَجُلٍ تَكَبَّرَ أَوْ تَجَبَّرَ إِلَّا لَذَلَّةٌ وَجَدَهَا فِي نَفْسِهِ^۱

«هیچ شخصی به تکبر یا تجبر گرفتار نمی‌شود، مگر به دلیل ذلتی که در ذات خود می‌بیند».

همین مسأله می‌تواند سرچشمه گناهان متعددی چون غیبت، تهمت، حسادت و... باشد.

فخرفروشی تنها در مادیات و مسائل پوچ و بی‌ارزش منحصر نیست، بلکه گاه ممکن است شخص ارزشهای حقیقی را مایه تفاخر قرار دهد که این امر نیز مذموم و ناپسند است. در دعای مکارم الاخلاق، از خدا می‌خواهیم که ارزشهای والای اخلاقی را به ما عطا کرده و در عین حال، ما را از تفاخر به دور نگاه دارد: «وَهَبْ لِي مَعَالِيَ الْأَخْلَاقِ، وَاعْصِمْنِي مِنَ الْفَخْرِ»^۲.

نقل شده احمد بن محمد به دیدار امام رضا علیه السلام مشرف شد، چون خواست از محضر ایشان بازگردد، شب شده بود. امام فرمودند: بازنگرد که شب شده؛ سپس به کنیز خویش فرمان دادند بستر و بالش ایشان را برای احمد بگسترانند. وی می‌گوید: چون در آن مکان آرام گرفتم، به ذهنم خطور کرد که چه کسی چون من است؟ در

۱. الکافی، اسلامیه، ج ۲، ص ۳۱۲، باب الکبر.

۲. مفاتیح الجنان، دعای مکارم الاخلاق.

منزل ولی خدا و در بستر او آرمیده ام! چون اینگونه اندیشه کردم، حضرت فرمودند: ای احمد! امیرمؤمنان چون صعصعه بن صوحان را عیادت کردند، به وی فرمودند: «ای صعصعه! زینهار از این که این زیارت را دستاویزی برای فخرفروشی بر قومت قرار دهی! برای خدا تواضع کن که تو را بالا می برد.»^۱

اگر فخر فروشی در فضایل و نیکی ها رذیلت است، در امور ناپسند و موهوم، بسی زشت تر و ناپسندتر می باشد. آنان که به نسب جاهلیت خویش فخر می فروشند، یا خود را از نژاد برتر دانسته به حسب خود افتخار می کنند؛ حقیقت انسان و انسانیت را نشناخته و به دستاویزی بس سست چنگ می زنند.

حضرت رسول ﷺ خطاب به افرادی که به نسب خود فخر می فروختند، فرمودند:

لَيَنْتَهِيَنَّ أَقْوَامٌ يَفْتَخِرُونَ بِأَبَائِهِمُ الَّذِينَ مَاتُوا، إِنَّمَا هُمْ فَحْمُ جَهَنَّمَ؛
آنانی که به پدران مرده خود فخر می فروشند، از این کار دست بردارند، آنان در حقیقت همیزم دوزخند.

عقبه به امام باقر علیه السلام عرض کرد:

مِنْ عُقْبَةِ بْنِ بَشِيرٍ اسْدَى هَسْتُمْ وَدِر طَافِيهِ خَوْشِ حَسَبٍ وَ شَرَافِ انْبُوهِي دَارِم.

حضرت فرمودند:

«مَا تَمَنَّوْا عَلَيْنَا بِحَسَبِكَ إِنَّ اللَّهَ رَفَعَ بِالْإِيمَانِ مَنْ كَانَ النَّاسُ يُسَمُّونَهُ وَضِيعًا إِذَا كَانَ مُؤْمِنًا وَوَضَعَ بِالْكَفْرِ مَنْ كَانَ النَّاسُ يُسَمُّونَهُ شَرِيفًا إِذَا كَانَ كَافِرًا فَلَيْسَ لِأَحَدٍ فَضْلٌ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا بِالتَّقْوَى؛^۲

۱. الغارات، ج ۲، ص ۸۸۹، التعليقة ۶۰ (ص ۵۲۴). صعصعة بن صوحان العبدي قال ابن دريد في الاشتقاق عند عده رجال بني ربيعة بن نزار ما نصه...، ص ۸۸۷.

«لا تنصرف فقد أمسيت، قال: فأقمت عنده؛ قال: فقال لجاريته: هاتي مضربتي و وسادتي فافرشي لأحمد في ذلك البيت، قال: فلما صيرت في البيت دخلني شيء فجعل يخطر ببالي: من مثلي؟ في بيت ولي الله و علي مهاده؟.. فناداني: يا أحمد ان أمير المؤمنين عليه السلام عاد صعصعة بن صوحان فقال: يا صعصعة لا تجعل عيادتي إياك فخرا علي قومك. و تواضع لله يرفعك الله».

۲. الكافي، ج ۲، ص ۳۲۸.

با شرافت خاندان خویش بر ما منت منه؛ زیرا که خداوند به برکت ایمان، کسانی را که مردم، آنان را فرودست می‌دانستند، ارجمند ساخت و به ننگ کفر، کسانی را که مردم آنان را شریف می‌شمردند، زمین زد. بنابراین برای هیچ کس فضیلتی نیست، مگر به پارسایی».

همچنین امام صادق علیه السلام فرمودند:

مردی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! من فلانی پسر فلانی هستم و نه پشت خود را برشمرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: تو دهمین آنان، در دوزخ هستی.^۱

افتخار حقیقی در آن است که خدای تعالی پروردگار و رب انسان باشد، به این معنا که بنده، آن چنان ارتباطی با خدا برقرار کند که خداوند خود تربیت او را برعهده بگیرد: «كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا».

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۲۹.

هر که را خوابگه آخر به دومشتی خاکست...

يَرْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَاداً خَوَتْ وَ حَرَكَاتٍ سَكَنْتْ؛

گوئی خواهان بازگشت اجسادى هستند که تار و پودشان از هم گسيخته و حرکاتشان به سکون تبديل يافته است.

واژه‌شناسی:

خَوَتْ: به معنای ویران شدن است.^۱

چنان که قرآن می‌فرماید: ﴿فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً﴾؛ «منازل آنان از ساکنان خالی شده و ویران گشته است». گویی آنان در تمنای آن هستند که بدن‌ها و اجسادى را که افول کرده و نابود گشته‌اند، بدین ترتیب به دنیا بازگردانند.

۱. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۲۴۵.

آه از این غفلت جانسوز نگیرند عبرت...

وَلَا أَنْ يَكُونُوا عِبْرًا أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَحِرًا وَلَئِنْ يَهْبِطُوا بِهِمْ جَنَابَ ذَلَّةٍ أَحَجَى مِنْ أَنْ يَقُومُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّةٍ؛

اگر آنان زیارت گورستان را مایه عبرت قرار می‌دادند، شایسته‌تر و سزاوارتر از فخر فروشی بدانان بود؛ و اگر آن را دستاویز تواضع و فروآمدن از جایگاه خویش می‌ساختند، عاقلانه‌تر از آن بود که با تمسک به مردگان در مقام عزت و فخر فروشی قرار بگیرند.

واژه‌شناسی:

يَهْبِطُوا: فرود آمدن، پایین آمدن

جَنَاب: آستانه

أَحَجَى: صیغه افعال التفضیل از حَجَى که به معنای عقل است؛ عاقلانه‌تر
میان آن چه که می‌بینیم، با آنچه که درک نموده و تصور می‌کنیم، باید پیوند و رابطه‌ای متناسب وجود داشته باشد. استخوان‌های پوسیده و بدن‌های در خاک فرو افتاده که توانایی‌های آنان به ناتوانی و قوت آنان به ضعف گراییده است، کجا جای فخر فروشی است؟ بدن‌هایی که اکنون در آغوش خاک آرمیده و با حشرات هم نشین شده و تار و پود آن گسسته، نه مایه غرور و مباهات که مایه احساس ذلت و کوچکی است. و تو ای انسان! با اندک تأمل و درنگی درمی‌یابی که تو نیز همین مسیر را پیش رو داری و توان امروزت رو به افول است. پس دیدار آن گورستان که منزلگاه عزیزان توست، باید تو را نسبت به آینده و فرجام خود هوشیار نموده، حالتی از تواضع و فروتنی را در تو ایجاد کند؛ نه آن که باد غرور را در تو دمیده و به طغیان

و فخر فروشی بینجامد.

چون گذر امیرمؤمنان علیه السلام و عده‌ای از اصحاب به شهر ویران بهر سیر و آثار باقی مانده از ساکنان آن افتاد، یکی از اصحاب به بیت شعری استشهاد نمود؛^۱ امام فرمودند چرا این آیه را تلاوت نکردی؟ ﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ * وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ * كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ * فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ﴾؛ چه بسیار از باغ‌ها و چشمه‌ها که از خود به جای گذاشتند، و چه زراعت‌ها و جایگاه‌های کریم، و نعمتها که از آن برخوردار بودند، ما این چنین همه آن اموال را به قومی دیگر ارث دادیم، در حالی که نه آسمان به حال آنان گریست و نه زمین و نه مهلتی به آنان داده شد.^۲ سپس فرمودند: اینان وارث بودند، اما امروز موروث شدند، اینان شکر نعمت‌های الهی را به جای نیاوردند و به دلیل آلودگی به گناه، دنیای خود را نیز تباه کردند. زینهار از گناه به دور باشید که بلا بر شما فرو نیاید.^۳

عبرت چیست؟

کلمه عبرت از ریشه «عبر» و به معنای انتقال از یک وضعیت به وضعیتی دیگر است؛^۴ برای نمونه به اشک چشم «عَبْرَة» می‌گویند چون قطرات اشک از چشم انتقال می‌یابد، اصطلاح «تعبیر خواب» به این دلیل است که شخص را از ظاهر خواب به باطن خواب منتقل می‌کند، کلمه‌ی «عبارت» به دلیل آن که مطالب و مفاهیم را از شخصی به شخص دیگر انتقال می‌دهد، به این نام نامیده می‌شود و دلیل نام گذاری عبرت نیز از آن روست که آدمی با مشاهده یا شنیدن یک رویداد از ظاهر امر فراتر رفته، می‌کوشد تا با کشف معنا و مقصود مورد نظر گوینده، به حقیقت نهفته در

۱. جرت الرِّیاح علی محل دیارهم فکأَنَّهُم کانوا علی میعاد

۲. دخان / ۲۵-۲۹.

۳. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۲۲۵-۲۲۶.

۴. ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن، ج ۲، ص ۵۴۳.

ماجرای پی برد؛ به عبارت دیگر از معرفت ظاهری و مشهود، به معرفت باطنی و غیر مشهود منتقل می‌شود. عبرت بر دو پایه و رکن استوار است:

الف) آگاهی: آیت الله العظمی سید محمد شیرازی، همواره بر خواندن و آگاهی یافتن از زندگی نامه علما تأکید داشتند؛ چرا که آگاهی، گام نخست عبرت اندوزی و تأثیرپذیری از بزرگان است و مطالعه زیاد گامی است برای کسب آگاهی بیشتر.

ب) تأمل و تدبیر: در عبرت گرفتن صرف آگاهی کافی نیست، چه بسا افرادی که از اطلاعات تاریخی بسیاری برخوردارند، اما در داده‌های خود تدبیر و اندیشه نمی‌کنند؛ حال آنکه به کمک تدبیر و ارزیابی است که می‌توان دانش و اطلاعات خویش را بر اوضاع و احوال کنونی تطبیق داد و نقشه راه آینده را با آگاهی از پیامدها و نتایج احتمالی پایه گذاری کرد. بنابراین گام مهم، تطبیق داده‌ها و اطلاعات دریافتی، بر جامعه و زندگی امروز خویشتن است.

البته هرگونه انتقال از ظاهر به باطن و از سطح به عمق را نمی‌توان عبرت نامید، بلکه این انتقال و عبور دارای نکات خاصی است که در ذیل بدان اشاره می‌شود:

الف) رابطه میان ظاهر و باطن، رابطه‌ی اعتباری، قراردادی و یا التزامی نباشد. مثلاً اگر از شنیدن صدای زنگ، شنونده به باطن آن یعنی وجود فردی در پشت در پی برد و با دیدن یک علامت خاص، هم چون چراغ راهنما یا تابلوهای راهنمای نصب شده در جاده، بیننده به یک پیام قراردادی منتقل شود، آن را عبرت نمی‌گویند، زیرا اولی دلالت التزامیه دارد و در دومی، انتقال از طریق قرارداد قبلی صورت می‌گیرد.

ب) باطن و عمقی که فرد به آن منتقل می‌شود، باید بار ارزشی و اخلاقی داشته باشد. انتقال از ظاهر، با یک سلسله اطلاعات و مطالب علمی صرف نمی‌تواند عبرت باشد، بلکه باید قابلیت تأثیرگذاری در فرد را داشته باشد.

حوادثی را که در طول تاریخ به وقوع می‌پیوندد، به دو صورت می‌توان مورد

تجزیه و تحلیل قرار داد؛ ممکن است نگاه ما به یک حادثه بیشتر معطوف به ظاهر و زمان و مکان وقوع آن باشد که در اینصورت عبرت حاصله، عبرتی کلیشه‌ای است و فرد از درک عمیق وقایع و نفوذ به بطون آنها عاجز می‌ماند.

اما بر خلاف آنانکه در پوسته ظاهری و نماد محسوس و مشهود یک واقعه می‌مانند، دسته دیگر از ظاهر فراتر رفته، به اعماق می‌رسند و پیام‌ها و درس‌های نهفته در آن را فرامی‌گیرند. آنان بدرستی پی برده‌اند که آنچه از ما خواسته شده، صرف بررسی تاریخ نیست، بلکه رسیدن به بطن آن و دریافت عبرت‌های لازم و تأثیرپذیری از آن در زندگی است.

بنابراین یکی از مهم‌ترین دستاوردهای عبرت‌پذیری، دوری از خطاها و اشتباهات دیگران و افتادن در چاهی است که آنان فرو افتاده‌اند. عمر انسان کوتاه‌تر از آن است که بخواهد تمام راه‌ها را تجربه کند؛ پس اگر بخواهد در هر راهی بدون استفاده از تجارب دیگران شخصا اقدام نماید، در پایان، عمر گرانیامیه را از دست رفته دیده، امکان بهره‌برداری از تجربه‌های کسب کرده را نخواهد یافت. از این رو عاقلانه‌ترین برخورد آن است که شخص با بررسی آثار و عملکرد پیشینیان، تجربه‌های آنان را چراغ راه خویش قرار داده، بکوشد تا از خطرات و اشتباه‌ها در امان بماند. امیرمؤمنان علیه السلام در سخنی به این حقیقت اشاره دارند: «الْإِعْتِبَارُ يَثْمُرُ الْعِصْمَةَ؛ عبرت گرفتن مصونیت را به همراه دارد»^۱

شاید از همین روست که در روایات، عبرت‌پذیری عبادت انگاشته شده و ابوذر

حائز مقامی بالا معرفی شده است، چنان‌که امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

كَانَ أَكْثَرُ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ خَصَلَتَيْنِ التَّفَكُّرَ وَالْإِعْتِبَارَ؛

بیشترین عبادت ابوذر - رحمت خدا بر او باد - تفکر و عبرت گرفتن بود.

مفید بودن عبرت بر دو اصل استوار است: یکسان بودن قوانین خلقت (سنت‌های

الهی)؛ و ساختار آفرینش انسان. توضیح مطلب فوق اینک:

۱. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۴۷۲.

۱- ثابت بودن سنت‌ها

جهان آفرینش براساس قوانین ثابتی اداره می‌شود که در قرآن و روایات از آنها به عنوان «سنن الهی» یاد شده است. خدای متعال در قرآن کریم، بر ثابت و تغییرناپذیر بودن این قوانین، تأکید می‌ورزد: ﴿فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا﴾^۱؛ هرگز برای سنّت خدا تبدیل نخواهی یافت، و هرگز برای سنّت الهی تغییری نمی‌یابی!

اگر قوانین ثابت و مشخصی بر جهان حکم فرما نبود، نمی‌توانستیم از تجارب گذشتگان پند بگیریم. قرآن و روایات معصومین علیهم صلوات الله نیز به این امر اشاره نموده، خبر از سنت‌هایی می‌دهد که در طول عمر خلقت، همواره ساری و جاری بوده‌اند، گرچه در میان خود این سنت‌ها بعضی عام‌تر و دسته‌ای خاص‌تر، بعضی حاکم و بعضی محکوم، دسته‌ای غالب و دسته‌ای مغلوب می‌باشند و گاهی این سنن با همکاری یکدیگر، سرنوشت یک موضوع خاص را، رقم می‌زنند، اما این خصوصیات در مورد همه قوانین عقلایی و حکیمانه صادق است.

۲- مشترک بودن خلقت انسان‌ها

ثابت بودن قوانین و سنن الهی در اداره خلقت، به تنهایی برای عبرت گرفتن کفایت نمی‌کند چرا که تجربیات یک نوع، چندان برای نوع دیگر مفید نیست، اما چون آفرینش انسان‌ها مشابه یکدیگر است، هر حکمی که در مورد یک گروه از انسان‌ها - البته از جهت خلقت مشترک - صادر شود، قابل تسری به سایرین نیز خواهد بود و به همین منوال، عبرت گرفتن گروهی از آدمیان از گروهی دیگر، امری موجه و معقول خواهد شد. ﴿فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾^۲؛ این فطرتی است که خدا عز و جل انسان‌ها را بر آن آفریده، دگرگونی در آفرینش الهی نیست. تاریخ در حال تکرار است، همواره قومی می‌روند و قومی دیگر جایگزین

۱. فاطر / ۴۳.

۲. روم / ۳۰.

می‌شوند. اما این حوادث و رویدادهای تاریخی علی‌رغم تفاوت در جزئیات، در کلیات و اسباب و علل شبیه یکدیگرند، از اینرو با بررسی تاریخ امت‌ها و حکومت‌های دیگر، می‌توان به عوامل سقوط و اوج آنان پی برد و در نتیجه سلسله قوانین خاصی را وضع نمود که پابندی یا عدم پابندی به آن، شاخصی برای سقوط کردن یا اوج گرفتن حکومت و امت کنونی بدست می‌دهد. بدین ترتیب انسان عاقل و عبرت‌گیر می‌تواند با موازنه و مقایسه پدیده‌ها و بررسی علل و اسباب آنها، پیامدها و نتایج آنها را پیش‌بینی کند و تصمیم درست و مناسب را در هر مورد اتخاذ نماید. یکی از دلایلی که قرآن تاریخ گذشتگان را در قالب داستان بیان کرده است، شاید این نکته باشد که مردم بتوانند در ورای این حکایت‌های تاریخی به عوامل اوج و فرود یک امت پی‌برند، دلایل پیشرفت و ترقی آنان را بشناسند و خود نیز همین مسیر را در پیش گیرند و در عین حال از اشتباهات آنان پند گیرند و از آن اجتناب ورزند.

بنابراین در ورای قالب‌های ظاهری و تفاوت‌های فیمابین جریان‌های تاریخی، می‌توان روح واحدی را کشف کرد و از آن عبرت گرفت، روح واحدی که محصور به ظرف زمانی و مکانی خاصی نیست، بلکه در هر شرایطی قابل انطباق و صدق است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه خود به حارث همدانی به این نکته اشاره دارند: «وَاعْتَبِرْ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا لِمَا بَقِيَ مِنْهَا فَإِنَّ بَعْضَهَا يُشْبِهُ بَعْضًا وَآخِرُهَا لَأَحَقُّ بِأَوَّلِهَا وَكُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ»^۱ از (حوادث) گذشته دنیا برای باقیمانده آن عبرت‌گیر، چراکه بعضی از آن (حوادث) شبیه بعضی دیگر است، و پایانش به ابتدای آن می‌پیوندد و (در هر حال) تمام آن گذرا و ناپایدار است.

نتیجه دو نکته

از یک سو قوانین خلقت، ثابت و تغییرناپذیر است و از سوی دیگر انسان‌ها در

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۴۵۹.

جوهره اصلی و خمیرمایه آفرینش، همانند یکدیگرند، به دلیل ثابت بودن این سرشت، آدمی توانسته است قوانینی را در موضوعات مختلف از جمله مدیریت، رهبری، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و... تنظیم کند؛ حال آنکه اگر بشر در اصل آفرینش، ویژگی‌های مشترکی نداشت، شکل‌گیری چنین قوانین و دانش‌هایی امکان‌پذیر نبود.

از این رو پند گرفتن از ملل پیشین نه تنها ممکن، بلکه یک ضرورت است، چرا که آدمیان، در طول عمر کوتاه خویش، قادر به تجربه تمام امور و پند گرفتن مستقیم از آنها نیستند، پس بهترین راه آن است که از تجربه دیگران استفاده نموده، از شکست‌ها و پیروزی‌های آنان عبرت گیرند.

از آن‌جا که هدف از این نگاشته، بهره‌برداری عملی در زندگی است، ذکر داستان‌های ذیل خالی از لطف نخواهد بود:

چند عبرت

- رد سخن پروردگار

به حضرت ابراهیم علیه السلام وحی شد که خدا فرزندی را از ساره به تو عطا خواهد کرد، زمانی که ساره این سخن را شنید، با شگفتی پرسید: چگونه صاحب فرزندی خواهم شد، حال آن که خود و همسرم پیر گشته‌ایم؟ به ابراهیم ندا رسید که ساره از نعمت فرزند بهره‌مند خواهد شد، اما به دلیل این انکار و رد سخن پروردگار، فرزندان وی به مدت ۴۰۰ سال در سختی زندگی خواهند کرد.^۱

شنیدن این رویداد برای برخی افراد تنها به آگاهی یافتن از حادثه‌ای تاریخی محدود می‌شود؛ اما شخص فرزانه به ظاهر جریان اکتفا نکرده، می‌کوشد تا از آن توشه‌ای بگیرد و پیش از بیان هر سخنی دقت بیشتری به خرج می‌دهد و به این می‌اندیشد که آنچه بر زبان خواهد راند حاوی مفاهیم انکار و رد احکام و تقدیر و

۱. تفسیر صافی، ج ۲، ص ۴۶۰.

اراده الهی نباشد؛ فرا می گیرد که اگر با احکامی مواجه می شود که فلسفه وضع آن بر او پوشیده و مغفول مانده است،^۱ یا در آن هنگام که آسمان زندگی بر اثر مصایب ناگهانی، طوفانی گشته، تقدیری سخت برای انسان رقم می خورد، باید سر تسلیم فرو آورد و سخنی دال بر اعتراض و انکار، بر زبان جاری نکند.

- بنی اسرائیل و تضرع دسته جمعی

در ادامه جریان پیش، می خوانیم که چون کار بر بنی اسرائیل سخت و طولانی شد، آنان دسته جمعی به درگاه خداوند تضرع و زاری نمودند، به همین جهت ۱۷۰ سال از آن دوره ۴۰۰ ساله ای که خدا به حضرت ابراهیم وعده داده بود، کاهش یافت. امروزه نیز آن وضعیت دشوار و سخت گریبان گیر مسلمانان شده است، در این میان مسلمانان می توانند با تجربه گرفتن از آن رویداد تاریخی، همگی رو به درگاه الهی نموده، تضرع و استغاثه نمایند و بدین ترتیب دوره طولانی و غم افزای غیبت را کاهش دهند.

- آرزوهای طولانی و سقوط

تاریخ عاشورا رویدادی است که با بررسی آن، می توان به خوبی به عوامل اوج و سقوط ملت ها پی برد و با تحقیق پیرامون افرادی که در این واقعه نقش آفرینی کردند، عبرت اندوخت و از آنچه انسان را به سمت هلاکت و تباهی سوق می دهد پرهیز نمود.

برای مثال عامل اساسی سقوط عمر بن سعد، که پیش از جریان عاشورا، عالم و مفسری بنام در کوفه بود، آرزوهای بلندی بود که او را به دستیابی به حکومت ری تطمیع نمود و همین امر زمینه گمراهی وی را فراهم ساخت.

- کنترل دیده

شخصی مداحی را پس از رحلت در عالم رؤیا مشاهده نمود و احوال او را جویا شد. وی گفت: من در بهشت یکی از ۸ مداح ویژه امام حسین علیه السلام هستم، که ۴ تن

۱. هم چون وجوب حجاب، تعدد زوجات، جواز صیغه، تفاوت مقدار دیه و ارث در زن و مرد و...

از ما صبح گاه و ۴ نفر دیگر به گاه عصر در محضر ایشان مداحی می کنیم. سپس در پاسخ به این پرسش که چگونه به این مقام دست یافته است، گفت: چنین جایگاهی، اینگونه حاصل شد که در دنیا هرگز چشمان من به نامحرمی نیفتاد و در نامه عمل من حتی یک نگاه آلوده وجود نداشت.

شنیدن این جریان انسان را وامی دارد که از تجربه مثبت چنین شخصی بهره برده و در راستای پاکسازی نگاه‌های خود تلاش نماید.

امام سجاده علیه السلام، در سخنی سه عبرت اساسی را برای تمام بشریت بیان نموده‌اند که اگر تنها یکی از این موارد عبرت می گرفت، تمام سختی‌های دنیا در دیده آدمی کوچک می گشت:

«چه مسکین است آدمی! هر روز سه مصیبت به او می رسد و حتی از یکی از آنها پند

نمی گیرد که اگر پند می گرفت، سختی‌ها و کار دنیا بر او آسان می شد:

مصیبت نخست، روزی است که از عمر او کم می شود، در صورتی که اگر از مال او چیزی کم گردد، اندوهگین می شود حال آن که درهم (مال) جایگزین دارد اما عمر از دست رفته جبران نمی شود؛

مصیبت دوم این است که روزیش را به طور کامل دریافت می کند که اگر از راه حلال باشد باید حساب پس دهد و اگر از راه حرام باشد کیفر می بیند؛

مصیبت سوم از اینها بزرگتر است. عرض شد: آن چیست؟ فرمود: هیچ روزی را به شب نمی‌رساند مگر این که یک منزل به آخرت نزدیک شده، اما نمی‌داند به سوی بهشت یا به سوی آتش؟!»^۱

غافل از فرجامی محتوم

لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعَشْوَةِ وَضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةٍ جَهَالَةٍ؛

آنان با چشمانی کم‌سو به رفتگان نگریستند و (در اثر این کوتاه بینی) در دریای جهل و غرور فرو رفتند.

واژه‌شناسی:

الْعَشْوَةُ: انجام کاری بدون بهره داشتن از آگاهی و بصیرت؛ (أَعشى یعنی کسی که در شب توانایی دیدن ندارد؛ به شتری که جلوی خود را نمی‌بیند و برای شناخت راه خود با دست و پا بر زمین می‌کوبد، ناقة عشاء گفته می‌شود).

أَبْصَارِ الْعَشْوَةِ: چشمان کم‌سو

غَمْرَةٌ: شدت^۱؛ فراوانی؛ آب زیادی که گودال‌ها و بستر خود را بپوشاند^۲

در بخش اول سخن «آنان با چشمانی کم‌سو به رفتگان‌شان نگریستند»، کم‌سویی کنایه از کوتاه‌اندیشی و سطحی‌نگری است. اگر گستره دید آنان عمیق و ژرف بود، به واقعیت و حقیقت رهنمون می‌شدند و این بینایی راهی برای عبرت‌اندوزی می‌گشت نه فخرفروشی؛ حال آنکه به دلیل کوتاه‌نگری و بینش سطحی، در دریای جهل و نادانی فرو رفتند. غمر به معنای شامل شدن و در بر گرفتن است، برای مثال زمانی که شخص پا به دریا گذاشته، آب سراسر او را فرا می‌گیرد، این واژه اطلاق می‌شود؛ «ضرب فی» نیز به معنای غوص کردن می‌باشد^۳ و در نتیجه کوتاه‌نگری آنان فرجامی جز غرق شدن در دریای جهل و نادانی ندارد.

۱. کتاب العین، باب غمر.

۲. ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن، باب غمر.

۳. توضیح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۵۳.

در این سخن، از تشبیه معقول به محسوس برای بیان غوطه‌ور شدن افراد سطحی‌نگر در دریای جهل، بهره برده شده است؛ چرا که چنین تشبیهی، واقعیت را به گونه‌ای ملموس برای مخاطب به تصویر می‌کشد و بدین ترتیب وی را برای پذیرش حقیقت و فاصله گرفتن از فخر فروشی، ترغیب می‌نماید.

آینده‌نگری یا کوتاه‌اندیشی؟

یکی از دلایلی که موجب شده بود مردم در آن روزگار در غفلت و نادانی عمیقی به سر برند، کوتاه‌اندیشی و سطحی‌نگری حاکم بر جامعه بود؛ امری که سبب می‌شد آنان در زمان حال متوقف شوند و از توجه و اندیشه و برنامه‌ریزی نسبت به آینده خود غافل بمانند. شاید بتوان مردم را با توجه به این ویژگی، به سه گروه تقسیم کرد:

۱- گروهی که اصلاً برنامه‌ریزی ندارند

این گروه بنا به فرموده امام، بسان گوسفندانی هستند که اندیشه آنان در خواب و خوراک محدود شده است^۱ و عمری را در چرخونه خود و نفس و شهوت چرخ می‌زنند تا آن زمان که فرشته مرگ به سراغشان آمده و بر زندگی بی‌سود و بی‌ارزش آنان مهر خاموشی زند.

۲- گروهی که برنامه‌ریزی آنان فقط در چهارچوب دنیا محدود شده است

گروه دوم افرادی هستند که از خصیصه دوران‌دیشی بهره‌ای هرچند اندک برده‌اند. آنان از آینده خویش غافل نیستند، اما نه آینده دور و زندگی جاودان؛ به عبارت دیگر تفکر و برنامه‌ریزی این گروه در چارچوب این دنیا باقی مانده و آخرت را به دست فراموشی سپرده‌اند. شاید افراد زیادی را دیده باشیم که تمام تلاش خود را معطوف به افزایش حساب بانکی و ملک و دارایی، یا دست‌یازیدن به پست و مقامی بالاتر و شهرتی بیشتر می‌کنند.

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۴۱۸. «كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هُمُّهَا عَلْفُهَا أَوْ الْمُرْسَلَةِ شُغْلُهَا تَقَمُّمُهَا».

برخی نیز در این وادی قدم را فراتر نهاده و نه برای آینده خود، بلکه برای آینده دیگران برنامه‌ریزی می‌کنند؛ همچون دول استعمارگر که نه تنها برای آینده خود و پایداری حکومت‌شان، بلکه برای آینده مسلمانان و کشورهای اسلامی نیز اهدافی را در سر پرورده و نقشه‌هایی را پایه‌ریزی و اجرا می‌نمایند. شاهد سخن آنکه یکی از بزرگان انگلیس گفته بود: مسلمانان هیچ برنامه و طرحی برای آینده ندارند، ولایت متحده آمریکا برای ۵۰ سال و ما برای ۳۰۰ سال آینده جهان برنامه‌ریزی می‌کنیم.

عدم آگاهی از دسیسه دشمنان و بی‌توجهی مسلمانان به آینده خویش، اسباب واپسگرایی آنها را فراهم نموده، دست آنان را از پیشرفت و تأثیرگذاری در مسائل مهم سیاسی، اقتصادی، صنعت، تکنولوژی و... کوتاه ساخته و زمینه‌ای را ایجاد کرده است تا کشورهای قدرتمند غربی نبض اقتصاد جهان را به دست گیرند.

لازم به ذکر است که تلاش برای بهسازی وضعیت مسلمانان در جهان بدون بهره‌مندی از برنامه مناسب، تأثیر ژرفی نخواهد داشت و موفقیت در این عرصه در گرو مطالعه زیاد، آگاه‌سازی از نقشه دشمنان در راستای خنثی‌سازی آن، مشورت و تفکر می‌باشد.

برای مثال یکی از روش‌های استعمار برای نهادینه نمودن ایدئولوژی‌ها و افکار خویش، بهره بردن از فن «موج‌سازی» است؛ بدین ترتیب که به مدد شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌ها، افکار و دیدگاه‌های خویش را در جامعه ترویج می‌کنند، و بدین ترتیب افراد و اقشار زیادی را تحت تأثیر قرار می‌دهند. از این میان می‌توان به موج فساد اخلاقی، فساد فکری و ترویج شبهه‌های گوناگون در جوامع اسلامی اشاره کرد که از طریق کانال‌های ماهواره‌ای، فیلم‌های مستهجن و داستان‌های غیر اخلاقی، که به صورت بسیار گسترده فضای مجازی را تحت پوشش قرار داده است؛ صورت می‌گیرد. در برابر این موج‌های منفی، اگر مسلمانان در راستای ایجاد موج‌های مثبت اخلاقی، فکری و... تلاش نکنند، دیری نمی‌پاید که جامعه اسلامی از پایه و اساس، دچار سقوط می‌شود.

۳- برنامه‌ریزی برای آینده و زندگی جاودان

همان گونه که لازمه‌ی دستیابی به آینده درخشان در دنیا، برنامه‌ریزی مناسب است، دستیابی به زندگی جاوید آخرت نیز، بدون بهره‌مندی از برنامه‌ای مناسب، امکان‌پذیر نیست. قرآن در اشاره به این حقیقت می‌فرماید: ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِيَّ أَهْلُ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾^۱.

دستیابی به آخرت بر چند رکن استوار می‌باشد: آگاهی، برنامه‌ریزی، و تلاش. از آن جا که آخرت امری غیبی و متافیزیکی است، کسب آگاهی و برنامه‌ریزی برای آن، بدون تمسک به منابع روایی که از غیب کاملاً آگاه هستند، امکان‌پذیر نیست؛ بنابراین با مراجعه به روایات و بحث و تعمق در آن، می‌توان به آگاهی کامل در مورد چگونگی برنامه‌ریزی شایسته در راستای آخرت دست یافت.

شخصی بر امیرمؤمنان علیه السلام وارد شد، و چون وسایل و اثاثی در منزل ایشان مشاهده نکرد، با شگفتی پرسید:

ای امیرمؤمنان! وسایل شما کجاست؟ حضرت فرمودند: آن را به منزل دیگرم فرستادم. وی چنین گمان کرد که امام منزل دیگری دارند، اما چون در مورد منزل دیگر ایشان پرس و جو نمود، به وی گفته شد که منظور امام، منزلگاه آخرت بوده است.^۲

کنون باید ای خفته بیدار بود چو مرگ اندر آرد ز خوابت چه سود
مکن عمر ضایع به افسوس و حیف که فرصت عزیز است و الوقت سیف^۳
زمان زندگانی ما در آخرت، بسی طولانی‌تر از زندگی ما در دنیا است، به گونه‌ای که هیچ تناسبی میان این زندگی کوتاه دنیا و زندگی جاوید آخرت وجود ندارد.

۱. نساء / ۱۲۳. «پاداش و کیفر» نه بر وفق آرزوهای (بی‌دلیل برخی از) شما است، و نه بر وفق آرزوهای یهود و نصاری، هرکس مرتکب کار زشتی شود به آن کیفر داده می‌شود».

۲. عالم الآخرة، آیت الله سید رضا شیرازی، ذیل (الحياة الدنيا مزرعة الآخرة).

۳. کلیات سعدی، بوستان ۳۸۵.

برای درک این مفهوم مثالی می‌زنیم:

یک نسبت به صد، مساوی ۱ در صد، نسبت به هزار، مساوی یک در هزار؛ نسبت به ۱۰ هزار مساوی یک در ده هزارم و نسبت به میلیارد معدل یک میلیارد است. اما اگر یک را با بی‌نهایت مقایسه کنیم، دیگر نمی‌توانیم نسبتی برای آن بیان کنیم؛ یک در برابر بی‌نهایت، مساوی صفر می‌باشد؛ نسبت دنیا به آخرت نیز همین‌گونه است و دنیا در برابر آخرت که بی‌انتهاست، هیچ است. بنابراین هر چه برای حیات اخروی برنامه‌ریزی بیشتر و بهتری داشته باشیم، زندگی سعادتمندانه‌تری را برای خود رقم خواهیم زد و هر چه بکوشیم و بپندوزیم، همچنان نسبت به لامتناهی بودن آخرت، اندک است.

شخصی نقل می‌کند که در عالم خواب، یکی از درگذشتگان را با چهره‌ای سیاه و لباس‌هایی پاره و مندرس دیدم که در خرابه‌ای ساکن بود. چون از خواب برخوادم، نزد معبری رفته و تعبیر آن را جویا شدم. وی گفت: تعبیر این خواب روشن است؛ سیاهی چهره شخص نشانگر روسیاهی وی در برابر خداست؛ لباس‌های مندرس و مسکن ویرانه وی نیز بیانگر فقر وی در آخرت و تهی دستی او می‌باشد و این که وی برای زندگی خود در آخرت، چیزی از پیش نفرستاده است.^۱

آری! چنین شخصی در دنیا از فرصت، امکانات و نیروی کافی برای بازسازی زندگی خود بهره داشت، اما با کوتاهی کردن، سطحی‌نگری و عدم توجه به آینده، تا بی‌نهایت در سختی خواهد زیست. البته برنامه‌ریزی برای آخرت نیازمند توجه و آگاهی از سخنان معصومین علیهم‌السلام است. زندگی در آخرت مسأله‌ای است که کاملاً برای ما مجهول و مبهم است، از این رو باید:

۱- نسبت به نیازمندی‌ها، خطرات و گردنه‌هایی که پیش رو داریم، کسب آگاهی نماییم.

۲- بدانیم که برای تأمین این نیازمندی‌ها، یا رهایی یافتن از آن خطرات، چه

۱. عالم الآخرة، ذیل: العلاقة بین الراحلین و الباقین مستمره.

اقداماتی باید داشته باشیم؟

۳- در مرحله نهایی، سعی کنیم با تطبیق عملی آن دانسته‌ها بر اندیشه و عملکرد خود، آمادگی لازم را کسب نماییم.

برای توضیح بیشتر چند مثال می‌زنیم:

الف) یکی از سختی‌هایی که در روز قیامت در پیش خواهیم داشت، فرو آمدن خورشید و گرمای آزار دهنده آن روز است. پس از کسب آگاهی در مورد این مشکل، باید در جست و جوی مسائلی باشیم که ما را از گزند هرم سوزان خورشید، رهایی بخشد. یکی از این راهها پرداخت صدقه است چنانکه در روایات اشاره شده که شخص در روز قیامت در سایه صدقه‌ای که در دنیا پرداخت کرده، قرار می‌گیرد.^۱

ب) سختی دیگری که با آن رویاروی خواهیم شد، تاریکی فزون از اندازه محشر است، به گونه‌ای که «چون دست خود را برآورد، آن را نبیند».^۲ برای رهایی از آن تاریکی وحشت افزا، باید از این دنیا برای آخرت نور فرستیم؛ چنانکه در اوصاف مؤمنین چنین آمده: ﴿نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ﴾، نور آنان پیشاپیش آنان و از سوی راستشان در حرکت است.^۳ در روایات اشاره شده که مقدار نور هر شخص، بستگی به مقدار ایمان وی دارد؛^۴ هم چنین برخی اعمال، بنا بر روایات برای شخص نورافشانی خواهد کرد که از آن جمله می‌توان به نماز شب و تلاوت آیه آخر سوره کهف پیش از خواب^۵ اشاره کرد.

۱. جواهر العقود، المنهاجی الاسیوطی، ج ۱، ص ۲۶۰. «المرء تحت ظل صدقته في يوم القيامة».

۲. نور / ۴۰ ﴿ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكُنْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ﴾.

۳. تحریم / ۸.

۴. ر.ک: تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۲۵.

۵. کهف / ۱۱۰ ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.

آن چه باید کرد...

باز گردیم به سخن مولا علی علیه السلام و ذکر این مطلب که آنان با رفتن به گورستان، احساس بزرگی، فخر فروشی و نخوت در وجودشان زبانه می گرفت؛ حال آن که وظیفه آدمی را، در هنگام زیارت جسدهای آرمیده در آغوش خاک، می توان در چند مورد خلاصه کرد:

- عبرت گرفتن

- توجه به حقیقت خود و احساس کوچکی کردن

- اهدای هر چیزی که سبب شادی رفتگان گردد

چرا که پرداخت خیرات علاوه بر سودرسانی به میت، برای خیرات دهنده نیز ثمراتی نیکو بدنبال دارد، از جمله:

- بهره داشتن از دعای میت

شخصی نقل می کند که من مقید بودم برای هر تازه در گذشته ای، ۲ رکعت نماز وحشت خوانده و به او هدیه کنم. روزی، تهی دستی ناشناس از دنیا رفت. با خود اندیشیدم که خویشان وی به علت فقر، توانایی خیرات ندارند، از این رو دو رکعت نماز خوانده و به وی هدیه کردم. همان شب در عالم رؤیا وی را دیدم که در حالی بس نیکو بود. چون حالش را جويا شدم، گفت: حال خوشی نداشتم، اما به برکت نمازی که به من هدیه دادی، خدا حالم را نیکو گرداند. اکنون اگر خواسته ای داری، بگو تا برایت دعا کنم؛ چرا که دعای میت در حق زندگان به اجابت می رسد. من از وی خواستم دعا کند تا توفیق تشرف به حج را بیابم. وی پذیرفت و همان سال، به گونه ای که اصلاً انتظار نداشتم، وسایل و اسباب آن سفر روحانی برای من مهیا شد و به حج مشرف شدم.^۱

- پاداش الهی

در روایتی بیان شده است که اگر شخص، به نیابت از مرده ای، صدقه ای پرداخت

۱. عالم الآخرة، ذیل: العلاقة بین الراحلین و الباقین مستمره.

کند، خدا جبرئیل را فرمان می‌دهد که همراه با هفتاد هزار فرشته به دیدار فرد در گذشته رود، در دست هر فرشته‌ای طبقی است که نمی‌دانیم چه در آن است؟ و به وی گفته می‌شود که این هدیه‌ای از سوی فلان شخص به توست. به شخص صدقه دهنده نیز هزار شهر در بهشت عطا شده و هزار حاجت او برآورده می‌گردد.^۱

- آثار وضعی این عمل

نتیجه و آثار وضعی خیرات برای دیگران، این است که دیگران نیز برای وی اعمال صالح انجام خواهند داد.

نقل شده که در کربلای معلای مردی بود که چون خبر درگذشت شخصی را می‌شنید، در صحن حرم امام حسین علیه السلام برای او نماز وحشت خوانده و هدیه می‌کرد. چون از دنیا چشم فرو بست و خبر درگذشت وی اعلام شد، تمام افرادی که در حرم حضور داشتند، پس از اتمام نماز، برای وی نماز وحشت را به جا آورند که این عمل بازتاب و اثر وضعی رفتار او بود.

۱. وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۴۴۵. متن کامل روایت چنین است: «إِذَا تَصَدَّقَ الرَّجُلُ بِنَيَّْةِ الْمَيِّتِ أَمَرَ اللَّهُ جِبْرِيلَ أَنْ يَحْمِلَ إِلَى قَبْرِهٖ سَبْعِينَ أَلْفَ مَلَكٍ فِي يَدِ كُلِّ مَلَكٍ طَبَقٌ فَيَحْمِلُونَ إِلَى قَبْرِهٖ وَ يَقُولُونَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ هَذِهِ هَدِيَّةُ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ إِلَيْكَ فَيَتَلَاأُ قَبْرُهُ وَ أُعْطَاهُ اللَّهُ أَلْفَ مَدِينَةٍ فِي الْجَنَّةِ - وَ رَوْجَهُ أَلْفَ حَوْزَاءٍ وَ أَلْبَسَهُ أَلْفَ حُلَّةٍ وَ قَضَى لَهُ أَلْفَ حَاجَةٍ».

سهم ما از خاک مستطیلی بیش نیست...

وَلَوْ اسْتَنْطَقُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ وَالرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ لَقَالَتْ ذَهَبُوا فِي الْأَرْضِ ضُلَّالًا وَذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جُهَّالًا؛

اگر شرح حال آنان را از عرصه‌های ویران آن دیار و خانه‌های خالی پرسند، پاسخ خواهند داد، در زمین گم شدند و شما نیز در پی آنان در غرور و جهل فرو رفتید.

واژه‌شناسی:

اسْتَنْطَقُوا: باب استفعال از ریشه نطق؛ طلب سخن گفتن

عَرَصَاتِ: جمع عرصه، فاصله خالی میان خانه‌ها که قابلیت سکونت داشته باشد، اما بدون ساکن مانده است.

الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ: منزلگاه‌های فرو ریخته و ویران شده، خالی از سکنه

الرُّبُوعِ: جمع ربع، منزل

أَعْقَابِهِمْ: جمع عقب؛ در پی رفتن (پشت سر کسی رفتن)^۱

اگر حال آنان را از زمین‌هایی که در آن آرمیده‌اند، جویا شوی، خواهند گفت که پیکرهای آنان در زمین گم شدند. گم شدن بدن آرمیدگان در زمین بدین معناست که بدن عزیزانی که به خاک می‌سپاریم، بر اثر مرور زمان تبدیل به خاک می‌شود. حال این خاک ممکن است عامل تغذیه یک گیاه گشته و سپس وارد بدن یک حیوان گیاهخوار شود؛ نیز ممکن است از آن خاک در جهت تهیه مصالح ساختمانی استفاده شود و بدین ترتیب در گوشه منزلی جای گیرد. بنابراین کسی دقیقاً نمی‌داند که

۱. کتاب العین، ماده عقب.

اجزای بدن شخصی که در گذشته است، در حال حاضر در کدامین مکان قرار دارد؟ با توجه به این سخن بحثی در حوزه عقاید و مسأله معاد جسمانی مطرح است. آن چه از سخنان اهل بیت علیهم السلام برداشت می شود، این است که آن چه در روز قیامت مبعوث می گردد، بدن های خود انسان هاست. این طور نیست که حساب و کتاب به روح اختصاص داشته باشد، بلکه بدن ها نیز رستاخیز دارند. با توجه به سخن فوق، به نقد و بررسی شبهه ای می پردازیم که در حیطه معاد جسمانی به آن اشاره شده و با عنوان «شبهه آکل و مأکول» از آن یاد شده است.

شبهه آکل و مأکول^۱

«آکل» در لغت عرب به معنی «خورنده» و «مأکول» به معنی «خورده شده» است. محور اشکال این است که بسیاری از بدن های دنیوی می پوسند و به عناصر اولیه تبدیل می شوند. عناصر اولیه بدن نیز ممکن است به اجزای موجودات دیگر تبدیل شوند. مثلاً داخل آجر یک ساختمان گردند یا به شاخه درختی بروند و یا جزئی از بدن حیوان یا انسانی دیگر شوند. اگر انسانی، طعمه انسانی دیگر و جزء بدن او گردد، خواه به طور مستقیم چنان که گاهی اتفاق می افتد، یا به صورت غیر مستقیم چنان که بدن های مردگان به خاک تبدیل می شود، سپس از طریق نبات و گیاه، عضو بدن حیوانی می گردد، و سرانجام تبدیل به انسان می شود، و یا مستقیماً خود انسان از آن نبات و گیاه بهره می گیرد؛ در این صورت تکلیف معاد انسان نخست (مأکول) چیست؟ این شبهه، مسأله ای است که از دیرباز از سوی منکران و ملحدان بیان می گردید و آن را به عنوان یکی از اصلی ترین دلایل انکار معاد مطرح می کردند. در قرآن کریم نیز این گفت و گو و اشکال بیان شده و پاسخ داده شده است.

مهم ترین ریشه انکار حقیقت معاد جسمانی، جهل بشر به قدرت لایزال الهی، و مقایسه توانمندی های خود با قدرت بی پایان خداست. در ذیل، به چند پاسخ درباره

۱. مطالب این بخش با استفاده از کتاب: انسان و معاد، محمد بیابانی اسکویی، درس های ۷، ۸ و ۱۴ با تغییر در تیربندی و تنظیم مواضع نگاشته شده است.

این شبهه اشاره می‌شود:

۱- جهل بشر به چگونگی آفرینش خود

خدای تعالی در آیات زیادی بعد از نقل شبهه‌های منکران معاد به پاسخ‌گویی آن‌ها پرداخته است: در برخی آیات، خدای عز و جل انکار این گروه را سرچشمه گرفته از جهل و نادانی آنان می‌داند. همان‌گونه که آدمی در مورد آغاز خلقت و آفرینش خود آگاهی ندارد، در مورد چگونگی میراندن و حیات مجدد خود، بی‌اطلاع است. پس شایسته آن است که به بی‌اطلاعی خویش از نحوه آفرینش مجدد اذعان کند، نه آن که در پی انکار برآید.

۲- قدرت بی‌پایان الهی

در آیاتی دیگر خدا در پاسخ به این گروه، از قدرت خود سخن رانده است: به راستی خدایی که انسان را از هیچ آفرید، بی‌شک توانایی آفرینش دوباره وی را خواهد داشت. در آیه‌ای در پاسخ به اظهار شگفتی و تعجب منکران معاد، می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَيْنَا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا ۚ قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا ۚ أَوْ خَلْقًا مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ...﴾^۱

«آنان چنین گفتند که: آیا ما وقتی استخوان شدیم و از هم پاشیدیم، دوباره زنده خواهیم شد؟ بگو: (چه) سنگ باشید و (چه) آهن، و یا آفرینش دیگری که در نزد شما بزرگ است (و بعید می‌دانید از آن باز آفریده شوید)؛ سپس خواهید گفت: کیست که ما را برگرداند؟ به آنان بگو همو که شما را نخست بار آفرید (قادر است شما را باز آفریند)».

در آیه‌ای دیگر، نه تنها از امکان جمع‌آوری استخوان‌ها سخن گفته، بلکه بیان

کرده است که توانایی بازآفرینی خطوط انگشتان نیز در حیطه قدرت اوست:

﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ﴾^۲

۱. اسراء / ۴۹-۵۱.

۲. قیامت / ۳-۴.

«آیا انسان گمان می‌کند که ما استخوان‌هایش را جمع نمی‌کنیم؟ چرا ما توان داریم که سر انگشتانش را هم کامل کنیم».

آیات متعدد دیگری نیز بر قدرت الهی اشاره دارد و همانگونه که خدای تبارک و تعالی، آدمی را از هیچ آفرید، توانایی دارد که بار دیگر اجزای پوسیده وی را گرد آورد و او را زنده نماید.

۳- وقوع آن در عالم خارجی، روشن‌ترین دلیل بر امکان آن است

روشن‌ترین دلیل بر امکان وقوع چیزی، روی دادن آن در عالم خارجی است: «ادل دلیل علی امکان الشيء وقوعه» در موارد متعددی پیامبران از خدا خواسته‌اند که زنده کردن مردگان را به آنان نشان دهد. برای نمونه به مواردی اشاره می‌کنیم:

الف) زنده شدن مقتول بنی اسرائیل

در امت حضرت موسی عليه السلام شخصی کشته شد و در مورد قاتل او اختلاف پدید آمد، خدای تعالی برای حل این مشکل، به آنان فرمان داد گاوی را ذبح کرده و عضوی از آن را به بدن مقتول نزدیک کنند تا زنده شود و چون چنین کردند، مقتول زنده شد. قرآن کریم پس از اشاره به این جریان، چگونگی زنده شدن مردگان را همان گونه می‌داند:

﴿وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ۖ فَقُلْنَا اضْرِبُوهَ بَعْضُهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾؛^۱

«و آنگاه که کسی را کشتید و درباره آن اختلاف کردید و خداوند آن چه پنهان می‌کردید بیرون آورد * پس گفتیم آن را به بعضی از آن مرده بزنید. خداوند مردگان را همین گونه زنده می‌کند و آیاتش را به شما نشان می‌دهد شاید شما خرد ورزید».

ب) زنده شدن حضرت عزیر بعد از صد سال

یکی دیگر از موارد احیای مردگان در دنیا، زنده شدن حضرت عزیر بعد از صد سال است. عزیر با مقداری غذا و یک کوزه آب از محل زندگی خویش بیرون آمد.

در راه به شهری رسید که خانه‌هایش فرو ریخته، مردمانش مرده، و اجساد مردگان پوسیده شده بود. او با خود گفت: خدا این‌ها را چگونه زنده خواهد کرد؟ در این حال خدای متعال او و مرکب سواریش را قبض روح کرد. صد سال از این جریان گذشت، بدن حضرت عزیر و مرکبش از هم گسیخته گردید، اما کوزه آب و طعامش سالم ماند. خداوند متعال نخست چشمان حضرت را بازگرداند (تا بازآفرینی خود و مرکبش را با چشم ببیند)، و سپس همه اعضای بدن او را در مقابل چشمانش جمع کرد، بر آن‌ها گوشت رویانید و مرکبش را نیز زنده ساخت تا به یقین وی افزوده شود و نشانه‌ای از قیامت و زنده شدن مردگان برای دیگران باشد.

﴿أَوَ كَآلَٰذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَىٰ الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱

یا مانند کسی که بر قریه‌ای گذر کرد در حالی که خانه‌هایش فرو ریخته بود. گفت: خداوند اینها را بعد از مردن‌شان چگونه زنده می‌کند؟ پس خداوند صد سال او را میراند سپس زنده اش کرد گفت: چه مقدار درنگ کردی؟ گفت: یک روز یا بعضی از روز. گفت: بلکه صد سال درنگ کردی. پس به غذا و نوشابه خویش نگاه کن فاسد نشده است. و به مرکب خویش نگاه کن. و ما تو را نشانه برای مردم قرار می‌دهیم. و به استخوان‌ها نگاه کن که چگونه آن‌ها را به هم می‌آوریم سپس آن‌ها را گوشت می‌پوشانیم پس وقتی برای او روشن شد گفت: باور دارم که خداوند بر همه چیز قادر است.

جریان فوق بر این نکته دلالت دارد که بدن‌هایی که در روز قیامت زنده خواهند شد، همین بدن‌های دنیوی‌اند و اگر بدنی غیر از این بدن ساخته گردد یا معاد تنها روحانی باشد دیگر سؤال حضرت عزیر و جواب خداوند متعال به این صورت بی معنا می‌شد. نکته دیگری که در این آیه در امر معاد به چشم می‌خورد، آن است که خداوند

متعالم طعام و شراب حضرت عزیر را در طول صد سال سالم حفظ کرده بود، تا با این کار قدرت و علم و آگاهی خویش را به بندگان یادآوری کند و به آنان نشان دهد که اگر بخواهد می تواند بدن های انسان ها را سالم حفظ کند؛ چراکه این سنت های طبیعی هستند که محکوم اراده خدا می باشند نه بالعکس.

ج) زنده شدن مردگان به امر جبرئیل علیه السلام

در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به جبرئیل فرمودند: می خواهم زنده شدن مردگان را مشاهده کنم. جبرئیل ایشان را بر سر قبری در گورستان بنی ساعده برد و به صاحب قبر گفت: به اذن خدا [از قبر] بیرون بیا! مردی خارج شد [در حالی که] گرد و خاک نشسته بر موهایش را تکان می داد و می گفت: «وا أسفاه»؛ جبرئیل این بار او را به بازگشت به قبر فراخواند و به سوی قبر دیگری رفت و گفت: به اذن خدا بیرون بیا! جوانی از قبر خارج شد در حالی که گرد و خاک از خود می زدود... جبرئیل به پیامبر عرض کرد: خدا در روز قیامت این چنین [مردگان را] بر می انگیزد.^۱

در این حدیث شریف به روشنی از زنده شدن مردگان در دنیا سخن به میان آمده است. بر این اساس جمع شدن اجزاء پوسیده شده بدن و شکل گیری انسان کامل به اذن خداوند کاملاً ممکن است و امری دور از ذهن نیست. گذر صد سال یا هزاران هزار سال در امکان آن تغییری ایجاد نمی کند و خدایی که انسانی را در این دنیا بعد از گذر صد سال یا بیشتر یا کمتر دوباره احیا می کند همو می تواند او را علی رغم گذشت میلیاردها سال حیاتی دوباره بخشد.

۴- آن چه روی می دهد، درهم آمیختن اجزای مردگان است، نه عینیت

آن چه سبب شده برخی در این شبهه فرو افتند، این تصور است که با تغذیه موجودی زنده، از موجودی دیگر، اجزای مأکول جزئی از آکل می شود. این

۱. قرب الاسناد، ص ۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۴۰.

اندیشه، پنداری است باطل؛ بلکه آن چه روی می‌دهد، مختلط شدن و در هم آمیختن اجزای آکل و مأكول است و از آنجا که خدای قادر و توانا، جایگاه هر ذره را می‌داند، در روز قیامت به آسانی آن اجزا را از یکدیگر جدا می‌کند. به عبارت دیگر اجزای مأكول، و عین بدن مأكول نمی‌شود، بلکه تنها وارد بدن او گشته، با اجزای بدن او مخلوط می‌شود، بنابراین جداسازی آن در روز قیامت امکان‌پذیر می‌باشد. جریان حضرت ابراهیم علیه السلام و درخواست ایشان از خدای عز و جل به همین مسأله اشاره دارد:

سؤال حضرت ابراهیم علیه السلام از آنجا شکل گرفت که آن حضرت مشاهده کردند حیوان مرده‌ای کنار دریا افتاده و سایر حیوانات دریا و خشکی از آن می‌خورند و بدین ترتیب آن حیوانات نیز هریک طعمه حیوانی دیگر می‌شوند. با دیدن این جریان از خداوند متعال خواست تا کیفیت زنده شدن مردگان را به او نشان دهد. پروردگار نیز دستور داد او چهار پرنده را بگیرد و سرشان را ببرد، آن‌ها را به طور کامل بکوبد و در هم آمیزد و به چند قسمت تقسیم کند و هر قسمتی را بالای قلعه‌ای بنهد. سپس هر یک از پرندگان را به اسم صدا زند. چون اینگونه عمل کرد، پرنده‌ها زنده شدند و با شتاب به سوی حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند.

این جریان نشان می‌دهد که موجودات اگر چه از همدیگر تغذیه می‌کنند ولی آنچه در این تغذیه اتفاق می‌افتد این است که بدن‌ها در همدیگر مخلوط می‌شود نه این که جزئی از بدن مأكول تبدیل به جزئی از بدن آکل گردد.

۵- از بین نرفتن طینت اصلی آدمی

هر انسانی پیش از آن که به دنیا بیاید، در عالم ذر دارای روح و بدن بوده است و همان انسان پا به این دنیا گذاشته، در این دنیا رشد کرده و به این صورت در آمده است. در برخی روایات آمده که بدن انسان بعد از مردن باقی می‌ماند و هنگام قیامت بار دیگر با جذب اجزای خویش رشد می‌کند.

در حدیثی امام صادق علیه السلام از این بدن به عنوان طینت یاد کرده، می‌فرماید:

نَعَمْ حَتَّى لَا يَبْقَى لَحْمٌ وَلَا عَظْمٌ إِلَّا طِينَتُهُ الَّتِي خُلِقَ مِنْهَا فَإِنَّهَا لَا تَبْلَى تَبْقَى فِي الْقَبْرِ مُسْتَدِيرَةً حَتَّى يُخْلَقَ مِنْهَا كَمَا خُلِقَ أَوَّلَ مَرَّةٍ؛^۱

بله تا این که هیچ گوشت و استخوانی نمی‌ماند مگر طینتی که از آن خلق شده؛ پس آن (طینت) از بین نمی‌رود و در زمین به صورت دایره (کروی) باقی می‌ماند تا از آن خلق شود مانند آنچه بار اول خلق شده بود.

بنابراین، اساس بدن انسان همان بدن ذرّی است که در عالم ذرّ در پیوند با روح، انسان کاملی بوده و پس از قدم گذاشتن به این جهان خاکی نیز با جذب مواد مورد نیاز به رشد خود ادامه می‌دهد، پس آن هنگام که مرگش فرا رسد بدن ذرّی همچنان باقی می‌ماند، ولی آنچه در این دنیا جذب وی شده بود تبدیل به خاک و آب می‌گردد. به هنگام قیامت دوباره همین بدن ذرّی شروع به رشد نموده و اجزای باقی مانده بدن خویش را که در دنیا رشد و نمو کرده بود جذب می‌کند و دوباره انسان کامل می‌شود.

اضافه بر اینکه بدن انسان در طول عمر در حال تغییر و تحوّل دائمی است و ممکن است در طول عمر یک انسان عناصر متعدّدی داخل بدن گشته، از آن خارج شود اما به هنگام مرگ، خدای تعالی با قدرت بی حدّ و آگاهی کامل خویش آن‌ها را از همدیگر جدا می‌سازد و در آخرت بار دیگر این عناصر را به بدن ذرّی هر انسانی ضمیمه کرده، آن را تمام و کمال در محشر حاضر می‌نماید.

در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که آن گاه که خدای متعال بخواهد مردگان را زنده کند چهل روز باران بر زمین خواهد بارید تا بدن‌های مردگان دوباره جمع شود:

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَبْعَثَ الْخَلْقَ أَمْطَرَ السَّمَاءَ عَلَى الْأَرْضِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا فَاجْتَمَعَتِ الْأَوْصَالُ وَنَبَتَ اللَّحُومُ؛^۲

هنگامی که خدا اراده کند مردگان را برانگیزد چهل روز از آسمان بر زمین باران

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۴۷.

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۳۳.

می‌باراند پس مفاصل جمع می‌شوند و گوشت‌ها می‌رویند.

در حدیثی دیگر توضیح بیشتری در این زمینه آمده است.

زندیقی از امام صادق علیه السلام سؤال کرد که چگونه این بدن‌ها جمع خواهند شد در حالی که هر یک از اعضای بدن در جایی افتاده: یکی در شکم حیوان و دیگری در لای دیواری قرار گرفته است؟! ^۱

حضرت، ابتدا پاسخی کلی را در مورد قدرت خدا بیان کردند و فرمودند: خدایی که ابتدا آن‌ها را خلق کرده دوباره بر جمع و احیای آن‌ها قادر است. سپس در توضیح سخن خویش فرمودند همه اجزای مردگان در دل زمین محفوظ است و خدای متعال به همه آن ذرات آگاه می‌باشد. خاک مردگان در زمین مانند خاک طلا در میان خاک‌های دیگر است و چون خدا بخواهد مردگان را زنده کند، به اراده او باران بر زمین فرود آید و خاک‌های زمین را سخت در هم می‌آمیزد و از میان آن، خاک مردگان را جدا کرده و هر یک را به صورت پیشین در می‌آورد و سپس روح در آن دمیده شود. ^۱

۱. احتجاج، ج ۲، ص ۳۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۳۷.

قَالَ الزَّنْدِيقِيُّ لِلصَّادِقِ عليه السلام: أَنِّي لِلرُّوحِ بِالْبَعْثِ وَالْبَدَنِ قَدْ بَلَّيْتُ وَالْأَعْضَاءُ قَدْ تَفَرَّقَتْ فَعُضُوٌّ فِي بَلَدَةٍ تَأْكُلُهَا سِبَاغُهَا وَغُضُوٌّ بِأُخْرَى تَمْرُقُهُ هَوَامُّهَا وَغُضُوٌّ قَدْ صَارَ تُرَابًا بَيْنِي بِهِ مَعَ الطِّينِ حَائِطٌ. قَالَ: إِنَّ الَّذِي أَنشَأَهُ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ وَصَوَّرَهُ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ كَانَ سَبْقَ إِلَيْهِ قَادِرٌ أَنْ يُعِيدَهُ كَمَا بَدَأَهُ. قَالَ: أَوْضَحْ لِي ذَلِكَ.

قَالَ: إِنَّ الرُّوحَ مَقِيمَةً فِي مَكَانِهَا... وَالْبَدَنُ يَصِيرُ تُرَابًا مِنْهُ خُلِقَ وَمَا تَقْدِفُ بِهِ السَّيَّاحُ وَالْهَوَامُّ مِنْ أَجْوَافِهَا فَمَا أَكَلَتْهُ وَمَرَّقَتْهُ كُلُّ ذَلِكَ فِي التُّرَابِ مَحْفُوظٌ عِنْدَ مَنْ لَا يَغْرُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ عَدَدَ الْأَشْيَاءِ وَوزنها وَإِنَّ تُرَابَ الرُّوحَانِيِّينَ بِمَنْزِلَةِ الذَّهَبِ فِي التُّرَابِ. فَإِذَا كَانَ حِينُ الْبَعْثِ مَطَرَتِ الْأَرْضُ فَتَرْهَوِ الْأَرْضُ ثُمَّ تَمُخَضُ مَخْضُ السَّيِّءِ فَيَصِيرُ تُرَابُ الْبَشَرِ كَمَصِيرِ الذَّهَبِ مِنَ التُّرَابِ إِذَا غُسِلَ بِالْمَاءِ وَ الزُّبْدِ مِنَ اللَّبَنِ إِذَا مُخَضَّ، فَيَجْتَمِعُ تُرَابُ كُلِّ قَالِبٍ فَيَنْقُلُ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى إِلَى حَيْثُ الرُّوحُ فَتَعُودُ الصُّورُ بِإِذْنِ الْمُصَوِّرِ كَهَيْئَتِهَا وَ تَلِجُ الرُّوحُ فِيهَا فَإِذَا قَدْ اسْتَوَى لَا يُنْكِرُ مِنْ نَفْسِهِ شَيْئًا.

زندیقی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: چگونه روح برانگیخته می‌شود در حالی که بدن پوسیده شده و اعضا متفرق می‌گردد و عضوی در سرزمینی خوراک درندگان می‌شود و عضوی دیگر توسط حشرات متلاشی می‌شود و اندام دیگر تبدیل به خاک شده و همراه گل در دیوار قرار می‌گیرد.

بنابراین برای جمع ذرات متفرقه انسان، سه چیز لازم است که عبارتند از:

- ۱- علم به تمام ذرات؛
 - ۲- قدرت بر جمع آوری آنها؛
 - ۳- جمع آنها محال ذاتی نباشد.
- بدیهی است که جمع ذرات متفرقه امر ممکن است و محال عقلی نیست، و از طرفی خدای متعال بر تمامی آن ذرات دانا است، قدرت بر جمع نیز دارد، پس مشکلی در زمینه معاد جسمانی وجود ندارد.^۱

⇨ فرمود: همان کسی که بدون ماده او را آفریده و بدون نقشه قبلی شکل داده است قادر است آن را برگرداند چنان که شروعهش کرده است. عرض کرد: توضیح بیشتری بدهید. فرمود: روح در مکان خود مقیم است... و بدن به خاکی که از آن خلق شده بود تبدیل می شود و آنچه توسط درندگان وحشرات خورده و دریده شده از شکم های آنها دور انداخته می شود. همه در خاک محفوظ می ماند نزد کسی که کوچکترین ذره ای در تاریکی های زمین از یاد او نمی رود و تعداد و وزن اشیا را می داند. و خاک موجودات دارای روح به مانند طلا در خاک است.

پس هنگامی که وقت برانگیخته شدن رسید باران بر زمین می بارد و زمین رشد می کند سپس مانند به هم خوردن مشک به هم می خورد. در این هنگام خاک بشر از دیگر خاک ها جدا می شود مانند جدا شدن طلا از خاک به هنگامی که با آب شسته می شود و مانند جدا شدن کره از شیر هنگامی که مشک به هم زده می شود. پس خاک هر بدنی جمع و به اذن خدا به سمت روح خود منتقل می شود و صورت ها به اذن صورت گر به شکل و هیأت خود باز می گردد و روح در آن داخل می شود پس وقتی کامل شد چیزی از خودش را نا آشنا نمی یابد.

۱. معاد (سلسله دروس استاد سیدان)، بقلم جعفر فاضل، ناشر آفتاب عالمتاب، مشهد، چاپ اول، ص ۲۴.

مرگ، بخشی از چرخه طبیعت

تَطْئُونَ فِي هَامِهِمْ وَتَسْتَنْبِتُونَ فِي أَجْسَادِهِمْ؛

بر جمجمه آنها قدم می گذارید، و بر اجساد آنها زراعت می کنید.

واژه‌شناسی:

تَطْئُونَ: پا گذاشتن و قدم نهادن

هَامِهِمْ: جمع هامة به معنای قسمت بالای سر

تَسْتَنْبِتُونَ: از ریشه نبت، به معنای طلب روییدن و زرع نمودن

تَسْتَنْبِتُونَ از ریشه «نبت» و در باب استفعال بوده، به معنای طلب روییدن است و معنای جمله آن است که در زمین‌هایی زراعت می کنید که روزی افرادی از دنیا رفته و در آن زمین‌ها به خاک سپرده شده‌اند. این عبارت به صورت (تَسْتَنْبِتُونَ) نیز روایت شده است. تَسْتَنْبِتُونَ از ریشه «نبت» است و اگر این نقل را بپذیریم بدین معناست که عمودها و ستون‌های منزلگاه‌های خود را در زمین‌هایی استوار می‌سازید که بدن‌های آنان آرمیده است؛ بدین ترتیب بدن آنان، محل و جایگاه استوار شدن عمودها و ستون‌های منزلگاه‌هاست.

یکی از شگفتی‌های آفرینش خدا در طبیعت، نظام چرخه‌ای است که بر تمام کائنات حکم فرماست؛ همچون چرخه ستارگان، چرخه آب، چرخه کربن، چرخه نیتروژن، چرخه اکسیژن و... که وجود آنها سبب حفظ تعادل و هماهنگی در طبیعت می‌گردد. برای مثال در چرخه آب، آب اقیانوس‌ها توسط حرارت خورشید تبخیر شده و سپس توسط ابرها، بر خشکی‌های زمین می‌بارد. چرخه کربن^۱ چرخه‌ای بیوژئوشیمی

^۱. the carbon cycle.

است که فرایند مداوم ترکیب و آزادسازی کربن و اکسیژن را در میان زیست کره، خاک کره، آب کره، خاک سپهر و جو زمین توصیف می کند و در آن انرژی و حرارت ذخیره و دفع می گردد.

بدن آدمی نیز در جریان چرخه، سال ها پس از مرگ به خاک تبدیل می شود. ممکن است این بدن خاک شده، در سنگ های ساختمان سازی مورد استفاده قرار بگیرد، بی آن که از وجود آن آگاهی داشته باشیم؛ و یا عامل تغذیه گیاهانی شود که در آینده بر آن خاک می روید.

غافل مباش، دان که ز اندام تو به گور

سازند مار و مور رقیقی و برزنی

خفته به زیر خاک نه، بل که گشته خاک

از خاکشان تو کرده بسی ظرف خوردنی

آری، رفتگان شما، آنان که گاه با فخر فروشی و بزرگ منشی، مستانه بر زمین گام می نهادند، اکنون در آغوش زمین آرمیده و قدمگاه دیگران شده اند! پس از فرجام در گذشتگان عبرت گیرید که مقصد نهایی بدن مادی همه شما، جز مکانی تنگ و تاریک در دل خاک نیست. چه بسیار گورستان هایی که ویران شد و در مسیر راه کاروانیان قرار گرفت، چه بسیار خیابان هایی که بر گورستان ها بنا شد و زمان ساخت خیابان یا راه، حتی آثاری از مردگان به جای نمانده بود. چنان که نقل شده است بزرگی با مشکلات فراوان دست و پنجه نرم می کرد، سختی ها به اندازه ای بر او فشار آورد که نیمه شبی با چهره ای گرفته و غمگین، از منزل خارج شد و به قبرستانی رفت که در میان شهر تهران قرار داشت. آن گورستان، شهر تهران را به دو نیم کرده بود و به گونه ای بود که هیچ کس در تاریکی شب جرئت نداشت در آن گام نهد؛ اما غم چنان بر سینه ی او سنگینی می کرد که بدون توجه به آنجا پاگذارد. آنجا جوانی خوش سیما را دید که به او گفت: این همه اندوه و حسرت از برای چیست؟

دنیا بسیار زود گذر است؛ همین گورستان را که می‌بینی، تاکنون ۲۶ بار شهر و سپس گورستان شده است. بزرگ‌مرد که از حضور آن جوان در تاریکی شب در قبرستان به شگفت آمده بود، از خواب غفلت بیدار گشت، بر خدا توکل کرد و مشکل او نیز حل شد.^۱

۱. موسوعة القصص و الحکایات، ص ۲۶۳-۲۶۴.

دل در جهان مَبند

وَتَرْتَعُونَ فِيمَا لَفَظُوا وَتَسْكُنُونَ فِيمَا خَرَّبُوا؛

و از آنچه باقی گذارده‌اند می‌خورید، و در خانه‌های ویران آنان سکونت می‌گزینید.

واژه‌شناسی:

تَرْتَعُونَ: چریدن، متنعم شدن

لَفَظُوا: بیرون افکندن آن چه در دهان است^۱

تَرْتَعُونَ به معنای چریدن است و شاید به ویژگی غفلت در بازماندگان متوفی اشاره داشته باشد، چرا که آنان با آن که مرگ اطرافیان خود را می‌بینند، هم چنان در خواب غفلت فرو رفته، در اندیشه استفاده هر چه بیشتر از میراثی هستند که بی‌هیچ زحمتی به آن دست یازیده‌اند. هم چنین استفاده از واژه‌ی «لَفَظُوا» که به معنای بیرون افکندن آن چه در دهان است، بر پستی، حقارت و کوچکی دنیا اشاره دارد.

معنای سخن حضرت آن است که شما به آنچه پیشینیان ترک کردند، مشغول شده و پرداخته‌اید، از ماترک آنان بهره‌برداری می‌کنید و در منزلگاه‌هایی که آنان ویران کردند، سکنی گزیده‌اید.

اشاره به صفت ویران کردن، در مورد منزل‌هایی که آنان ساکن بودند، شاید دو وجه داشته باشد:

- آنان با ترک عبادت و پرستش خدا، خانه خود را ویران کردند؛ (ویرانی معنوی منزل به دلیل فاصله گرفتن از یاد خدا).

- لفظ ویران در این عبارت مجاز بوده و منظور خالی نمودن و رها کردن آن

۱. کتاب العین، ماده لفظ.

منزلگاه‌هاست.^۱

تاریخ را باید مانند حرکت پیوسته یک رودخانه تصور کرد که آب پیوسته در آن جریان دارد اما آب جاری در آن یکی نیست و تغییر می‌یابد. حرکت تاریخ نیز همین گونه است، پیوسته جریان دارد، اما فردی جایگزین فردی دیگر و امتی جانشین امتی دیگر می‌شود. آنکه خود را نقطه‌ای از مسیر حرکت پیوسته‌ی تاریخ می‌داند، به آنچه دارد دل نمی‌بندد؛ چرا که به فانی بودن خویش ایمان دارد. ملکیت نیز همین گونه است و امور دنیا، از نسلی به نسل دیگر و از شخصی به شخص دیگر انتقال می‌یابد.

هر آن چه ما امروزه در حیطه ملکیت داریم، زمانی در تملک دیگری بوده است، که ممکن است این انتقال ملک به یکی از راه‌های زیر باشد:

- ۱- در بعضی موارد جوهر همان است، اما صورت آن تغییر یافته است؛
برای مثال زمینی خریده و برای ساخت آن مصالح ساختمانی به کار می‌بریم. ماده و جوهر (مصالح ساختمانی) از آن دیگری بوده است، اما صورت آن را من ساخته‌ام.
- ۲- در مواردی هم ماده و هم صورت ملک دیگری بوده است؛
مانند خانه‌ای که آن را به صورت خانه خریده‌ایم، که هم ماده و هم صورت آن ملک دیگری بوده است. گویند که روزی حضرت عیسی علیه السلام همراه با حواریون خویش در مسیری می‌رفتند، به باغی رسیدند و به همراهان خویش اجازه دادند که داخل باغ شده و از میوه‌های آن بخورند.^۲ حواریون در حال خوردن میوه بودند که صاحب باغ سر رسید و آنان را مورد بازخواست قرار داد. حضرت عیسی فرمودند: آیا تو مالک زمینی؟ سپس ارواح تمام مالکان سابق زمین را فراخواندند. در همان دم هزاران نفر حضور یافتند که همگی فریاد می‌زدند: این زمین ملک من است! این زمین ملک من است!

۱. بهج الصباغة في شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۲۲۷.

۲. اجازه حضرت عیسی به اصحاب خویش ممکن است با توجه به ولایت تکوینی ایشان بوده باشد؛ هم چنین احتمال دارد که این اجازه را به آنان دادند تا بدین ترتیب با درسی عملی آنان و صاحب باغ را نسبت به حقیقت ملکیت، آگاه نمایند.

بدین ترتیب حضرت عیسیٰ علیه السلام، به صورت عملی، مجازی بودن ملکیت‌های دنیا را به اطرافیان خود بیان نمودند.

دل در جهان میند که با کس وفا نکرد

هرگز نبود دور زمان بی تبدلی

۳- حتی در صورتی که ماده ملک ماست، در زمانی از آن دیگری بوده؛

در مواردی ممکن است به نظر برسد که ماده پیشتر مالکی نداشته و ملک فردی ماست. برای مثال شخصی به بیابان می‌رود تا مصالحی تهیه کند، در اینجا ممکن است چنین تصور کند که این مصالح، هیچ مالکی نداشته است. اما این پندار نیز صحیح نیست، و همان چوب و مصالح به ظاهر بی‌مالک، ممکن است مدت زمانی در حیطه تملک دیگری بوده؛ یا با تار و پود هزاران بدنی که تبدیل به خاک شده‌اند، آمیخته شده باشد. چنان که نقل می‌کنند که اسکندر مقدونی بر صحرایی گذر کرد. سپاهیان را فرمان داد که مقداری از خاک صحرا بگیرند و ظرفی برای او سازند، تا وی اطمینان یابد موادی که در ساخت ظرف به کار رفته، کاملاً بکر و دست‌نخورده است و بند بند هیچ انسانی در این قطعه خاک وجود ندارد. مقداری از خاک صحرا را برداشتند و برای وی ظرفی ساختند. در حالی که وی ظرف را در دست گرفته بود، به خواست خدا ظرف زبان به سخن گشود و گفت: ای اسکندر! پیش از تو ۲۶ اسکندر دیگر حکم راندند و در این قطعه زمین به خاک سپرده شدند؛ اکنون تاروپود من آمیخته به بدن خاک شده‌ی ۲۶ اسکندری چون تو است.^۱

بنابراین در هر صورتی، آن چه در حیطه ملکیت ماست، روزگاری از آن دیگری بوده است و اگر اکنون به ملکیت من درآمده، بی‌شک در آینده نیز در حیطه تملک دیگری خواهد بود.

ما زیر خاک خفته و میراث خوارما داده به باد خرمن‌های قدیم ما

۱. موسوعة القصص و الحکایات، آیت الله سید محمد شیرازی، ص ۲۶۲.

اندوه روزگار بر کوچ کنندگان

وَإِنَّمَا الْآيَامُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ بَوَالِكٍ وَنَوَائِحُ عَلَيْكُمْ؛

و زمان در فاصله بین شما و آنها بر شما نوحه گری و زاری می کند.

واژه‌شناسی:

بَوَالِكٍ: جمع باکیه به معنای گریه کنندگان

نَوَائِحُ: جمع نائح به معنای نوحه خوانان؛ چنان که امیرمؤمنان علیه السلام در شب ضربت، زمانی که به سوی مسجد رهسپار شدند، با شنیدن صدای فریاد اردک‌ها فرمودند: «صَوَائِحُ تَتَّبِعُهَا نَوَائِحُ؛^۱ فریادی است که در پی آن نوحه خوانی است». عبارت گریستن و نوحه خوانی روزگار بر رفتگان، ممکن است دو معنا داشته باشد:

۱- این عبارت مجاز است و منظور از روزگار، انسان‌هایی هستند که در آن ظرف زمانی زندگی می کنند.

این نوع تعبیرات مجازی، کاربرد گسترده‌ای در زبان عربی و در سخنان معصومین علیهم السلام دارد. برای مثال، قرآن از زبان برادران حضرت یوسف علیه السلام خطاب به پدر خود می فرماید: ﴿وَسَأَلَ الْقُرْبَىٰ﴾^۲؛ «از روستا پیرس»، در این عبارت، منظور از قریه ساکنان آن روستاست، چرا که خود قریه قادر به سخن گفتن نیست. در این عبارت نیز منظور از روزگاری که بر مردگان می گرید، نه خود روزگار، بلکه آدمیانی است که در آن عصر و زمان زندگی می کنند.

۱. الکافی، اسلامیة، ج ۱، ص ۲۵۹، باب أن الأئمة علیهم السلام يعلمون متی يموتون و أنهم لا يموتون إلا باختيار منهم.

۲. یوسف / ۸۲.

۲- عبارت حقیقی است.

در فرض دوم ممکن است این عبارت حقیقی باشد، نه مجاز؛ و به حقیقتی اشاره داشته باشد که ما انسان‌ها به دلیل محصور شدن در بُعد مادی، از ادراک آن عاجزیم. آن چه که ما از طبیعت اطراف خود دریافت می‌کنیم، بی‌احساسی و جمود و رکون است، اما حقیقت با آن چه می‌بینیم، متفاوت است؛ قرآن به صراحت و روشنی به این نکته اشاره دارد که محیط پیرامون ما، از ادراک و شعور بهره‌مند است، هر چند برای ما غیر قابل فهم باشد. ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾؛ «و هیچ چیز نیست مگر اینکه در حال ستایش تسبیح او می‌گوید ولی شما تسبیح آنها را در نمی‌یابید».

این آیه به صراحت به درک و شعور همه کائنات اشاره دارد، هر چند این ادراک برای بشر غیر قابل درک و فهم است.

روزگار نیز از فهم و ادراک برخوردار است، به همین جهت بر آدمیان حسرت و اندوه می‌خورد که چگونه از مسیر اصلی و هدف والای خود فاصله گرفته و در وادی گمراهی فرو افتاده‌اند و بی‌هیچ اندیشه و تأملی، به سوی نابودی و فنا سرنگون می‌شوند. بنابراین این عبارت می‌تواند حقیقت یا مجاز باشد.^۲

شاعر چه زیبا می‌گوید:

لست بالباقي و لو عمرت ما عمر نوح فعلى نفسك نوح ان كنت لا بد تنوح
تو ماندگار و ابدی نیستی، حتی اگر عمر حضرت نوح به تو داده شود... پس اگر
قرار است به حال کسی نوحه خوانی کنی، باید بر حال خود بگیری!

۱. اسراء / ۴۴.

۲. منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، راوندی، ج ۲، ص ۳۷۱.

پیشتان به سوی نقطه پایان

أُولَئِكَ سَلَفٌ غَايَتِكُمْ وَفُرَاطٌ مِّنْهُلِكُمْ؛

آنان پیشتانان غایتی هستند که به سوی آن رهسپارید، و برای تعیین آبخورگاه از شما پیشی گرفتند.

واژه‌شناسی:

فُرَاطٌ: جمع فارط، به معنای کسی که زودتر از دیگران به آب دسترسی پیدا می‌کند؛ کسی که در رسیدن به آب و آبشخور، از دیگران جلو افتاده است. مِّنْهُلِكُمْ: جمع منهل، به معنای آبشخورها، در اینجا کنایه از گذرگاه‌هایی است که پس از مرگ با آن روبه‌رو خواهیم شد.

منظور از سلف، در گذشتگان و منظور از غایت، فرجامی است که آدمی به سوی آن روان است، فرجامی که جز مرگ نمی‌باشد: شما و آنان همگی به سوی یک سرانجام و غایت رهسپارید و گرچه آنان در رسیدن به آن هدف و سرانجام، بر شما پیشی گرفته‌اند؛ ولی بی‌شک همگی دیر یا زود به آن خواهید رسید. مرگ از تو دور نیست و گر هست فی‌المثل

هر روز باز می‌رودش پیش منزلی

در گذشته زمانی که عده‌ای به سفر می‌رفتند، برخی افراد را برای یافتن و دستیابی به آبشخورها، زودتر از دیگران راهی می‌کردند، که به آنان فارط گفته می‌شد. در این سخن نیز نوعی تشبیه به کار رفته است و گویی برخی از آدمیان، زودتر از بقیه به سوی آن منزلگاه‌ها راهی می‌شوند.

روایت شده که امیرمؤمنان علیه السلام در بازگشت از صفین، چون بر وادی السلام گذر کردند، خطاب به درگذشتگان فرمودند:

«يَا أَهْلَ الدِّيَارِ الْمُوَحِّشَةِ وَالْمَحَالِّ الْمُقْفِرَةِ وَالْقُبُورِ الْمُظْلِمَةِ يَا أَهْلَ التُّرْبَةِ يَا أَهْلَ الْغُرْبَةِ يَا أَهْلَ الْوَحْدَةِ يَا أَهْلَ الْوَحْشَةِ أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ سَابِقٌ وَنَحْنُ لَكُمْ تَبَعٌ لَاحِقٌ أَمَّا الدُّوْرُ فَقَدْ سَكِنَتْ وَأَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نَكِحَتْ وَأَمَّا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قُسِمَتْ هَذَا خَبَرٌ مَا عِنْدَنَا فَمَا خَبَرٌ مَا عِنْدَكُمْ ثُمَّ التَفَتَ إِلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَمَّا [وَاللَّهِ] لَوْ أِذْنُ لَهُمْ فِي الْكَلَامِ لَأَخْبَرُوكُمْ أَنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»^۱

ای ساکنان خانه‌های وحشت‌زا، و محله‌های خالی و گورهای تاریک، ای خفتگان در خاک، ای غریبان، ای تنها شدگان، ای وحشت‌زدگان، شما پیش از ما رفتید و ما در پی شما روانیم، و به شما خواهیم رسید. اما خانه‌هایتان! دیگران در آن سکونت گزیدند؛ و اما زانتان! با دیگران ازدواج کردند؛ و اما اموال شما! در میان دیگران تقسیم شد! این خبری است که ما داریم، حال شما چه خبر دارید؟ (سپس به اصحاب خود رو کرد و فرمود:) بدانید که اگر اجازه سخن گفتن داشتند، شما را خبر می‌دادند که بهترین توشه، تقوا است.

هم چنین روایت شده که چون پیامبر صلی الله علیه و آله از گورستان گذر می‌کردند، سه بار می‌فرمودند:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ مِنْ دِيَارِ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ^۲

سلام بر شما از دیار مؤمنان، ما نیز به خواست خدا به شما خواهیم پیوست.

خواندن و یادآوری چنین ادعیه‌ای، آدمی را به تفکر بیشتر در آینده خویش وامی‌دارد، آینده‌ای که چندان دور نیست و از آن گریزی نمی‌باشد که اگر کسی را یارای رهایی از مرگ بود، بی‌شک او حضرت سلیمان بود؛ چنان که امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرمایند:

وَلَوْ أَنَّ أَحَدًا يَجِدُ إِلَى الْبَقَاءِ سُلْمًا أَوْ لِدْفَعِ الْمَوْتِ سَبِيلًا، لَكَانَ ذَلِكَ سُلَيْمَانَ بْنِ

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ج ۴۹۲، ص ۴۹۲.

۲. دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۲۳۹.

دَاوُدَ الَّذِي سُخِّرَ لَهُ مُلْكُ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ مَعَ النَّبُوءَةِ، وَ عَظِيمِ الزُّلْفَةِ، فَلَمَّا اسْتَوْفَى
طُعْمَتَهُ، وَ اسْتَكْمَلَ مِدَّتَهُ، رَمَتْهُ قِسِيُ الْفَنَاءِ بِنِبَالِ الْمَوْتِ، وَ أَصْبَحَتِ الدِّيَارُ مِنْهُ
خَالِيَةً، وَ الْمَسَاكِينُ مُعْطَلَةً وَرَثَهَا قَوْمٌ آخَرُونَ.^۱

سخن امام بسیار زیباست! به راستی اگر قرار بود کسی راهی به سوی ابدیت و رهایی
از دام مرگ بیابد، آن شخص به تحقیق سلیمان بود.. چرا که از تمام امکانات مادی و
معنوی بهره‌مند بود. نهایت قدرت بزرگ‌ترین دولت‌های امروزی آن است که عقول
چندی از ابنای بشر را به تسخیر خود درآورده و در راستای منافع خود جهت‌دهی کنند،
اما حکومت وی، نه تنها انس، بلکه تمام جن را نیز زیر چتر و فرمان خویش داشت؛ از
مقام نبوت و قرب الهی و منزلت والای معنوی نیز بهره‌مند بود، به عبارت دیگر هم از
بالاترین امکانات مادی بهره داشت و هم از امکانات معنوی و مقام قرب الهی؛ با این
حال زمانی که توشه و رزق خود را از این جهان بر گرفت و تعداد نفس‌های او به انتها
رسید، حتی ثانیه‌ای بیش توان ماندن نداشت؛ پس تیرهای فنا به سوی او روانه شدند؛
منزلگاه‌ها و شهرها از وی تهی شد، و قومی جانشین قومی دیگر گشت.

مرگ، آخرین ایستگاه

اگر این باور در نهان همه ما ریشه دواند که قطار زندگی هر یک از ما، لاجرم روزی
در ایستگاه مرگ خواهد ایستاد، نگرشی کاملاً متفاوت نسبت به زندگی خواهیم داشت.
نقل شده که شخصی منزلی خرید، سپس نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمده، از ایشان درخواست
نمود سند منزل را با دست مبارک خود بنویسند. امام چنین نگاشتند: بسم الله الرحمن
الرحیم * این منزلی است که مرده‌ای از مرده‌ای دیگر، در شهر گناهکاران و غفلت
زدگان خریده است، حد اول آن به مرگ منتهی می‌شود، و حد دوم آن به قبر، حد سوم
به حسابرسی روز قیامت و حد چهارم به بهشت یا دوزخ می‌انجامد. سپس چند بیت شعر

۱. بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۱۲۶، [الباب الحادي و الثلاثون] باب سائر ما جرى من الفتن من غارات أصحاب
معاوية على أعماله عليه السلام.

در ذیل آن نوشتند.^۱ امام علیه السلام با این نوشتار، او را به پایان زندگی توجه دادند؛ تا ایمان به مرگ وی را در استفاده بهینه و مثبت از ملک و مصرف آن در اعمال خیر یاری بخشد.^۲ نیز نقل شده که شخصی هر سال به حج مشرف می‌شد و در یکی از منزل‌های امام صادق علیه السلام سکنی می‌گزید. چون این رویه چندین سال تکرار شد، خرید خانه‌ای را برای خود ضروری دید و به امام ۱۰ هزار درهم عطا کرد تا برای وی منزلی در مدینه تهیه نمایند. سپس به مکه رفت و هنگامی که بازگشت، از منزل جویا شد. حضرت سندی را به وی دادند که در آن چنین نوشته شده بود: بسم الله الرحمن الرحيم * این منزلی است که جعفر بن محمد برای... تهیه کرده است: برای وی منزلی در فردوس تدارک دیده که از یک سو به منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله، از دیگر سو به منزل امیر مؤمنان علیه السلام، از سوی سوم به منزل حسن بن علی و از سوی چهارم در جوار منزل حسین بن علی علیه السلام است. مرد گفت: یابن رسول الله به این منزل خشنود و راضی هستم. سپس امام فرمودند: من آن مال را گرفته و میان فرزندان حسن و حسین علیه السلام تقسیم نمودم و امید آن دارم که خدا آن را از تو پذیرفته و بهشت را پاداش تو قرار دهد. مرد به منزل خود رفت، آن سند را با خود داشت تا زمانی که مرگ او فرا رسید، وصیت نمود آن را با وی دفن کنند. آنان چنین کردند و چون روز بعد بر سر قبر او حضور

۱. این ابیات را به علت زیبایی در اینجا ذکر می‌کنیم:

النفس تبكي على الدنيا وقد علمت	أن السلامة منها ترك ما فيها
لا دار للمرء بعد الموت يسكنها	إلا التي كان قبل الموت بانيها
فإن بناها بخير طاب مسكنها	وإن بناها بشر خاب ثاويها
أين الملوك التي كانت مسلطة	حتى سقاها بكأس الموت ساقياها
لكل نفس وإن كانت على وجل	من المنية آمال تقويها
فالمرء يبسطها والدهر يقبضها	والنفس تنشرها والموت تطويها
أموالنا لذوي الميراث نجمعها	ودورنا لخراب الدهر نبنيها
كم من مدائن في الافاق قد بنيت	أمست خرابا ودون الموت أهليها

۲. حسین بن معین الدین المیبدی فی شرح الدیوان المنسوب إلى الأمير علیه السلام، ص ۴۴۸.

یافتند، سند را بر روی مزار او دیدند که بر آن چنین نوشته بود: به خدا سوگند جعفر بن محمد علیه السلام به آن چه وعده داد، وفا کرد.^۱

۱. منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، خوئی، ج ۱۷، ص ۱۰۶-۱۰۷.

فرجام فخر فروشی

الَّذِينَ كَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمُ الْعِزِّ وَحَلَبَاتُ الْفَخْرِ مُلُوكًا وَسُوقًا سَلَكَوا فِي بُطُونِ الْبُرْزَخِ سَبِيلًا؛
در حالی که آنها دارای منزلت‌های گرامی و درجات والای افتخار بودند،
گروهی پادشاه و جمعی رعیت که راهی را در درون دوزخ سپری کردند.

واژه‌شناسی:

مَقَاوِمُ: جمع مقام و از ریشه «ق و م» است که واو آن به الف قلب شده است.
حَلَبَاتُ: جمع حلبه، اسبهایی که برای مسابقه گردآوری شده باشند؛ دویدن اسبان
در مسابقه و میدان مسابقه ی اسب دوانی را نیز حلبه گویند.^۱
مُلُوكًا: جمع ملک، پادشاهان.
سُوقًا: جمع سوقه به معنای رعیت، مردم؛ و یا به معنای اهل سوق است به معنای
بازاریان.

الْبُرْزَخِ: حد فاصل میان دو چیز، فاصله میان دنیا و آخرت.
به میدان‌هایی که به منظور شرکت در مسابقه اسب دوانی در آن به پرورش اسب
می‌پرداختند، حَلَبَه گفته می‌شد. در این فرمایش فخر فروشی به میدان مسابقه تشبیه شده
است: تو گویی هر کس در پی آن است که منیت خویش را به نمایش گذارده و
برتری خود را به دیگران اثبات نماید. چه بازاریابی‌ها که برای خود کردند! چه بسیار
توانمندانی که سرمایه‌ی عمر و نیروی جوانی را در فخر فروشی‌ها و خودنمایی‌ها و
افزون نمودن (لایک)‌ها و کف زدن‌ها و تحسین‌ها و تشویق‌ها هزینه کردند!
چه پادشاهان که برای دست یازیدن به یک وجب خاک بیشتر، لشکر کشی‌ها

۱. فرهنگ ابجدی، ص ۳۴۰.

کرده و خون‌ها بر زمین ریختند... و به جای اینکه از عزت و جایگاه رفیعی که از آن برخوردار بودند نهایت استفاده را برند (مَقَاوِمُ الْعِزِّ)، فرصت کوتاه دنیا را وقف خودنمایی نموده، در فخرفروشی گوی سبقت را از دیگران ربودند.

چه در اوج باشی چه در فرود...

روزی اسکندر از شهری گذر می‌کرد که هفت پادشاه از یک خانواده در آن حکم رانده بوده و نابود شده بودند. پرسید: آیا از خانواده (آن پادشاهان) بازمانده‌ای هست؟ گفتند: آری. درخواست دیدار با وی را نمود؛ گفتند: گوشه نشینی پیشه کرده و در گورستان مسکن گزیده است. او را فراخوانده، گفت: از چه روی در گورستان عزلت گزیده‌ای؟ گفت: خواستم میان استخوان‌های پادشاهان و رعیت وجه تمایزی بیابم، اما نیافتم و دیدم همه یکسانند. اسکندر گفت: با من همراه باش تا هر خواسته‌ای داشتی، اجابت کنم. گفت: خواسته‌ای دارم که چون اجابت کنی، به درگاه تو روی می‌آورم. گفت: خواسته‌ات چیست؟ گفت: حیاتی که مرگی در آن نیست. اسکندر پاسخ داد: بر چنین خواسته توانا نباشم. بگفت: پس با آن باشم که هر خواسته مرا توان اجابت داشته باشد.^۱

زمانی که خالد بن ولید، عین التمر را فتح نمود، گفت: می‌خواهم دختر نعمان بن منذر، پادشاه سابق آن منطقه را ببینم. وی را حاضر نمودند در حالی که نابینا شده بود؛ چون حال او را پرسش نمود، گفت: خورشید در حالی طلوع نمود که هر چه بر آن می‌تابید، زیر دست ما بود؛ اما در حالی غروب نمود که هر که آفتاب بر آن می‌تابد، بر حال ما ترحم می‌نماید و هیچ منزلی حبره وارد نمی‌شود مگر آن که عبرتی از آن خارج شود. سپس چند بیت شعر در وصف حال خویش سرود.^۲

۱. بهج الصباغة في شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۲۳۰.

۲. بهج الصباغة في شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۲۳۰.

إذا نحن فيهم سوقة نتصّف
تقلّب تارات بنا و تصرف

وبينا نسوس الناس والأمر أمرنا
فأفّ لدنيا لا يدوم نعيمها

همچنین گویند که ابن عباس در روزی سرد بر عبدالملک وارد شد. وی از شدت سرما خود را در لحافی پیچیده بود و چون ابن عباس را دید، گفت: ای فرزند عباس! امروز روز سردی است. ابن عباس پاسخ داد: بله؛ فرزند هند نیز در چنین حالی زندگی کرد؛ ۲۰ سال امارت کرد و ۲۰ سال دیگر حکومت نمود ولی اکنون در گوری به سر می‌برد که درخت خارداری بر آن روییده. عبدالملک شخصی را فرستاد تا گور معاویه را بررسی کند و پی برد که به راستی درخت خارداری آنجا روییده است.^۱

به هر روی چه پادشاه باشیم و چه کارگزار، چه بزرگ و چه کوچک، نیرومند و ناتوان، ثروتمند و نادار، فرقی نمی‌کند که در دنیا چگونه بوده‌ایم، چگونه زیسته‌ایم، از چه امکانات، توانمندی‌ها و نیروهای بهره‌مند گشته‌ایم؛ همگی به سوی یک هدف گام برمی‌داریم، به سوی جهانی مرموز و ناشناخته، جهانی فراتر از نیروی ادراک و اندیشه ما، جهانی که آغازش با دهانه‌ای تنگ و تاریک است و ورودی آن روزنه‌ای کوچک که از قلب زمین بدان سوی مرزها می‌گشایند. البته باید گفت که آغاز زندگی جاودان و استقرار ما در منزلگاه پایانی، با مرگ نیز آغاز نمی‌گردد، بلکه در میان این دو جهان، جهانی دیگر است که از آن به «عالم برزخ» یاد می‌شود. جهانی که فراسوی دنیاست و پیش از قرارگاه نهایی.

برزخ چیست و حیات آدمی در برزخ چگونه است؟

برزخ در اصل به معنای هر چیزی می‌باشد که میان دو شیء حائل شود. این حد فاصل ممکن است مکانی باشد، به این معنا که مکانی، بین دو مکان دیگر فاصله بیندازد؛ یا زمانی، به این ترتیب که یک زمان بین دو زمان دیگر قرار گیرد و یا حالتی باشد که میان دو حالت مختلف، قرار بگیرد. اما در اصطلاح دینی، برزخ به فاصله زمانی میان دنیا و آخرت و حد فاصل این دو جهان گفته می‌شود. آغاز آن با

۱ بهج الصباغة في شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۲۳۱.

مرگ شخص است، و بلندای آن تا به هنگام قیامت: ﴿وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾؛ و پشت سر آن برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند،^۱ از این رو ممکن است هزاران سال به طول بینجامد.

بطون برزخ اشاره به راههای متعددی است که در آن جهان، وجود دارد. هر شخص در آن جهان به راهی می‌رود و در مسیری گام برمی‌دارد که در دنیا با اعمال و رفتار خود برگزیده: راهی به سوی سعادت ابدی، یا مسیری به سوی نگون بختی و تیره روزی.

بنا بر برخی روایات، آدمی در عالم برزخ به اعمالش واگذارده می‌شود و مسأله شفاعت و بخشندگی معصومین علیهم‌السلام به آخرت و قیامت موکول می‌گردد. امام صادق علیه‌السلام در این زمینه می‌فرماید:

وَاللَّهُ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِلَّا الْبَرْزَخَ فَأَمَّا إِذَا صَارَ الْأَمْرُ إِلَيْنَا فَتَحْنُ أَوَّلَى بِكُمْ؛^۲

به خدا سوگند که جز برزخ، بر شما نمی‌ترسم، اما چون امر به ما وانهاده شود، ما به (شفاعت برای شما) سزاوتریم.

۱. مؤمنون / ۱۰۰.

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۴.

حالات جسمانی خفتگان در گور

سُلِّطَتِ الْأَرْضُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَأَكَلَتْ مِنْ لَحُومِهِمْ وَشَرَبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ؛

پس از مرگ در درون قبرها خزیدند و زمین بر آنها مسلط شد، از گوشتشان خورد و از خون‌هایشان آشامید.

سخن از عالم قبر و آن چه در آن می‌گذرد، بسیار است و امام علی علیه السلام رغم آنکه بارها در این خصوص سخن گفته، اما به دلیل اهمیت موضوع از بیان و تکرار خسته نمی‌شود. هم چنانکه دنیا با تمام کوچکی‌اش، وصف ناشدنی است و چون سخنوری بلیغ رشته سخن دردست بگیرد و از شگفتی‌های آفرینش و ابعاد گوناگون آن هزاران ساعت سخن بگوید، نمی‌تواند حتی گوشه‌ای از عظمت دنیا را بازگو نماید. عالم قبر وبرزخ و آخرت بسی بزرگ‌تر، فراتر، و وسیع‌تر از این دنیا است و در نتیجه وصف آن نیز تمام ناشدنی می‌باشد. در خطبه‌های ۱۰۵ و ۱۰۹ نیز امام در این زمینه سخن رانده است.

در این فراز، سخن در مورد حالات جسمی خفتگان در گور است و این چنین مخاطب را در اندیشه فرو می‌برد، اگر بخواهیم در مورد حالت‌های روح سخن بگوییم، چگونه خواهد بود؟

تا زمانی که روح، در قالب خاکی بدن اسیر است، درد و بیماری آن برایمان دشوار بود و همواره در پی اکسیر سلامتی و تندرستی بودیم. زیبایی چهره برایمان چنان اهمیت داشت که زمان زیادی صرف رسیدگی به آن می‌کردیم.

بخش عمده‌ای از اندیشه و نیروی ما، در راستای تغذیه و تهیه انواع گوناگون

خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها جهت‌دهی می‌شد..

روح اصل و اساس ساختمان وجود ما بود، اما نقش روح را نادیده گرفته و تمام اندیشه ما در تأمین نیازمندی‌های قالب خاکی وجودمان، منحصر بود..
آری همان بدن‌ها! که تمام اندیشه ما را در انحصار خود گرفتند..
همان بدن‌های نازنین که جز بر بستری نرم و راحت نمی‌آرمید..
اکنون در آغوش خاک خفته است... بالش آن سنگ است و همدمانش دد و مور... .

آن بدن‌های زیبا را دیگر تاب و توان مقاومت نیست و میزبان میهمانانی ناخوانده گشته که نخستین آن پوسیدگی است. پوسیدگی بدن در چهار مرحله صورت می‌گیرد که بدین قرار است:

مرحله نخست: تغییر رنگ

این مرحله تقریباً دو ساعت بعد از جدایی روح از بدن آغاز می‌گردد. خون به سمت قسمت‌های خاصی از بدن میت جریان پیدا می‌کند و تجمع خون در آن قسمت‌ها، سبب تغییر رنگ می‌شود؛ از این رو در کمر میت، خونمردگی به صورت کبودی‌های بزرگ و کوچک دیده می‌شود.

مرحله دوم: خشک شدن

در مرحله بعد، بدن شروع به خشک شدن می‌کند، از این رو در فقه توصیه شده زمانی که میت از دنیا می‌رود، چشمان او را ببندند. فرشته مرگ چون فرو آید، محتضر درخواست فرصتی می‌کند که چشمان خود را ببندد، اما گفته می‌شود که فرصت تو تمام شده و اجازه بستن چشم را نداری. از آنجا که باز بودن چشم میت، نوعی ترس را به بیننده القا می‌کند، سفارش شده که چشم میت را به جهت حفظ حرمت وی ببندند.

هم چنین سفارش شده که دهان میت را بسته و دست‌ها و پاها را صاف

کنند، چرا که پس از خشک شدن، قابلیت صاف شدن را از دست می‌دهد.

مرحله سوم: متعفن شدن

پس از مدت کوتاهی بدن شروع به تعفن کرده و بوی بدی از آن خارج می‌شود. امام صادق علیه السلام این ویژگی را از نعمت‌های خدا دانسته‌اند چرا که اگر چنین نبود، هیچ شخصی حاضر نمی‌شد عزیز خود را به خاک بسپارد: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى تَطَوَّلَ عَلَى عِبَادِهِ ثَلَاثَ أَلْفَيْ رِيحٍ بَعْدَ الرُّوحِ وَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا دَفَنَ حَمِيمٌ حَمِيمًا»^۱ این ویژگی با باد کرن زبان، صورت و شکم همراه است.

مرحله چهارم: فاسد شدن

بدن میت اندک اندک تحلیل می‌رود، مفصل‌ها جدا می‌شود و نه تنها گوشت بلکه استخوان‌های وی نیز از بین می‌رود، این مرحله ماه‌ها به طول می‌انجامد و تا اندازه‌ای پیش می‌رود که پس از سال‌ها، تمام بدن میت متلاشی شده و اگر قبر را بشکافیم، اثری از میت نمی‌بینیم.

حال که بدن چنین سرانجامی دارد، چه بهتر که تمام اندیشه و نیروی ما در آن خلاصه نشود، بلکه بهره‌ای از عمر را به تزکیه روح و پاکسازی آن اختصاص دهیم. چون ابوذر از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد زاهدترین‌ها پرسش نمود، فرمودند: «مَنْ لَمْ يَنْسَ الْمَقَابِرَ وَالْبَلَى؛^۲ زاهدترین مردم کسی است که گورستان و پوسیدگی بدن را به فراموشی نسپارد».

نسبت دادن خوردن و آشامیدن به زمین در فراز فوق تشبیهی مجازی است: همان گونه که آب و غذا پس از خوردن جزئی از بدن انسان می‌شود، بدن آدمی نیز بر اثر پوسیدن، جزئی از خاک می‌گردد، تو گویی که زمین آنان را تناول نموده

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۸۷. «خدای تبارک و تعالی سه نعمت به بندگان خود عطا نموده: بوی نامطبوع پس از مفارقت روح، و اگر چنین نبود هیچ عزیز عزیزش را به خاک نمی‌سپرد».

۲. الأُمالي، طوسی، ص ۵۳۱.

است. امام صادق علیه السلام در سخنی می فرماید: فرسودگی به گونه ای می باشد که نه گوشتی باقی می ماند و نه استخوانی، و جز طینت اصلی وی چیزی باقی نماند.^۱

برخی در مورد چرایی برگزاری مجلس ختم در هفته و چهارم و سال شخص در گذشته چنین گفته اند: هفته ای پس از به خاک سپاری میت، روح میت به بدن خود سر می زند و چون بدن خود را در حالتی نامناسب می بیند، بسیار اندوهگین می شود؛ اقامه ی مجلس در روز هفتم سبب می شود تا روح مقداری تسلی یابد. در روز چهارم و سال نیز به بدن خود سر می زند و بدن خود را در وضعیتی بسی نامناسب تر می بیند. از این رو در این دو زمان نیز مجلسی برگزار می گردد تا تسلی خاطری باشد برای روح.

آیا قانون پوسیدگی فراگیر است؟

خیر، همان گونه که خدا این قانون را برای بدن آدمی قرار داده است، همواره اراده نموده که بدن برخی را از این قانون به دور نگه دارد که بدن اولیای خدا از آن جمله است.^۲ به مواردی در این زمینه اشاره می کنیم:

- نبش قبر جناب حر

هنگامی که شاه اسماعیل صفوی به کربلا مشرف شد نخست به زیارت سالار شهیدان رفت و آنگاه حضرت ابوالفضل علیه السلام و دیگر شهدای کربلا علیهم السلام را زیارت نمود. اما به زیارت حر، آن آزاده روزگار که در فاصله ای نسبتاً دور از سیدالشهدا دفن گردیده است، نرفت. پرسیدند: «چرا؟» پاسخ داد که اگر توبه او پذیرفته شده بود از سالارش امام حسین علیه السلام دور نمی ماند. توضیح دادند که: «شاه! از آنجایی که او در سپاه یزید، فرمانده لشکر بود و آشنایانی داشت، بستگانش پس از شهادت بدن او را با تلاش و اصرار بسیار از میدان جنگ خارج ساختند و در اینجا به خاک

۱. الکافی، اسلامیه، ج ۳، ص ۲۵۱.

۲. دریافتی از عالم الآخرة، عالم القبر.

سپردند.» شاه گفت: «حال که این چنین است او را زیارت می‌کنم اما به این شرط که دستور دهم قبر او را بشکافند و درون قبر را بنگرم، اگر جسد وی نیوسیده بود، بدین معناست که در زمره شهیدان محسوب شده است و برای او مقبره می‌سازم؛ در غیر این صورت دستور تخریب قبرش را صادر خواهم کرد.» پس از این تصمیم به همراه گروهی از علما، سران ارتش و ارکان دولت خویش، کنار قبر حر آمد و دستور نبش قبر را صادر کرد. هنگامی که قبر گشوده شد شگفت زده شدند چرا که دیدند پیکر به خون آغشته آن آزاده قهرمان پس از گذشت بیش از یک هزار سال صحیح و سالم است. زخمهای بی‌شمار پیکر مبارکش گویی تازه وارد آمده بود و دستمالی نیز که سیدالشهداء علیه السلام بر فرق او بسته و همچون مدالی زرین بر پیشانی‌اش خودنمایی می‌کرد، دست نخورده باقی بود. شاه اسماعیل گفت: «این دستمال از امام حسین علیه السلام است و برای ما مایه برکت و پیروزی بر دشمنان و موجب شفای بیماران.» به همین جهت با دست خویش آن را باز کرد و دستمال دیگری بست، اما به مجرد باز کردن آن دستمال، خون جاری شد و هرگونه کوشش برای متوقف ساختن آن بی‌حاصل ماند. به ناچار شاه همان دستمال را بر سر حر بست و گوشه‌ای از آن را به عنوان تبرک برداشت و خون هم متوقف شد. سپس دستور داد برای او مقبره سازند و مردم را نیز به زیارت ایشان فراخواند.^۱

– سالم ماندن بدن شیخ صدوق

در سال‌های دور، بر اثر وقوع سیلی عظیم، زمین‌های زراعی اطراف شهر ری تخریب شده، آسیب فراوان دید. یکی از این زمین‌های زراعی باغ مستوفی نام داشت که سیلاب، حفره‌ای عمیق در آن ایجاد کرده بود. هنگامی که به اصلاح و مرمت این قسمت مشغول بودند، سردابی ظاهر شد که آب باعث تخریب بخشی از آن شده بود. کارگران در حین جستجو و بررسی سرداب، جسدی را مشاهده کردند که تمام

۱. این جریان را علامه مامغانی در کتاب تنقیح المقال نقل کرده است.

اعضای بدن آن سالم و تازه به نظر می‌رسید و هیچگونه عیب و نقصی در آن دیده نمی‌شد، با صورتی نیکو آرمیده بود و هنوز اثر خضاب کردن بر ناخنهایش مشهود بود! بدن چنان سالم و تازه بود که به نظر می‌رسید هم اکنون از حمام بیرون آمده است؛ فقط رشته‌های نخ پوسیده کفن که از هم گسسته شده بود، در اطراف جسد بر روی خاک دیده می‌شد!

این خبر در شهر ری و تهران، به سرعت دهان به دهان گشت و به اطلاع سلطان وقت رسید. به دستور سلطان، گروهی از علما و افراد سرشناس و صاحب نفوذ، که در بین ایشان مرحوم حاج آقا محمد آل آقا کرمانشاهی و حکیم گرانمایه آن روزگار مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه، مرحوم آیت الله ملا محمد رستم آبادی و مرحوم علامه سید محمود مرعشی نجفی حضور داشتند؛ انتخاب و برای بررسی وضعیت در منطقه حضور پیدا کردند و وارد سرداب شدند و پس از تایید اصل قضیه، برای شناسایی جسد، شروع به تفحص و جستجو نمودند.

با تفحص و بررسی‌های انجام شده در سرداب، متوجه لوح و سنگ قبری شدند که بر روی آن چنین نوشته شده است: «هذا المرقد العالم الکامل المحدث، ثقة الامحدثین، صدوق الطایفه، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی».

پس از بررسی‌های کامل و پیدا شدن این سنگ نبشته و تایید علما و امینان مردم، در تأیید و شناسایی جسد مطهر شیخ صدوق، جای هیچگونه تردیدی باقی نماند؛ از این رو دستور دادند، سرداب را بازسازی کنند، سپس در آن را بستند، حفره پدید آمده را مرمت کردند و بنایی مناسب بر آن ساختند و به بهترین وجه تزئین و آئینه کاری نمودند.

مرحوم آیت الله مرعشی نجفی کلامی را نیز در ادامه بیان می‌دارند که:

مرحوم پدرم، علامه سید محمد مرعشی نجفی می‌فرمودند: من دست آن بزرگوار را بوسیدم و دیدم که تقریباً پس از نهصد سال که از مرگ و دفن شیخ صدوق می‌گذرد،

دست ایشان، بسیار نرم و لطیف بود.^۱

– آشکار شدن بدن حذیفه بن یمان

حذیفه یکی از هفت نفری بود که بر صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) نماز خواند. وی منافقین را می‌شناخت، منافقینی که پس از غدیر توطئه قتل پیامبر (صلی الله علیه و آله) را چیدند و می‌خواستند در بازگشت از غدیر خم در راه، شتر حضرت را بترسانند تا حضرت به دره سقوط کند و کشته شود؛ به همین دلیل غاصبین خلافت بعد از آن واقعه از حذیفه می‌ترسیدند که مبادا آنان را به مردم معرفی کند. حذیفه بر نماز هر کس حاضر نمی‌شد دیگران می‌فهمیدند که میت منافق بوده است. هنگامی که حذیفه وفات کرد در فاصله دو کیلومتری از مزار سلمان فارسی دفن گردید، مکانی که بر رودخانه دجله مشرف بود و در کنار عبدالله بن جابر انصاری قرار داشت.

در سال ۱۹۳۱ میلادی که آب رودخانه دجله به قبر حذیفه و عبدالله بن جابر انصاری نزدیک بود، آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی مرجع تقلید آن زمان نجف اشرف صلاح دید که جسد این دو نفر به نزدیک سلمان فارسی انتقال داده شود که فوراً این انتقال به صورت رسمی و در زمان فیصل اول و با حضور وزیران معروف آن زمان صورت گرفت. در هنگام انتقال جسد این دو صحابی بزرگ، مشاهده کردند که جسد‌ها کاملاً سالم و تازه‌اند و گویا چند لحظه پیش به شهادت رسیده‌اند.^۲

۱. تفصیل این واقعه را بسیاری از بزرگان در کتب خود، مانند: خوانساری در کتاب روضات، تنکابنی در کتاب قصص العلماء، مامقانی در کتاب تنقیح المقال، خراسانی در کتاب منتخب التواریخ، قمی در کتاب فوائد الرضویه و رازی در کتاب اختران فروزان ری و همچنین در مقدمه کتب مرحوم صدوق، از جمله کتاب کمال الدین صدوق و مقدمه کتاب خصال صدوق نقل نموده‌اند.

۲. ر.ک: علما به عنوان الگو و اسوه، آیت الله العظمی سید محمد شیرازی.

قطع ارتباط با دنیا

فَأَصْبَحُوا فِي فِجَوَاتِ قُبُورِهِمْ جَمَادًا لَا يَنْمُونَ وَضِمَارًا لَا يُوجَدُونَ لَا يُفْزِعُهُمْ وُرُودُ الْأَهْوَالِ وَلَا يَخْزِنُهُمْ تَنَكُّرُ الْأَحْوَالِ وَلَا يَخْفِلُونَ بِالرَّوَاجِفِ وَلَا يَأْذَنُونَ لِلْقَوَاصِفِ؛

پس در شکاف گورهایشان جسم بی جانی شدند که دیگر حرکتی ندارد و گمگشته‌ای که هرگز پیدا نمی‌شود. رویدادهای ترسناک دنیا دیگر آنان را به وحشت نمی‌اندازد؛ و حالات ناگوار، اندوهناکشان نمی‌سازد، و زلزله‌ها مضطرب‌شان نمی‌کند و صدای رعدهای سخت به گوش‌شان نمی‌رسد.

واژه‌شناسی:

فِجَوَات: جمع فجوه، به معنای شکاف.

ضِمَارًا: متضاد آشکار، به معنای مستور و مخفی بودن؛ غایبی که امید به بازگشت وی نیست.

تَنَكُّرُ الْأَحْوَالِ: دگرگونی حالات.

لَا يَخْفِلُونَ: اهمیت ندادن.

الرَّوَاجِفِ: جمع راجفه به معنای زمین لرزه (از ریشه رجف به معنای اضطراب و حرکت سخت و شدید).

يَأْذَنُونَ: شنیدن (اذن به معنای گوش است و این عبارت به معنای گوش سپردن است).

الْقَوَاصِفِ: رعدهای مهیب و پرصدا، تندباد. (قاصف به دو معنای شدید و شکننده است، اگر صفت باد باشد به معنای تندباد و اگر با موصوف رعد همراه باشد، به معنای رعد و برق‌های مهیب و پر قدرت است).

آن انسان سرزنده و پویا که قلبش لحظه‌ای از تپش باز نمی‌ایستاد، نفسش در سینه بند نمی‌شد و حرکت جزء لاینفک وجود وی بود، در لحظه‌ای تمام توان خویش را از دست می‌دهد، قلمرو احساسات در او دگرگون می‌شود و از جامدات فروتر رفته، نه تنها رشد و تکاپو در او به سکون می‌گراید، که به سمت فروپاشی و اضمحلال پیش می‌رود.

پس چون ارتباط در گذشتگان با جهان مادی گسسته می‌شود، حوادث و رویدادهای دنیا نیز ارزش و اهمیت خود را در نگاه آنان از دست می‌دهد. نه تحولات شگرف لرزشی در وجود آنان می‌افکند و نه خطرات و سختی‌ها آنان را به نگرانی وامی‌دارد، نه زلزله‌های بزرگ ریشتر اسباب تشویش خاطر آنان را فراهم می‌سازد و نه تندبادهای سهمگین آنها را به اندوه می‌نشانند. این امر به معنای نفی احساس نسبت به حوادث ترس زای دنیاست، نه «بی احساس مطلق» بودن رفتگان؛ به عبارتی دیگر آنان درک و شعور دارند، اما در عالمی فراسوی دنیا، چرا که زندگی آنها در جهانی دیگر است، منزلگاه‌ها، گذرگاه‌ها و دست اندازهایی در پیش رو دارند، که اندیشه آنان در همان منحصر شده است. در این دنیا نیز اگر آدمی بداند و باور کند که چه منزلگاه‌هایی را پیش رو خواهد داشت، اندیشه را از چهارچوب دنیا رها کرده و دمی بیشتر به فراسوی این زندگی مادی می‌نگرد.

هم چنین لازم به اشاره است که آن چه در این سخن نفی شده، قطع ارتباط با حوادث دنیاست، اما نوعی ارتباط با اهل دنیا برقرار می‌باشد، چنان که در برخی روایات اشاره شده که ارواح مؤمنان، به خانواده‌های خود سر می‌زنند و بنا بر منزلت و جایگاهی که از آن برخوردارند، می‌توانند با اهل دنیا ارتباط برقرار کنند؛ برخی هر روز، برخی یک روز در میان، برخی هفته‌ای دو بار و کم مرتبه‌ترین آنان، هفته‌ای یک بار در حین زوال ظهر جمعه، به خانواده خویش سر می‌زنند. در این هنگام خدا فرشته‌ای را بر آنان می‌گمارد که آن چه را مایه سرور آنها می‌گردد ببیند و آن چه را که سبب حزن و اندوه آنان می‌شود، از آنان بازدارد و بدین ترتیب با شادی به

منازل خویش بازمی گردند.^۱

مسیری پر هول و هراس

بیان شد که کوچیدن از این دیار، احوال و خطرات زیادی فراروی راه رفتگان قرار می‌دهد، به گونه‌ای که بیم و سختی‌های دنیا، در برابر مشکلات و اضطرابات پس از مرگ، بس خرد و کوچک است. سختی آن مسیر، به قدری است که امام حسن علیه السلام در حین شهادت می‌گریستند. عرض شد: یابن رسول الله! از چه روی گریانید؟ حال آنکه شما چنان جایگاهی نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله دارید، بیست بار پیاده و بیست بار سواره به حج خانه خدا مشرف شدید؟ ایشان فرمودند: گریه من از دو روی است: یکی «هول مطلع» و دیگری فراق دوستان.

اقتضای طبیعت بشر چنین است که هرگونه انتقال و جابه جایی از حالتی به حالت دیگر، یا از دیاری به دیار دیگر، برای او با ترس و نگرانی توأم است. بی‌شک اگر این جابه جایی، با عنصر جهل و نا آگاهی از آینده همراه باشد، ترس و نگرانی بیشتر خواهد بود. اینکه ندانیم به چه جایگاهی می‌رویم؟ با چه افرادی روبه رو می‌شویم؟ چه شرایطی پیش رو خواهیم داشت؟ و نتیجه این سفر چگونه خواهد بود؟ هر یک از این موارد، ترس و استرس را در وجود آدمی بیشتر می‌کند. حال اگر مبدأ و مقصد این انتقال، از دنیا به آخرت باشد، این هراس و اضطراب دوجندان می‌گردد.

برای تقریب به ذهن، مثالی می‌زنیم: بیماری که قرار است به اتاق عمل منتقل شود، ترس و اضطراب زیادی دارد. از این رو، بیمار را مستقیماً به اتاق عمل منتقل نمی‌کنند، بلکه ابتدا وی را به سالن انتظار رهنمون می‌شوند، چرا که به گفته روان پزشکان، انتقال مستقیم به اتاق عمل، برای بیمار با استرس بسیار بالایی همراه است و با قرار گرفتن در اتاق انتظار، آمادگی روحی بیشتری برای ورود به اتاق عمل می‌یابد. حال هر چه نوع بیماری سخت‌تر و عمل پیچیده‌تر و نتیجه آن نا معلوم‌تر

۱. کافی، اسلامی، ج ۳، ص ۲۳۱.

باشد، استرس و ترس بیمار از وارد شدن به اتاق عمل بیشتر می‌شود. «نقل می‌کنند شخصی که برای اجرای عمل جراحی سختی به یکی از کشورهای خارجی رفته بود، پیش از ورود به اتاق عمل دچار چنان استرسی شد که در اتاق عمل فریاد کشید که من نمی‌خواهم و اجازه نمی‌دهم مرا عمل کنید، بدین ترتیب عمل خود را لغو کرد و حاضر شد سختی‌های بیماری را به جان بخرد اما به اتاق عمل وارد نشود و با همان بیماری به کشور خود بازگشت.»^۱

این تشبیه بسیار کوچکی است که استرس شخص محضر را، برای انتقال از این عالم، تا حدودی توصیف می‌کند. حال آن که انتقال میت از جهان فانی به سرای باقی، چندین نوع جابه جایی را به همراه دارد، از این رو هول و اضطراب میت چند گونه و بالتبع چند برابر است:

- ترس ناشی از انتقال به جهانی دیگر؛

- هول ناشی از انتقال به منزلگاهی جدید؛

- ترس رویارویی با نکیر و منکر و سؤال قبر؛

- هول مطلع که در روایت پیش به آن اشاره شد.

برخی گفته‌اند منظور از هول المطلاع، هراسی است که در هنگام وارد شدن به قبر، در دل میت به وجود می‌آید. از این رو در فقه بر این مسئله تأکید شده است که میت را نباید به یکباره وارد قبر کرد، بلکه باید ورود به قبر در سه مرحله صورت بگیرد، بدین ترتیب که جنازه را در فاصله چند متری بر زمین بگذارند، سپس آن را برداشته و برای بار دوم بر زمین گذارند، سپس آن را بردارند و در مرحله سوم وارد قبر کنند. امام رضا (علیه السلام) در این مورد می‌فرماید:

وَ إِذَا حَمَلْتَهُ إِلَى قَبْرِهِ فَلَا تُفَاجِئْ بِهِ الْقَبْرَ فَإِنَّ لِلْقَبْرِ أَهْوَالَ عَظِيمَةً وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ هَوْلِ الْمُطَّلَعِ وَ لَكِنْ ضَعُهُ دُونَ شَفِيرِ الْقَبْرِ وَ اصْبِرْ عَلَيْهِ هُنَيْهَةً ثُمَّ قَدِّمَهُ إِلَى شَفِيرِ الْقَبْرِ؛

۱. عالم الآخرة، عالم قبر.

اگر او را به سوی قبر حمل کردی، وی را به یکباره وارد قبر ننما، بلکه او را قبل از حفره قبر بر زمین بگذار و لحظه‌ای صبر کن، سپس او را بر لبه قبر بگذار.

روایت شده که سلمان محمدی رضی الله عنه در روزهای پایانی زندگی‌اش، به گورستان رفته و با مرده‌ای سخن گفت. آن شخص در گذشته، از حالات پس از مرگ با وی صحبت کرد و در ضمن سخنان طولانی خویش، چنین گفت: «چون از نماز میت فارغ شده، مرا به سوی قبر بردند و در دل خاک نهادند، چنین گمان کردم که مرا از آسمان به زمین فرو افکندند.»^۱ آری! همانگونه که سقوط از ارتفاع ترس زیادی به همراه دارد، ورود به قبر نیز بیم بسیاری را در دل میت می‌افکند.

در احوال یکی از علما نقل شده است که چون وی را پس از وفات، در عالم خواب دیدند و حال او را جویا شدند، چنین گفت: زمانی که مرا در قبر گذاشتند، با وجود آن که ارتفاع قبر کمتر از نیم متر بود، اما چنان ترس و وحشتی در وجود من سایه افکند که گویی مرا از بلندای کوهی به پایین پرت کرده باشند.

۱. الفضایل، ابن شاذان قمی، ص ۸۹.

سفری بی بازگشت

عُيَا لَا يُنْتَظَرُونَ وَ شُهُودًا لَا يَخْضَرُونَ وَإِنَّمَا كَانُوا جَمِيعًا فَتَشَتُّوا وَ آَلَفًا فَافْتَرَقُوا؛
غائب شدگانی که کسی در انتظارشان نیست و حاضرانی که حضور نمی یابند،
اجتماعی داشتند و پراکنده شدند، با یکدیگر مهربان بودند و جدا گردیدند.

واژه‌شناسی:

عُيَا: جمع غایب.

شُهُودًا: جمع شاهد، کسی که حضور دارد.

فَتَشَتُّوا: پراکنده شدند.

آلَفًا: جمع الیف، افرادی که با هم خو می گیرند و به یکدیگر دل می بندند.
زمانی که کسی به دلیل مسافرت یا هر عامل دیگر، از دیده‌ها پنهان می گردد،
اطرافیان به بازگشت او امیدوارند؛ اما مردگان، رفتگانی هستند که هیچ امیدی به
بازگشت آنان نیست. جسد‌هایشان در گورستان با فاصله اندکی از ما حاضر است و
روحشان از دیده نهان. آنان نیز هم چون ما، در جمع‌هایی در کنار یکدیگر بودند، اما
فرشته مرگ جمع آنان را در هم گسیخت؛ آنان نیز به دوستان و خویشان خود،
دل بسته و وابسته بودند، اما با پایان زندگی دنیا، این روابط نیز گسسته شد.

رجعت: بازگشت به دنیا^۱

گرچه سخن حضرت امید به بازگشت مردگان را کمرنگ می کند و یادآور این
حقیقت است که مردگانی که از فراسوی این جهان گذر کرده و به عالمی دیگر

۱. دریافتی از عالم الآخرة، بخش الرجعه.

وارد شده‌اند، امکان بازگشت به دنیا را ندارند؛ اما برخی از مردگان از این قانون مستثنا شده‌اند و در زمان رجعت، به دنیا بازمی‌گردند.

مسئله رجعت و اعتقاد به آن، یکی از مسلمات مذهب تشیع است. رجعت از ریشه (رجع) به معنای بازگشت است که در اصطلاح دینی به بازگشت موقت برخی از افراد - پس از مرگ و انتقال به جهان آخرت - به عالم دنیا گفته می‌شود. تفاوت رجعت، با معاد در دو نکته است:

- محدود بودن رجعت

چرا که در رجعت، تنها برخی افراد به دنیا بازمی‌گردند، حال آن که معاد همه را در بر می‌گیرد.

- موقت بودن رجعت

تفاوت دیگر رجعت با معاد موقتی بودن دوران زندگی در دنیاست، چرا که در رجعت، بازگشت به دنیا و زندگی در آن، تنها برای مدتی است و سپس، قانون مرگ بار دیگر آنان را فرا می‌گیرد؛ اما در معاد، زندگی ابدی شده و دیگر نهایی برای آن متصور نیست.

رجعت: ممکن یا محال؟

برای بررسی ممکن یا ممتنع بودن یک حقیقت، ضوابط و ملاک‌هایی وجود دارد. صرف عجیب بودن یک امر، دلیل بر محال بودن آن نیست. برای مثال زمانی این حقیقت که قطعه آهنی که هزاران تن وزن دارد، در هوا پرواز کند، بسیار دور از ذهن به نظر می‌رسید و چه بسا بیان آن، موجب تمسخر عده‌ای بود؛ ولی امروز این امر، یکی از بدیهیات است و روزانه هزاران هواپیما بر فراز آسمان به پرواز در می‌آیند. پس از اختراع هواپیما، در محفلی از آن سخن رانده شد، برخی از افراد حاضر چنین مسئله‌ای را به باد سخره گرفته، گفتند: اگر یک سوزن با وزن کم را در هوا رها کنیم، می‌افتد، چگونه ممکن است هزاران تن آهن در هوا معلق بماند؟

بنابراین، برای بررسی ممکن یا محال بودن یک حقیقت، باید آن را با ضابطه و ملاک‌هایی بسنجیم و سپس در مورد آن نظر دهیم.

ملاک محال بودن یک حقیقت، زمانی است که اجتماع نقیضین یا ارتفاع نقیضین تحقق یابد. پس اگر هنگام بررسی امکان یا عدم امکان حقیقتی، اجتماع یا ارتفاع نقیضین وجود نداشت، نمی‌توان وجود آن حقیقت را انکار کرد، غایت امر آن است که بگوییم پدیده غریبی است و شخص دانشمند، به دلیل غریب بودن یک حقیقت، وجود آن را انکار نمی‌کند.

در مورد مسأله رجعت نیز چنین است: رجعت از نظر عقلی امر محالی نیست و همان‌گونه که معاد، امری قابل تحقق و وقوع است، رجعت نیز امری ممکن است. به همین دلیل در برخی روایات، از رجعت به قیامت صغری تعبیر شده است. پس اگر کسی قیامت صغری را محال بداند، قیامت کبری را نیز باید محال بداند. مسأله رجعت، هم از نظر علمی و هم از نظر عقلی، ممکن است، حتی اگر پذیرش آن برای بعضی سنگین و غیر قابل قبول باشد.

قرآن و اشاره به رجعت در امتهای پیشین

قرآن کریم در موارد متعددی، به زنده شدن مردگان اشاره کرده است، که در بحث (شبهه آکل و مأکول) به برخی از آن آیات اشاره شد. زنده شدن مقتول در جریان گاو بنی اسرائیل، زنده شدن عزیر پس از مرگی که صد سال به درازا کشید^۱، زنده شدن پرندگان توسط حضرت ابراهیم علیه السلام، و زنده شدن فرزندان حضرت ایوب علیه السلام، نمونه‌ای از موارد زنده شدن مردگان در قرآن هستند. مورد دیگر زنده شدن ۷۰ نفری بود که حضرت موسی علیه السلام آنان را برگزید و با خود به کوه طور برد؛ این هفتاد نفر در مسیر بر اثر صاعقه‌ای در گذشتند و به درخواست حضرت

موسی عَلَيْهِ السَّلَام مبنی بر احیای ایشان، بار دیگر زنده شدند.^۱ در رویدادی دیگر هزاران نفر از بنی اسرائیل به دلیل طاعونی که در شام روی داد، از شهر گریختند. در مسیر در جایی آرمیدند، اما جملگی در یک شب جان دادند، بدن‌های آنان پوسید، به گونه‌ای که چون رهگذری عبور می‌کرد، استخوان‌های آنان را با پا کنار می‌زد. سپس خدا همگی آنان را زنده نمود، پس به منازل خویش بازگشته و مدتی طولانی زیستند تا آن که از دنیا رفتند.^۲ بنابر این، بازگشت مردگان به دنیا، در موارد متعددی روی داده است، لذا انکار این حقیقت، نشانگر جهل و لجابت کورکورانه منکران است. رجعت حقیقتی است که ریشه در آیات قرآنی دارد، و چنان که عده‌ای از مخالفان ادعا کرده‌اند، از دستورات و تعالیم آیین یهود سرچشمه نگرفته است.

قرآن و اشاره به رجعت در امت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

موارد پیش گفته، به مسأله رجعت در امت‌های پیشین اشاره دارد، اما آیات قرآنی، بر مسأله رجعت در امت پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صراحت دارد. قرآن کریم در آیه ۸۳ سوره نمل می‌فرماید: ﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا﴾؛ و روزی که از هر امتی، گروهی را برانگیزیم. این آیه، برانگیختن گروهی از امت را بیان می‌کند، در حالی که در قیامت کبری، همه برانگیخته شده و هیچ کس باقی نمی‌ماند: ﴿وَحْشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نَغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا﴾؛^۳ پس همگی آنان را برانگیخته و کسی از آنان را فرو نمی‌گذاریم. هم چنین سیاق آیات پیش و پس آیه ۸۲ سوره نمل، گویای مراحل پیش از معاد است. علاوه بر آیات احادیث متعددی نیز بر مسأله رجعت اشاره دارد که بیش از ۲۰۰ حدیث می‌باشد.

۱. بقره / ۵۵-۵۶. ﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ بِكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾ ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.

۲. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۸۰-۸۱: ﴿الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ﴾ بقره / ۲۴۳.

۳. کهف / ۴۷.

حکمت رجعت چیست؟

الف) شناخت منزلت و مقام اولیای خدا

قدر و منزلت پیامبران و اولیای الهی، در میان مردم زمان خویش ناشناخته مانده بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اندازه‌ای در میان امت خود مهجور بودند که ایشان را به سحر، جنون و دروغگویی متهم می‌کردند و در آزار جسمی و روحی ایشان تمام توان خویش را به کار می‌بستند؛ امیرمؤمنان علیه السلام نیز در میان امت ناشناخته ماندند، به گونه‌ای که ایشان را ضعیف انگاشته، حقوق حضرت را پایمال نمودند. در مورد سایر امامان و انبیای الهی نیز چنین بود. از این رو خدا اولیای خود را به دار دنیا باز می‌گرداند تا آنکه منزلت و جایگاه رفیع ایشان، به اندازه‌ای، بر همگان آشکار شود.

ب) پرتوهای مثبت وجودی اولیای خدا

دلیل دیگر بازگشت اولیای الهی به دنیا، امواج مثبت ناشی از پرتو وجود آنان است که تأثیر بزرگی بر جهان دارد. دیدار یک عالم وارسته، یک زاهد حقیقی، و یا یک عابد می‌تواند تأثیر عمیقی بر هم نشین آنان بگذارد، این در حالی است که این افراد، مثل خود ما معمولی هستند. بنابراین طبیعی است که دیدار اولیا و پیامبران خدا، که بزرگترین و والاترین نمادهای زهد و عدم دلبستگی به دنیا و عبودیت و بندگی هستند، تأثیری ژرف بر انسان‌ها داشته باشد. جهانی که قرار است پس از رجعت، محقق شود، جهانی نمادین و مثالی است و وجود پرتوهای مثبت اولیای خدا، در تحقق چنین عالمی نقشی بسزا دارد.

ج) فرصتی برای تزود و بارگیری از دنیا

در رجعت، فرصتی دوباره در اختیار صالحین قرار می‌گیرد تا زاد و توشه بیشتری از دنیا بگیرند. چرا که نیکان هرگز از بندگی خسته نمی‌شوند و همواره در پی افزایش بهره‌ی خود برای آخرتند.

از امام پرسش شد که اگر شما بین یک ساعت دنیا و یک ساعت آخرت، مخیر

شوید، کدام را برمی‌گزینید؟ حضرت فرمودند: ساعت دنیا را، چرا که آدمی تا در دنیا است، فرصت دارد بهره‌برداری کرده و برای آخرت خویش توشه بگیرد. از این رو در دعایی از خدا درخواست می‌کنیم تا ما را در دولت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه بازگرداند، تا بتوانیم مراد خود را از عبادت الهی بستانیم: «وَأَنْ يَجْعَلَ لِي كَرَّةً فِي ظُهُورِكَ، وَرَجْعَةً فِي أَيَّامِكَ، لِأُبْلَغَ مِنْ طَاعَتِكَ مُرَادِي؛ و برای من بازگشت دوباره به دنیا در زمان ظهورت، و رجوعی در دوران منت فرماید، تا در طاعت به مقصودم برسم»^۱.

د) مجازات ناپاکان

یکی دیگر از دلایل رجعت، مجازات افراد جنایتکار است که جزای جنایت‌های خویش را در دنیا، پیش از آخرت دریافت کنند. جنایتکاران تاریخ، هم چون حجاج‌ها، صدام‌ها، هیتلرها و... میلیون‌ها جرم مرتکب شده‌اند، که ممکن است برخی از آن جرایم پیامد هزاران جرم دیگر بوده باشد. برای مثال، فرزندی که پدر خود را به واسطه جنایت صدام از دست داده، ممکن است دچار عقده حقارت شده و با این احساس رشد کرده و در آینده، به شخصی متجاوز تبدیل شود. بنابراین یک جرم، ممکن است بستری باشد برای رشد هزاران جنایت دیگر. این جنایتکاران به دنیا بازمی‌گردند تا گوشه‌ای از بازتاب جرایم خود را ببینند.

ه) نقشی پویا در سازندگی جهانی نوین

چینش جهانی نوین، بر پایه عدل، انسانیت، خداپرستی، و جامعه‌ای آراسته به تمامی فضایل، با چالش‌های متعددی روبه‌رو خواهد بود. بزرگ‌ترین چالش، ابلیس و رهروان و یاران وی اعم از جن و انس هستند که با تمام وجود امکانات خود را در راستای مبارزه با این تمدن جدید، جهت‌دهی خواهند کرد. برای حل چنین چالش‌هایی، نیاز به افرادی هست که رودر روی آن قرار گرفته و در تشکیل این

۱. المزار الکبیر، ص ۵۸۸.

تمدن، گام بردارند.

رجعت یکی از نشانه‌های قدرت خداوند، و تمثیلی از تحقق معاد در این دنیاست. نیز یکی از معجزات بزرگ رسول بزرگوار اسلام ﷺ به شمار می‌آید، و اگر برخی از مردگان توسط حضرت عیسی علیه السلام زنده شدند، در رجعت احیای هزاران مرده توسط رسول خدا ﷺ یا یکی از اوصیای ایشان صورت می‌گیرد. بنابراین قضیه رجعت با نبوت و امامت نیز در ارتباط است.

لازم به اشاره است که رجعت، عام نیست و تنها گروه خاصی را در برمی‌گیرد. از امام صادق علیه السلام روایت شده است که: تنها کسانی باز می‌گردند که ایمان خالص و یا کفر محض باشند، اما بازگشت غیر از این دو گروه، در قیامت خواهد بود.^۱ نکته دیگر، اختیاری بودن رجعت است. چنان که در روایتی بیان شده است که چون حضرت مهدی علیه السلام قیام کنند، به مؤمن گفته می‌شود: صاحب تو ظهور کرده است، اگر دوست داری به دنیا باز گرد و به او پیوندد، و چنان که نمی‌خواهی، در جایگاه خود و در کرامت الهی باقی بمان. برخی بازگشت به دنیا را برمی‌گزینند و برخی ماندگاری در جایگاه کرامت الهی را.^۲

۱. «روی عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال في الرجعة: إنما يرجع إلى الدنيا عند قيام القائم عليه السلام من محض الإيمان محضاً أو محض الكفر محضاً، فأما ما سوى ذلك فلا رجوع لهم إلى يوم المآب». إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، ج ۵، ص ۲۰۵، الفصل الثالث والخمسون....

۲. دلائل الامامة، ص ۴۷۹.

جام مرگ، سکون ابدی

وَمَا عَنْ طُولِ عَهْدِهِمْ وَلَا بُعْدِ مَحَلِّهِمْ عَمِيَّتْ أَخْبَارُهُمْ وَصَمَّتْ دِيَارُهُمْ وَلَكِنَّهُمْ
سُقُوا كَأَسَا بَدَلْتَهُمْ بِالنُّطْقِ خَرَسًا وَبِالسَّمْعِ صَمَمًا وَبِالْحَرَكَاتِ سُكُونًا؛

اگر اخبارشان از یادها رفته و خانه‌هایشان خاموش گشته، بر اثر مرور زمان و دوری محل سکونت آنان نیست، بلکه از آن‌روست که جامی به آنان نوشانده‌اند که زبانشان را گنگ و شنوایشان را کر نموده و حرکاتشان را به سکون مبدل ساخته؛

واژه‌شناسی:

طُولِ عَهْدِهِمْ: طولانی بودن عهد و فاصله زمانی؛

بُعْدِ مَحَلِّهِمْ: فاصله زیاد مکانی، دوری؛

سُقُوا: نوشانده شدند؛

خَرَسًا: گنگ و لال شدن؛

صَمَمًا: ناشنوا شدن.

آن چه میان دو نفر فاصله می‌اندازد، یا فاصله مکانی است، یا فاصله زمانی. گاه دوستی به جایی دوردست مسافرت می‌کند و مکان میان آن دو فاصله می‌اندازد؛ گاه دوری‌ها زائیده فاصله زمانی و تولد دو شخص در زمان‌های متفاوت است: هم چون دوری جد از نوه یا نتیجه. اما آن چه میان انسان با عزیز در گذشته‌اش، فاصله می‌اندازد، اختلاف زمان و مکان نیست،^۱ چه بسا دو نفر در یک زمان و یک مکان حضور داشته باشند، اما قادر به برقراری ارتباط نیستند. فاصله مردگان و زندگان به واسطه شراب مرگ است که به آنان نوشانده‌اند: شرابی که نطق آنان را به خاموشی، شنوایی آنان را

۱. (طُولِ عَهْدِهِمْ) اشاره به فاصله زمانی و (بُعْدِ مَحَلِّهِمْ) به فاصله مکانی اشاره دارد.

به ناشنوایی و حرکت آنان را به سکون و بی حرکتی تبدیل کرده است. دلیل نا آگاهی و بی خبری از آنان نیز تفاوت در جهانی است که به آن منتقل شده‌اند.

عَمِيتٌ أَخْبَارُهُمْ به معنای قطع شدن خبرها و رویدادها، وَصَمَّتْ دِيَارُهُمْ به معنای خاموشی شهر و دیار آنان است. این دو عبارت مجازی است چرا که نابینایی را به اخبار و ناشنیده شدن را به شهر آنان نسبت داده است. چنان که می‌گویند: نه‌اره صائم و ليله قائم که برای مبالغه در روزه گرفتن در روز و شب زنده داری می‌باشد.

صمم به معنای (شنیده نشدن) است. ماه رجب را نیز از این رو اصم نامیده‌اند که در این ماه حرام، صدای جنگ و پیکار شنیده نمی‌شود. پیش از اسلام در میان اعراب جاهلی، جنگ‌های فراوانی رخ می‌داد؛ اما در همان زمان، جنگ در چهار ماه حرام (ذی القعدة، ذی الحجه، محرم و رجب) حرمت داشت.

ناقوس مرگ، پایان توانمندی‌ها و نیروها

بزرگی تعریف می‌کرد: به دیدار تاجری که در بستر بیماری بود، رفتم. فردای آن روز خبر فوت وی را دریافت کردم، در تشییع جنازه وی شرکت کردم و در حین تشییع به ذهنم خطور نمود که این شخص، تا ساعتی پیش می‌توانست که چکی با مبلغ بسیار بالا را امضا کند، می‌توانست در کارهای خیریه سهم شریک شود و بخشی از ثروت خود را به سازمان‌های خیریه اختصاص دهد، ولی اکنون دستش از دنیا کوتاه شده و او را توان هیچ کاری نیست.

بزرگ دیگری نقل می‌کرد: خانمی برای تسویه حساب شرعی نزد من آمد. مبلغ پرداختی زیاد بود، وی پس از چندین ماه امروز و فردا کردن، سرانجام بدون پرداخت حقوق شرعی خود و با باری بر دوش از دنیا رفت.

بنابراین شایسته است آدمی پیش از آن که فرصت را از دست دهد، از توانمندی‌ها و نیروهای خود استفاده بهینه نموده و آن را در جهت کسب رضای الهی جهت‌دهی نماید و پیش از آنکه مرگ بین او و هر چه در حیطه ملکیت اوست، فاصله اندازد؛ برای آبادسازی سرای باقی خویش بکوشد.

می‌توان ملکیت را به دو نوع تقسیم کرد: ملکیت حقیقی و ملکیت اعتباری.^۱

ملکیت حقیقی ملکیتی است که وجود شیئی، بر وجود شیئی دیگری تکیه داشته باشد؛ به طوری که با از بین رفتن شیئی دوم، شیئی اول نیز از میان برود. برای مثال نیروها، توانمندی‌ها و اعضای هر شخص، متکی بر وجود اوست، در صورتی این نیرو و اعضا وجود دارند، که آدمی در قید حیات باشد، اما با از بین رفتن و مرگ شخص، تمام نیروهای وابسته به او نیز از بین می‌روند.

ملکیت اعتباری ملکیتی است که بین دو شیئی، رابطه‌ای وجود ندارد، و وجود هر یک، وابسته و مرتبط به وجود دیگری نیست. برای مثال وجود ثروت، منزل، لباس و هر چه که در ملکیت داریم، وابسته به وجود خودمان نیست، هریک از این وسایل ممکن است قبل از تولد ما وجود داشته و با مرگ ما نیز باقی بماند. بنابراین نه وجود آن وابسته به وجود ماست و نه زوال آن در گرو فنای ما. به این نوع ملکیت، ملکیت اعتباری گفته می‌شود، چرا که در واقع ملک آدمی نیست و تنها بر اساس اعتبارها و قراردادهایی در حیطه تملک او قرار گرفته است.

اما زمانی که فرشته مرگ، به سراغ آدمی آمده و دریچه دید وی به دنیا بسته می‌شود، تمام ملکیت‌ها، چه حقیقی باشد و چه اعتباری، از بین می‌رود و تمام رشته‌هایی که انسان را به دنیا پیوند می‌زند، گسسته می‌شود.

نقل شده که بهلول را در حالی دیدند که در گورستانی، خطاب به مردگان چنین می‌گوید: چه دروغی! چه دروغی!

شخصی از کنار وی گذر کرد، به وی گفت: ای بهلول! دیوانگی ات تجدید شده! این چه سخنی است که با مردگان می‌گویی؟!

وی در پاسخ گفت: اینان اشخاصی هستند که چون در دنیا بودند، می‌گفتند: منزل من! همسر من! لباس‌های من! اکنون آن (من) کجا رفته؟ چون عمر آنان به سر رسید، معلوم شد چیزهایی که مدعی مالکیت آن بودند درحقیقت به آنها تعلق نداشته است.

۱. لازم به اشاره است که ملکیت حقیقی از آن خداست، و این تقسیم‌بندی از باب مجاز است.

خوابی ابدی

فَكَأَنَّهُمْ فِي ارْتِجَالِ الصَّفَةِ صَرَعَى سُبَاتٍ؛

و در یک توصیف ارتجالی (بدون اندیشه قبلی) می توان گفت که آنان بی هوشان خاک افتاده‌ی به خواب رفته‌اند.

واژه‌شناسی:

ارْتِجَالِ الصَّفَةِ: وصف کردن بدون آمادگی و بی اندیشه.

صَرَعَى: جمع صریع، به معنای بر زمین افتاده، هلاک شده.

سُبَات: خوابیدن، آرامش.

ارْتِجَالِ الصَّفَةِ به معنای توصیف، بیان سخن یا انجام کاری فی البداهه و بدون آمادگی قبلی است. برای مثال گفته می‌شود: خطابه‌ای را ارتجالاً انجام داد و یا سرودی را ارتجالاً سرود. حال اگر بخواهیم کوچ کردگان از دنیا را ارتجالاً توصیف کنیم، خواهیم گفت که همچون شخص فرو رفته در خوابی عمیق، بر زمین آرمیده‌اند. سبات به معنای خوابیدن و در اصل به معنای راحتی و آرامش است، چنان که قرآن می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا﴾؛ «و خواب شما را مایه آسایش گردانیدیم»^۱ و در جای دیگر، خواب برادر مرگ توصیف شده است.

مرگ: خوابی ابدی

از نظر آیات قرآن کریم و روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) معنای مرگ ارتباط نزدیکی با خواب دارد. در قرآن کریم مرگ و خواب در یک امر با هم مشترک دانسته شده‌اند و آن خروج روح از بدن در هر دو حالت است:

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾؛ خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می‌کند و ارواحی را که نمرده‌اند نیز به هنگام خواب می‌گیرد سپس ارواح کسانی را که فرمان مرگشان را صادر کرده نگه می‌دارد و ارواح دیگری (که باید زنده بمانند) تا سرآمدی معین باز می‌گرداند.^۱

آیه شریفه دلالت دارد که در هر دو حالت مرگ و خواب، روح و نفس از انسان گرفته می‌شود. کسی که در خواب زمان مرگش فرار رسیده باشد، روحش نگه داشته می‌شود و آن که زمان مرگش فرا نرسیده، روح دوباره به بدن باز می‌گردد تا هنگام مرگش فرا رسد.

امام باقر علیه السلام هم مرگ را همان خواب شمرده و اختلاف آن دو را در بلندی و کوتاهی مدت آن‌ها دانسته است. یعنی در هر دو حالت، روح از بدن خارج می‌شود ولی خروج روح از بدن به هنگام خواب کوتاه‌تر از مرگ است.

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله هر گاه از خواب بیدار می‌شدند می‌فرمودند:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي وَإِلَيْهِ النُّشُورُ؛^۲

ستایش خدای را که مرا زنده کرد بعد از آن که میراند و بازگشت به سوی اوست.

حال که روشن شد روح به هنگام خواب و مرگ از بدن خارج می‌شود، باید دید روحی که در هر دو حالت از بدن خارج می‌شود یکی است یا میان دو حالت در روحی که خارج می‌شود تفاوت است؟

در برخی روایات نقل شده است که به هنگام خواب نفس از بدن خارج می‌شود و روح در آن باقی می‌ماند، گرچه ارتباط میان آن دو همچنان به سان شعاع خورشید برقرار است؛ ولی مرگ وقتی رخ می‌دهد که روح هم از بدن خارج گردد:

مَا مِنْ أَحَدٍ يَنَامُ إِلَّا عَرَجَتْ نَفْسُهُ إِلَى السَّمَاءِ وَبَقِيََتْ رُوحُهُ فِي بَدَنِهِ وَصَارَ بَيْنَهُمَا

۱. زمر / ۳۹.

۲. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۴۸۰؛ کافی، ج ۲، ص ۵۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۲۰۴.

سَبَبُ كَشْعَاعِ الشَّمْسِ، فَإِذَا أَذِنَ اللَّهُ فِي قَبْضِ الْأَرْوَاحِ أَجَابَتِ الرُّوحُ وَالنَّفْسُ وَإِنْ
أَذِنَ اللَّهُ فِي رَدِّ الرُّوحِ أَجَابَتِ النَّفْسُ وَالرُّوحُ؛^۱

هیچ کس نمی‌خواهد جز اینکه نفس‌اش به سوی آسمان بالا می‌رود و روح‌اش در بدن
باقی است و بین این دو ارتباطی مثل شعاع خورشید هست؛ پس هنگامی که خدا به
قبض روح‌ها اذن دهد، روح به نفس ملحق می‌شود و وقتی خدا به بازگشت روح اذن
دهد نفس به روح ملحق می‌شود.

این حدیث بر این دلالت دارد که انسان اضافه بر روح و بدن از حقیقت سوّمی
نیز برخوردار است که از آن به نفس تعبیر شده است. در حدیث دیگر نیز به این امر
تصریح شده است:

بِنَفْسٍ (أَيِ الْإِنْسَانِ) وَجَسَدٍ وَرُوحٍ، فَرُوحُهُ الَّتِي لَا تُفَارِقُهُ إِلَّا بِفِرَاقِ الدُّنْيَا وَنَفْسُهُ
الَّتِي تُرَبِّيهُ الْأَحْلَامَ وَالْمَنَامَاتِ وَجِسْمُهُ هُوَ الَّذِي يَبْلَى وَيَرْجِعُ إِلَى التُّرَابِ؛^۲

خدا انسان را از نفس، جسد و روح خلق کرده است پس روح انسان آن است که از
انسان جز با مرگ جدا نمی‌شود و نفسش [آن است] که رؤیایها و خواب‌ها را
می‌نمایاند و جسدش آن است که می‌پوسد و به خاک بر می‌گردد.

پس بر اساس این دو روایت، به هنگام مرگ، نفس و روح هر دو از بدن خارج
می‌شوند ولی در خواب تنها نفس است که خارج می‌گردد.

امیرمؤمنان در حدیثی می‌فرماید که روح خارج می‌شود و تسلّط و احاطه آن بر
بدن (= نفس) باقی می‌ماند، از این تسلّط و احاطه، به نفس تعبیر شده است:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الرُّوحَ وَجَعَلَ لَهَا سُلْطَانًا فَسُلْطَانُهَا النَّفْسُ فَإِذَا نَامَ الْعَبْدُ خَرَجَ
الرُّوحُ وَبَقِيَ سُلْطَانُهُ...؛^۳

همانا خدای تعالی روح را خلق کرد و برای آن سلطانی قرار داد پس سلطان آن نفس
است، پس هنگامی که انسان می‌خواهد روح خارج می‌شود و سلطانش باقی است.

با توجه به سخن امیرمؤمنان، می‌توان اینگونه نتیجه‌گیری کرد که منظور از روح

۱. مجمع البیان، ج ۸، ص ۷۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۲۷.

۲. دارالسلام، ج ۴، ص ۲۳۷؛ اختصاص، ص ۱۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۲۵۳.

۳. مناقب آل ابی طالب (علیه السلام)، ج ۲، ص ۳۵۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۴۱.

در احادیث فوق - که به باقی ماندن روح در بدن به هنگام خواب اشاره داشتند - همان تسلط و احاطه‌ای است که در این روایت از آن به نفس تعبیر شده است. به نظر می‌رسد روح مادامی که به خواب عمیق فرو نرفته‌ایم در بدن است اما نور عقل و علم از آن گرفته می‌شود و با عمیق‌تر شدن خواب تا حدودی جدا گشته و از توجه آن به بدن کاسته می‌شود. تلاش برای بیدار نمودن فردی که در خواب عمیق است و علی‌رغم تکان‌های شدید هیچ واکنشی نشان نمی‌دهد گویای این امر است. اما نکته اینجاست که ارتباط میان روح و بدن در حالت خواب هیچگاه به طور کامل قطع نمی‌گردد، چه بسا روح بعد از خروج از بدن، ادراکات و افعالی بدون استفاده از ابزار و آلات بدن داشته باشد اما به جهت وجود ارتباط بین روح و بدن، بدن از آن متأثر گردد. نیز ممکن است روح بعد از خروج از بدن هیچ فعل آگاهانه‌ای نداشته باشد؛ در این صورت می‌توان از آن به خواب روح تعبیر کرد.^۱

۱. دریافتی از انسان و معاد، محمد بیابانی اسکویی، ص ۱۱۵ تا ۱۲۲.

خلوت و تنهایی مردگان

حِرَانٌ لَا يَتَأَنَسُونَ وَ أَجْبَاءٌ لَا يَتَزَاوَرُونَ بَلِيَّتٌ بَيْنَهُمْ عُرَا التَّعَارُفِ وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ
أَسْبَابُ الْإِخَاءِ فَكُلُّهُمْ وَحِيدٌ وَ هُمْ جَمِيعٌ وَ بِجَانِبِ الْهَجْرِ وَ هُمْ أَخِلَاءُ؛
همسایگانی هستند که با یکدیگر انس نمی گیرند، دوستانی هستند که به دیدار
یکدیگر نمی روند، پیوندهای شناسائی در میان آنها به کهنگی گرائیده، و اسباب
برادری قطع گردیده، با اینکه با همدن، تنهائند و با آنکه رفیقند از هم دورند.

واژه شناسی:

أَجْبَاءٌ: جمع حبیب، دوستانان

بَلِيَّتٌ: پاره شدن، پوسیدن

عُرَا: جمع عروه به معنای رشته، ریسمان

عُرَا التَّعَارُفِ: رشته های شناخت

بِجَانِبِ: در اصل برای دوری می باشد، چنان که مجانبت کردن در زبان عربی به
معنای دوری کردن، و اجنبی به معنای شخص دور و غریبه است.
از ویژگی های بدن های آرمیده در آغوش خاک آن است که:

الف) گسستن پیوندهای خویشی و دوستی

یکی از ویژگی های آدمی، به مقتضای اجتماعی بودنش، ترس از تنهایی است. اما
گریز از این ترس بی فایده خواهد بود چرا که تنهایی سرانجام دامنگیر انسان شده،
بدن های برزخی در عین حضور سایر مردگان، در تنهایی به سر خواهند برد. به
عبارت دیگر، گرچه همگی در یک جا حضور دارند و بعضاً در دنیا بین آنان پیوند
دوستی برقرار بوده است؛ اما حضور در یک مکان، به معنای تجمع روح آنها نیست

و هر يك در تنهایی خود خواهند بود. چنان که سید رضی می‌فرماید:

بادون في صور الجميع وأنهم متفردون تفرد الاحاد

به صورت ظاهری همه در يك جا گرد هم آمده‌اند، اما در واقع هم چون افراد يکه و تنها، به سر می‌برند.

در چندین هکتار زمین قبرستان، ممکن است به تعداد جمعیت يك شهر آرمیده باشند. آنان اگر چه در همسایگی يکدیگرند، اما نه رفت و آمدی دارند، نه نشست و برخاستی، نه دمی با هم انس می‌گیرند و نه در شادی و غم دیگری شریکند. آری آنان اگر چه در کنار يکدیگرند اما هر يك در جهان خاص خود زندگی می‌کند؛ هر اندازه در دنیا پیوند محبت میان آنان برقرار بوده باشد، مرگ، این رشته‌ها را گسسته و توانایی رفت و آمد و دید و بازدید را از آنان ستانده است. رشته‌های شناخت، پاره می‌شود و هر يك در تنهایی با عمل خویش به سر می‌برد. نه دوستی‌ها کارساز است، و نه خویشاوندی گره گشا. محبت‌ها رنگ می‌بازد و تمام رشته‌هایی که در دنیا آنان را به يکدیگر پیوند می‌داد: نزدیکی، عشیره، خانواده، حزب تماماً از بین می‌رود و آن چه برای آدمی باقی می‌ماند، عمل اوست و بس.

این سخن يك هشدار بزرگ است!

ما در دنیا تا چه اندازه برای دوستی‌هایمان سرمایه گذاری می‌کنیم؟

چه مقدار پیوندهای محبت، ما را از خدا دور می‌کند یا به او نزدیک می‌گرداند؟ در دوراهی بین خدا و همسر، دین و فرزند، حقیقت و دوست، کدام يك را می‌گزینیم؟

حال آنکه سرانجام همه نزدیکی‌ها، دوری است، تمام دوستی‌ها پایان‌پذیر و تمام رشته‌های محبت گسستنی است؛ اگر آدمی این حقیقت را با تمام وجود باور کند، چیش مهره‌های زندگی خود را با دقت و توجه بیشتری انجام می‌دهد.

جابر انصاری نقل می‌کند: خدمت امیرمؤمنان عليه السلام مشرف شدم، چون بر آن شدم

که از آن جا خارج شوم، به من فرمودند: من نیز با تو می‌آیم. سپس نعلین خود را به پا نموده و عبای خود را بر دوش افکندند و با یکدیگر روانه شدیم تا به قبرستان رسیدیم. چون حضرت به اهل قبور سلام کردند، صدای ضجه و همهمه‌ای شنیدم، عرض کردم: ای امیرمؤمنان! این صدای چیست؟ فرمودند: اینان تا دیروز با ما بودند و امروز از ما جدا شدند، اگر حال آنان را جويا شوی، دوستانی هستند که به دیدار یکدیگر نمی‌روند. سپس نعلین را از پا برون کرده و عبا را از دوش افکندند، آستین را بالا زدند و فرمودند: از دنیای فانی خود، برای آخرت ماندگار خویش، توشه بگیرد؛ از زندگی خود برای پس از مرگ، از سلامتی‌تان برای بیماری، و از ثروت خود برای روز فقر و ناداری زاد بردارید. شما امروز در خانه‌ها و فردا در قبر خواهید بود، سپس چند بیت شعر در این مضمون خواندند.

البته این ویژگی، به حالات جسم اشاره دارد، اما در مورد روح چنین نیست و ارواح مؤمنین بنا بر روایات در تجمعاتی گرد هم می‌آیند، با یکدیگر سخن می‌گویند و انس می‌گیرند. به عنوان شاهد، به روایتی اشاره می‌کنیم:

راوی می‌گوید: با امیرمؤمنان عليه السلام خارج شدم، تا به پشت کوفه (نجف فعلی) رسیدیم، حضرت در وادی السلام ایستادند و گویی با اقوامی سخن می‌گفتند. من در کنار ایشان ایستادم، وقوف ایشان به اندازه‌ای به درازا کشید که خسته شدم و نشستم، پس از چندی ملول گشتم و دوباره ایستادم؛ کار حضرت آنقدر طولانی شد که باز خستگی بر من چیره گشت و نشستم، پس چون از انتظار کشیدن به ستوه آمدم، به پا خاسته، به حضرت عرض کردم: من از طولانی شدن مدت ایستادن بر شما بیم دارم، سپس عبای خود را بر روی زمین گستردم تا دمی نشسته و استراحت نمایند. حضرت فرمودند: ای حبه! یا سخن گفتن با میتی است یا انیس بودن برای او.^۱ راوی عرض کرد: چنین است؟ فرمودند: بله! اگر پرده از چشمت فرو افتد، خواهی دید که آنان

۱. شاید منظور امام آن باشد که حضور من در این مکان، یا برای سخن گفتن با برخی است، یا برای آن که عده‌ای دیگر با حضور من انس بگیرند.

در گروه‌هایی در اطراف یکدیگر حلقه زده‌اند و دوستانه با هم سخن می‌گویند. عرض کردم: اجساد آنان یا ارواحشان؟ فرمودند: ارواحشان. هر مؤمنی که چشم از دیده فروبندد، به وی گفته می‌شود که به وادی السلام برو و این وادی قطعه‌ای از بهشت عدن است.

ابدی شدن زمان دنیا برای برزخیان

لَا يَتَعَارَفُونَ لِّلَّيْلِ صَبَاحًا وَلَا لِنَهَارٍ مَّسَاءً؛

نه برای شب صبحگاهی می شناسند و نه برای روز شامگاهی؛

واژه‌شناسی:

سرمدی: ابدی، همیشگی

ب) قطع جریان شب‌ها و روزهای دنیوی

در گفتار قبل به یکی از ویژگی‌های بدن‌های برزخی اشاره کردیم؛ اما ویژگی دیگر این بدن‌ها قطع شدن آنان از جریان‌های دنیا و شب و روز است.

حقیقت زمان چیست؟ دانشمندان و فلاسفه در طول تاریخ در مورد حقیقت و ماهیت زمان در شگفت بوده‌اند. زمان حقیقتی است که ما هر لحظه و هر آن، هر روز و هر شب، هر هفته و هر ماه با آن در ارتباط هستیم، اما هم چنان از درک چیستی آن عاجز و ناتوانیم و با وجود آن که ما در چهارچوب زمان زندگی می‌کنیم، اما هرگز نتوانسته‌ایم بدانیم زمان چیست؟ در مورد حقیقت زمان چند نظریه ارائه شده، از جمله:

۱- زمان امری موهوم است، مانند سیم‌رغ، و حقیقت خارجی ندارد. برخی از فلاسفه پرچمداران این نظریه هستند.

۲- زمان امری اعتباری است، به عبارت دیگر حقیقت عینی خارجی ندارد، بلکه زائیده قرارداد است.

۳- زمان زائیده حرکت است: برای مثال شبانه‌روز حاصل حرکت زمین یک بار به دور خود است، ماه نتیجه چرخش کره ماه یک بار به دور زمین و سال زائیده یک

دور حرکت زمین به گرد خورشید. بنابراین، زمان زاییده حرکت است، به همین جهت زمان هر منطقه در کهشان، به سرعت سیر همان مکان بستگی دارد و چنانچه حرکت افلاک متوقف شود، زمان نیز متوقف خواهد شد.

۴- نظریه دیگر آن است که زمان، بعد چهارم است که مکمل سه بعد دیگر: طول، عرض و عمق می‌باشد. البته باید گفت که بعد چهارم، نشانگر وصفی از اوصاف زمان است و نه حقیقت آن.^۱

اما حقیقت زمان هر چه هست، به آن مفهومی که برای اهل دنیا وجود دارد، برای مردگان رنگ باخته است. شاید به این دلیل که آنان در بُعد دیگری زندگی می‌کنند که زمان در آن بُعد متوقف می‌باشد؛ یا بدان دلیل که آن بُعد، روز و شب خاص خود را داراست، از این رو شب و روز دنیا بری آنان مفهوم خود را از دست داده است. برای تقریب ذهن، مثالی می‌زنیم: کسانی که در مناطق مختلف جغرافیایی کره زمین زندگی می‌کنند، شب و روز دارند، اما شب و روز آنان چه از نظر امتداد، و چه از نظر ساعت طلوع یا غروب خورشید، متفاوت است. شاید بتوان گفت که حال کسانی که در برزخند نیز چنین است، آنان شب و روز دارند، اما زمان و امتداد آن، با شب و روزهای دنیای متفاوت است.

آیا در بهشت شب و روز وجود دارد؟

در روایات چنین آمده است که ارواح مؤمنان پس از مرگ و قبل از قیامت به بهشت‌های دنیا، و ارواح کفار به دوزخ‌های دنیوی منتقل می‌شود. در بهشت و دوزخ دنیا روز و شب وجود دارد؛ اما پس از فرارسیدن قیامت، آدمیان به بهشت خلد و دوزخ آخرتی منتقل می‌شوند که در آن خبری از خورشید و ماه، و در نتیجه شب و روز نیست. بهشتی که حضرت آدم از آن رانده شد، از بهشت‌های دنیوی بود چرا که اگر از بهشت‌های آخرت بود، هرگز از آن خارج نمی‌شد.

۱. دریافتی از دروس فی التفسیر والتدبر، شماره ۱۸۵، آیت الله سید مرتضی شیرازی.

بنا بر روایتی، علی بن ابراهیم تفسیر آیه ﴿وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا﴾^۱ را جویا شد. امام صادق علیه السلام فرمودند: در این سخن، بحث از رزق آنان در بهشت دنیا است چرا که در بهشت خُلد، شب و روز وجود ندارد و شب و روز از ویژگی‌های بهشت‌های دنیوی است. هم چنین در مورد آتشی که هر شب و روز به دوزخیان عرضه می‌شود ﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا﴾^۲ «صبح گاه و شام گاه آتش بر آنان عرضه می‌شود» از امام صادق علیه السلام پرسش شد، ایشان فرمودند: مردم در مورد این آیه چه می‌گویند؟ عرض شد: می‌گویند که منظور آتش دوزخ است و بین این دو زمان (صبح و شام) عذاب الهی از آنان دور خواهد شد. حضرت فرمودند: اگر چنین باشد از خوشبختان خواهند بود! راوی عرض کرد: پس چگونه است؟ فرمودند: این در مورد دوزخ دنیا است، اما در دوزخ خُلد، خطاب می‌شود که عذابی سخت را بر فرعونیان وارد نمایید.^۳

بنابراین در بهشت و دوزخ دنیوی، شب و روز وجود دارد، اما در بهشت و دوزخ آخرت، شب و روز وجود ندارد.

۱. مریم / ۶۲ «و روزی‌شان صبح و شام در آنجا [آماده] است».

۲. غافر / ۴۶.

۳. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۵۸.

شب و روزی سرمدی

أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعُنُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا؛

شب یا روزی که رخت سفر آخرت در آن بسته‌اند برای آنها جاودان شده است.

واژه‌شناسی:

الْجَدِيدَيْنِ: شب و روز.

ظَعُنُوا: کوچ کردن.

در این عبارت از شب و روز به جَدِيدَيْنِ تعبیر شده است چرا که در پگاه هر روز، صبح جدیدی جایگزین شب می‌شود؛ و به هنگام غروب، شب جدیدی می‌دمد و جای روز را می‌گیرد.

عبارت ظَعُنُوا نیز به معنای کوچ کردن است؛ تو گویی همگی مسافران دنیا هستیم که لاجرم روزی باید بار خود را بسته و به منزل ابدی خویش کوچ نماییم. هرگاه شخص از دنیا برود، آن زمان برای او ابدی و سرمدی می‌شود؛ به این معنا که اگر شب هنگام فرشته مرگ به سراغ او بیاید، آن شب برای او سرمدی شده، روز جدیدی را که بناست جایگزین آن شب شود نخواهد دید؛ یا اگر در روز جان سپارد، شبانگاه آن روز را درک نخواهد کرد.

لا بد من يوم بلا ليلة أو ليلة تأتي بلا يوم

گریزی نیست از روزی که شب در پی آن نیست، یا شبی که روزی در پی آن نخواهد بود.

پایان بی‌پایان

یکی دیگر از ویژگی‌های زندگی اخروی، بی‌انتهای بودن و ابدی بودن آن است.

بی‌نهایت دو گونه است: اول: بی‌نهایت مطلق که ذات اقدس الهی است؛ دوم: بی‌نهایتی که به طور مطلق، بی‌انتها نیست، اما در عین محدود بودن، حد پایانی ندارد و هر چه بیشتر رویم، بیشتر از آن نیز وجود دارد.

در این مورد می‌توان به اعداد مثال زد: می‌توانیم یک عدد ۱ بنویسیم و در جلوی آن صفر قرار دهیم. هر چه تعداد صفرها را بیشتر کنیم، عدد بزرگ‌تر می‌شود، تا به مرحله‌ای می‌رسیم که توانایی شمارش را از کف می‌دهیم، اما هم چنان می‌توانیم با اضافه کردن صفرها، به کمیت آن بیفزاییم. حد انتها و حد یقفی برای آن قابل تصور نیست و پایانی ندارد.

آخرت نیز همین گونه است، حد پایانی برای آن متصور نیست، چنان که در حدیثی از رسول خدا ﷺ روایت شده که فرمودند: شما برای بقا و ماندن آفریده شدید، نه برای فنا و نابودی^۱. بنابراین عمر انسان هر اندازه طولانی باشد، در برابر سالهای بی‌پایان آخرت، که نه حدی دارد و نه نهایی، هم چون صفر است و آدمی پس از مرگ، میلیارد‌ها میلیارد سال، در اسارت اعمالی خواهد بود که در دوران کوتاه زندگی خویش فرستاده است. از این رو امیرمؤمنان علیه السلام از طولانی بودن این سفر و کم بودن ذخیره آخرت، آه سر می‌دهند: «آه مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ»^۲ چرا که هر اندازه زاد و توشه برگیریم، نسبت به ابدی بودن دیار باقی، اندک است.

۱. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۴۹.

۲. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۴۸۱.

خطراتی فراتر از اندیشه و گمان

شَاهِدُوا مِنْ أخطارِ دَارِهِمْ أَفْطَعَ مِمَّا خَافُوا وَ رَأَوْا مِنْ آيَاتِهَا أَعْظَمَ مِمَّا قَدَرُوا؛

خطرات آن جهان را وحشتناکتر از آنچه می ترسیدند یافتند، و نشانه های آن را بزرگ تر از آنچه در نظر داشتند مشاهده کردند.

واژه شناسی:

اخطار: خطرهای بزرگ

افطع: شدیدتر

حقیقت آخرت چیست؟

آدمی در این دنیا در حصار خویش، محصور است. از این روست که شرایط، امور و حقایق را از دریچه دید خود می سنجد، مسائل را با توجه به معیارهای خود محک می زند و با عقل ناتمام خود، امور را ارزیابی می کند. دریافت متكاملی از حقایق آفرینش ندارد، حتی احساسات و نیازهای خانواده، همسر، فرزندان، دوستان و خویشان خود را نیز به درستی درک نمی کند. حال که انسان در دنیا با چنین ضعف و کاستی بزرگی روبروست، چگونه می تواند آخرت را که بسی عظیم تر و فراتر از این جهان مادی است درک نماید؟ از این روست که به محض چشم فرو بستن از جهان و مواجهه با حقایق آخرت، تو گویی تازه از خواب غفلت رهیده است.

تصویری که از توصیف بهشت و دوزخ در ذهن مخاطب ایجاد می شود، بسی کمتر از آن حقیقت ژرف است. از این رو متقین با مشاهده بهشت و نعمت های آن، فضل و رحمت الهی و لطف او را بسی فراتر از آنچه می پنداشتند و بسیار بیشتر از استحقاق و شایستگی خود می بینند. دوزخیان نیز آن چه از ترس و عذاب و خشم

الهی می‌بینند، از باور و بینش آنان، بسیار هول انگیزتر است.

امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه‌ای می‌فرماید:

وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ؛^۱

در دنیا شنیدن هر چیزی، با عظمت‌تر از حقیقت آن است، اما در آخرت، هر حقیقتی از شنیده‌ی آن بالاتر و بزرگ‌تر می‌باشد.

در دنیا، شنیده‌ها و باورهای ما، بزرگ‌تر از حقایقی است که با آن رودر رو می‌شویم، چه در بعد مثبت و چه در بعد منفی. برای مثال تصویری که ما از دست‌یابی به نعمتی خاص، هم چون ثروت، منزل، امکانات، و... در ذهن خود می‌پروریم، بسیار زیباتر از تحقق آن است. چه بسا شخصی سال‌های طولانی از عمر خود را در اندیشه دست‌یازیدن به پست، مقام یا شرایطی خاص صرف نموده، تلاش نماید؛ اما با دست‌یابی به آن مقصود؛ طعم شیرین آن را بسی کم‌تر از تصورات خود بیابد. بنابراین در دنیا، تصورات ما زیباتر از حقیقت دست‌یابی بدان می‌باشد؛ اما در آخرت برعکس است و هر اندازه تصورات ما نسبت به بهشت و نعمت‌های آن، فضل و نعمت الهی، بخشش و رضوان پرودگار، مصاحبت و هم‌نشینی با بزرگان و امامان علیهم السلام، احساس شیرینی را در وجودمان تداعی کند؛ چون پرده‌ها فروافتد و با ورود به بهشت با آن حقایق شیرین رو در رو شویم، خواهیم دید که حقیقت بهشت و نعمت‌های آن، بسیار بالاتر از تصورات و اندیشه ما بوده است.

در مورد خشم و قهر الهی، ترس از سکرات مرگ و مراحل مخوفی که با وارد شدن در قبر آغاز می‌گردد نیز همین اصل حاکم است و هر تصویری که داشته باشیم، حقیقت از آن تصور، بسی فراتر و بسیار هراسناک‌تر است، لذا چون به شخصی که آن حقایق را درک و لمس نموده، اجازه داده شود که با اهل دنیا سخن بگوید و آنچه دیده را توصیف نماید، از وصف آن عاجز خواهد بود. حضرت عیسی علیه السلام

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۱۷۰، خطبه ۱۱۴. ومن خطبة له علیه السلام و فيها مواظظ للناس.

مرده‌ای را زنده نمود، چون آن مرده به پاخواست، مشاهده نمودند که تمام موه‌ای محاسن و سر وی، سپید است. پرسیدند: آیا زمانی که از دنیا رفتی، چنین بودی؟ عرض کرد: نه ای رسول خدا! من در جوانی از دنیا رفتم و موی سر و محاسنم مشک‌ی بود، اما چون ندای شما آمد، گمان کردم قیامت به پا شده، از این رو چنان ترسی وجود مرا در برگرفت که در یک لحظه، تمام موی من سپید شد.

مرگ، پایان فرصت‌ها

[فَكَلِمًا] فَكَلِمَتَا الْغَايَتَيْنِ مَدَّتْ لَهُمْ إِلَى مَبَاءٍ فَآتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ؛

بنابراین برای رسیدن تا قرارگاه اصلی‌شان (بهشت یا جهنم) به آنان مهلت داده شد، جایگاهی که از ادراک بیم و امید آنان تجاوز کرده است.

واژه‌شناسی:

مَبَاءٌ: منزلگاه، محل بازگشت.

منظور از غایتین، دو سرانجامی است که دو گروه نیکان و بدسرشتان به سوی آن گام برمی‌دارند، اجل انسان امتداد می‌یابد تا آن زمان که وی را به جایگاهی که فراتر از خوف و رجای اوست، رهنمون شود. با مرگ این جریان قطع شده و سرنوشت آدمی به جایگاه ابدی او، ختم می‌گردد. جایگاهی که بسی فراتر از بیم و امید آدمی است. چرا که خدا در جایگاه رحمت و فضل، بزرگ‌ترین مهربانان و ارحم الراحمین است؛ و در جایگاه خشم، اشد المعاقین.

ناتوان از بیان حقایق

فَلَوْ كَانُوا يَنْطِقُونَ بِهَا لَعَيُّوا بِصِفَةٍ مَا شَاهَدُوا وَ مَا عَايَنُوا؛

اگر مردگان توانایی سخن گفتن را داشتند و می توانستند گزارشی از زندگی و شرایط خود را بیان کنند، از وصف آن شرایط سخت عاجز و ناتوان بودند.

واژه‌شناسی:

لَعَيُّوا: عاجز شدن و ناتوانی از انجام کاری

چرا مرگ و جهان پس از آن غیر قابل توصیف است؟

زمانی می توان دو شی را با هم مقایسه کرد که نوعی سنخیت و هماهنگی میان آن دو باشد. اما اگر دو شی، در تمام ابعاد و ویژگی ها متفاوت بوده و وجه اشتراکی نداشته باشند، نمی توان میان آن دو، مقایسه ای بیان کرد. پس هر اندازه اختلاف ها بیشتر و وجوه اشتراک کمتر باشد، قابلیت مقارنه و مقایسه نیز کمتر است.

یکی از ویژگی های مرگ و جهان پس از آن، غیر قابل توصیف بودن آن است.^۱ ممکن است این پرسش مطرح شود که دلیل غیر قابل توصیف بودن مرگ چیست؟ چرا اگر مردگان به دنیا باز آیند، توانایی وصف آن را ندارند؛ و زندگان نیز هر چه در مورد مرگ و جهان پس از آن بشنوند، همچنان از درک حقیقت عاجز خواهند بود؟ یکی از دلایل غیر قابل توصیف بودن آخرت، اختلاف ملاک هایی است که بر

۱. «فَعَيُّوا مُوصُوفٍ مَا نَزَلَ بِهِمْ؛ آن چه برای آنان رخ می دهد، غیر قابل توصیف است». نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۱۶۰، خطبه ۱۰۹.

«وَإِنَّ لِلْمَوْتِ لَعَمْرَاتٍ هِيَ أَقْطَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَعْرَقَ بِصِفَةٍ أَوْ تَعْتَدَلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا؛ مشکلات مرگ پیچیده تر و دردناک تر از آن است که به وصف آید و یا با عقل و خرد مردم این دنیا، سنجیده شود» نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۳۴۱، خطبه ۲۲۱.

این دو عالم حاکمیت دارد، این تفاوت و عدم سنخیت به اندازه‌ای است که قابلیت درک و فهم آن را، برای کسانی که آن را ندیده و درک نکرده‌اند، نفی کرده؛ و امکان توصیف را نیز از کسانی که به آن آگاهی یافته‌اند، سلب نموده است. این دو جهان از دو سنخ و جنس متفاوت هستند، از این رو ما که توانمان در چهارچوب بدن مادی محدود شده و تنها از یک زاویه به مسائل می‌نگریم، توانایی درک آن حقایق را نداریم. برخی از ملاکهای تفاوت این دو عالم عبارت است از:

۱- نسبیت زمان

یکی از تفاوت‌های دنیا و جهان پس از آن، تفاوت‌های زمانی میان این دو جهان است. قرآن کریم در دو آیه، از این تفاوت سخن گفته: ﴿فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾؛ در روزی که مقدارش به اندازه هزار سال است از (سال‌هایی که در دنیا) شما می‌شمارید.^۱ ﴿فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾؛ در آن روز که مقدارش پنجاه هزار سال است.^۲

در این مورد اشاره به جریانی خالی از لطف نیست: شخصی از مقبره‌ای گذر می‌کرد، چشمش بر قبری قدیمی افتاد، با خود اندیشید که این میت اکنون در چه حال و شرایطی است؟ همان دم پرده از روی چشمانش فرو افتاد و در حالت مکاشفه، خود را در باغی دید. جوانی خوش سیما را مشاهده کرد و حال وی را جویا شد. جوان گفت: من صاحب این قبرم که تو آرزو کردی مرا ببینی. بدان که من لحظاتی قبل زمانی که از دنیا رفتم، به این باغ آمدم، همان دم حوریه‌ای به استقبال آمد، نزد او رفتم، گردنبندی بس زیبا بر گردنش آویخته بود. به آن دست زدم، نگین‌های آن بر زمین افتاد. من و او خم شدیم تا نگین‌ها را برداریم که تو را دیدم. این را بگفت و حالت مکاشفه پایان یافت کرد. شخص بر سنگ قبر میت نگاهی کرد تا تاریخ فوت وی را بداند، مشاهده کرد که این شخص قبل از ۴۰۰ سال از دنیا

۱. سجده / ۵.

۲. معارج / ۴.

رفته است؛ حال آنکه تمام این سال‌ها برای وی، تنها لحظاتی گذشته بود. در روایتی دیگر، می‌تی گفته بود که اکنون صدها سال است در عذاب به سر می‌برد، درحالی‌که از مرگ او تنها نیم ساعت گذشته بود. بنابراین یکی از تفاوت‌های این دو عالم، اختلاف زمانی است. صدها سال دنیا، برای شخص منعم لحظاتی بیش نیست، اما لحظاتی از زمان دنیا، برای آنکه در عذاب است به اندازه سالها و یا قرن‌ها امتداد می‌یابد. به عنوان شاهی برای توضیح این مطلب، به سخن شخصی که چند سالی از عمر گرانبهای خود را در سلول انفرادی دشمنان دین، به سر کرده بود، اشاره می‌کنیم.

وی می‌گفت: با خود می‌اندیشیدم که چگونه ممکن است لحظات احتضار، برای انسان بسیار سخت و طاقت فرسا باشد؟ قبض روح تنها در یک لحظه اتفاق می‌افتد و چگونه شخص محتضر در یک لحظه، رنج و عذاب زیادی متحمل می‌شود؟ پاسخ این پرسش را زمانی یافتم که در کشوری خودکامه، به دلیل فعالیتهای مذهبی به زندان افتادم. من مدت‌ها در سلول انفرادی بودم، بسیاری از افرادی که روزها و یا هفته‌هایی را در سلول‌های انفرادی می‌گذرانند، دچار جنون می‌شوند، اما من به دلیل آراستگی به سلاح ایمان و توکل و تلاوت قرآن و توسل به اهل بیت، آن مدت طولانی را طی کردم. در طول مدتی که در زندان بودم، مورد شکنجه‌های بسیار سخت و طاقت فرسا قرار می‌گرفتم، گاه شدت شکنجه‌ها به اندازه‌ای بود که حاضر بودم یک لحظه از این شکنجه را، با یک سال زندان انفرادی جابه‌جا کنم. آن‌جا بود که دانستم یک لحظه درد بسیار طاقت فرسا، ممکن است برای شخص به اندازه یک قرن، آزار دهنده باشد.

۲- تغییر ارزش‌ها^۱

دیگر تفاوت این دو عالم، تغییر ارزش‌هاست. ممکن است مسائلی در دنیا ارزش والایی داشته باشد، اما در آخرت پوچ و بی‌مقدار باشد؛ اموری نیز در دنیا به ظاهر

۱. این سه مورد دریافتی است از: آیت الله سید رضا شیرازی، عالم الآخرة، الفوارق بین عالم الدنيا و عالم الآخرة.

کوچک به نظر می‌رسد، اما در آخرت، ارزشمند و بهادر است. برای تقریب معنا به ذهن مثالی می‌زنیم:

زمانی که حکومتی برکنار می‌شود و حکومت دیگری جایگزین آن می‌گردد، پولی که در حکومت سابق ارزش و اعتبار زیادی داشته، اعتبار خود را از دست می‌دهد. همان مبلغی که در زمان حکومت سابق می‌شد با آن منزلی تهیه کرد، در سایه حکومت جدید ارزش یک کالای کوچک را هم ندارد.

در آخرت نیز تمام امور دگرگون می‌شود؛ در حالیکه در دنیا طلا، نقره، ثروت، پست و مقام، اعتبار اجتماعی، آبرو و... ارزشمند است، در آخرت این امور ارزش خود را از دست می‌دهد؛ چرا که میلیون‌ها تن طلا توان رهاسازی شخص گناهکار را حتی برای لحظه‌ای، از دوزخ و آتش قهر الهی ندارد: ﴿وَالَّذِينَ كَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ﴾^۱؛ و آنان که [دعوت] او را بی‌پاسخ گذاشتند، اگر دو برابر همه آنچه را روی زمین است مالک باشند، بی‌تردید آن‌ها را برای نجات [خود از عذاب] خواهند داد. اما تمام آن ثروت‌ها در آخرت اعتبار و ارزشی ندارد.

۳- آشکار شدن حقایق اعمال (تجسد اعمال)

در این دنیا هر چیز ظاهری دارد و باطنی. یک عمل ممکن است ظاهری بس زیبا داشته باشد، اما در واقع به دلیل آمیختگی به ریا، عجب، تکبر، کمی معرفت یا دلایل دیگر پوچ و بی‌ارزش باشد. چه بسیار افرادی که قرآن را با نوایی جانسوز و دلربا تلاوت می‌کنند، اما به فرموده رسول خدا ﷺ این تلاوت از گلوی آنان فراتر نمی‌رود.^۲ هم چنین ممکن است عملی در نگاه برخی فاقد ارزش باشد، اما همان

۱. رعد / ۱۸.

۲. از رسول خدا ﷺ روایت شده که فرمودند: «سَيَجِيءُ مِنْ بَعْدِي أَقْوَامٌ يُرْجَعُونَ الْقُرْآنَ تَرْجِيعَ الْغَنَاءِ وَ النَّوْحِ وَ الرَّهْبَانِيَّةِ لَا يَجُوزُ تَرَاثِيهِمْ قُلُوبُهُمْ مَقْلُوبَةٌ؛ پس از من کسانی خواهند آمد که قرآن را با صدای اهل غنا و نوحه و رهبانیت می‌خوانند، قرآن از گلوی آنان تجاوز نمی‌کند؛ قلب‌های آنان واژگون است» کافی، اسلامیه، ج ۲، ص ۶۱۴، باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن.

عمل در روز قیامت عامل خود را به موقعیت‌های بالایی ترقی دهد. «یکی از علمای بزرگوار را در عالم خواب دیدند. پرسیدند کدامین عمل تو ارزش والایی داشت؟ گفت: روزی کودکی از من درخواست کرد سببی را برای وی پوست بکنم. همان عمل کوچک، نزد خدا بسیار بزرگ بود و در برابر آن پاداشی فراوان به من عطا کرد.»^۱ بزرگی را پس از مرگ در خواب دیدند و چون جویای حالات پس از مرگ شدند، گفته بود:

کس نداند کاندین بحر عمیق سنگ ریزه قرب دارد یا عقیق
در روز قیامت پرده‌ها کنار می‌رود و هر عملی بر اساس حقیقتش آشکار می‌شود. این نکته بحثی است که در حوزه عقاید، از آن به «تجسد اعمال یا تجسم اعمال» تعبیر می‌شود. یعنی اعمال، به صورت واقعی خود مجسم می‌شود: عمل نیک در قالبی زیبا تجسد پیدا می‌کند و اعمال ناپسند در قالب‌های زشت و مخوف. آیات و روایات متعددی به این حقیقت اشاره دارد.

تجسم اعمال در قرآن

قرآن در این باره می‌فرماید: ﴿وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا﴾^۲؛ هر آن چه انجام دادند حاضر می‌بینند و خدا به کسی ظلم نمی‌کند. این آیه به صراحت به موضوع تجسم اعمال می‌پردازد.

هم چنین قرآن در نصایح لقمان حکیم به فرزندش می‌فرماید: ﴿يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ﴾^۳؛ فرزندم هر کاری که انسان انجام دهد هر چند به اندازه سنگینی خردلی در میان صخره‌ها و یا آسمان‌ها و زمین باشد خداوند آن را در روز رستاخیز می‌آورد. از ظاهر این آیه شریفه نیز بر می‌آید که خداوند خود عمل را حاضر می‌کند.

۱. این جریان نقل به مضمون شده است.

۲. کهف / ۴۹.

۳. لقمان / ۱۶.

تجسم اعمال در روایات

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّ الْقُرْآنَ يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ^۱

قرآن را بیاموزید چرا که قرآن در روز قیامت به بهترین صورت حاضر می‌شود.

هم چنین در روایتی دیگر بیان شده است که: مؤمنی در لحظات جان دادن، شخصی بسیار خوش سیما و خوش بو می‌بیند که وی را بشارت داده و می‌گوید: ای ولی خدا! تو را به کرامت و رضوان الهی بشارت می‌دهم؛ پس زمانی که می‌خواهند وی را به قبر فرو برند، نزد اوست و همان سخن مسرت‌آور را به او می‌دهد؛ در هنگام بعث (برخواستن از قبر برای حساب و کتاب) نیز با اوست و آن بشارت را بار دیگر تکرار می‌کند؛ سپس با وی خواهد ماند تا در هر هول و ترسی، او را مژده داده، تسلی بخش باشد. آن میّت گوید: تو کیستی؟ خدا تو رحمت کند؟ وی پاسخ می‌دهد: من سروری هستم که بر قلب فلان مؤمن وارد کردی.^۲ این دو روایت نیز به صراحت به مسأله تجسم عمل اشاره دارد و بیانگر این حقیقت است که آن چه این مؤمن را یاری می‌کند، خود همان مسرتی می‌باشد که به صورت حقیقی‌اش، آشکار شده است. بنابراین در دنیا هر کرداری ظاهر و باطنی دارد، اما در روز قیامت پرده‌ها کنار رفته و هر عمل بر اساس حقیقت خود آشکار می‌شود.

از دیگر سو، در بعد منفی و در دایره کیفر و عذاب الهی نیز مسأله به همین گونه است، بدان معنا که عقربی که به عنوان مثال بر تن آدمی سلطه یافته و وی را می‌آزارد، عقربی آفریده شده از غیب نیست، بلکه همان دروغ می‌باشد که به صورتی دیگر تغییر

۱. کافی، اسلامی، ج ۲، ص ۵۹۶.

۲. «مَنْ أَدْخَلَ عَلَى مُؤْمِنٍ سُورًا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ ذَلِكَ السُّرُورَ خَلْقًا يَلْقَاهُ عِنْدَ مَوْتِهِ فَيَقُولُ لَهُ أُبَشِّرْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ بِكَرَامَةٍ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ ثُمَّ لَا يَزَالُ مَعَهُ حَتَّى يَدْخُلَهُ قَبْرُهُ [يَلْقَاهُ] فَيَقُولُ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ فَإِذَا بُعِثَ يَلْقَاهُ فَيَقُولُ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ لَا يَزَالُ مَعَهُ عِنْدَ كُلِّ هَوْلٍ يُبَشِّرُهُ وَيَقُولُ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ فَيَقُولُ لَهُ مَنْ أَنْتَ رَحِمَكَ اللَّهُ فَيَقُولُ أَنَا السُّرُورُ الَّذِي أَدْخَلْتَهُ عَلَى فُلَانٍ» کافی، اسلامی، ج ۲، ص ۱۹۱-۱۹۲، باب إدخال السرور على المؤمنين.

شکل یافته است. بنابراین نگاه، گفتار، رفتار، عملکرد و برخورد آدمی، روی هم انباشته شده و سرنوشت آدمی را رقم می‌زند.

۴- آشکار شدن حقیقت افراد

تفاوت دیگر این دو عالم این است که در دنیا، خدا حقیقت و نهان آدمیان را پوشیده نگاه می‌دارد این خصیصه در دنیا از الطاف الهی است که اگر چنین نبود و حقایق بی‌پرده افشا می‌گشت، توانایی زندگی و همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگر را نداشتیم. امیرمؤمنان علیه السلام در سخنی اشاره می‌فرمایند که «اخْبِرْ تَقْلَهُ»^۱ از نهان دیگری آگاه شو، و آن گاه از او متنفر خواهی بود؛^۲ نیز در سخن دیگری می‌فرمایند: «لَوْ تَكَاشَفْتُمْ مَا تَدَاَفْتُمْ»؛ اگر از نهان یکدیگر آگاه می‌شدید، یکدیگر را دفن نمی‌کردید.^۳ شخصی نقل می‌کند: در حال حرکت به سوی مقصدی بودم، و در اندیشه زندگی خود و پسخوراندن^۴ خصوصیات خود که ناگاه سر بلند کردم و چهره شهر را دگرگون شده یافتم و انسان‌ها را هر یک به شکل و صورتی؛ گروهی یک چهره متفاوت از سیمای پیشین خود داشتند و برخی دیگر آمیخته‌ای از چند صورت که هر چهره، اشاره به یکی از ویژگی‌های درونی آنان داشت. در میان تمام آن جمع، تنها یک نفر را دیدم که صورتی انسانی دارد، نزد او رفتم و گفتم: می‌بینی مردم شهر چگونه شده‌اند؟ هیچ یک صورت انسانی ندارند! وی آینه‌ای دست من داد، و گفتم: خود را ببین. در آینه صورت خود را به چهره‌ای غیر انسانی دیدم، خشمگین شدم و آینه را شکستم. وی گفت: عیب در آینه نیست، نهان خود را اصلاح کن.

ویژگی‌ها و حالت‌های درون، در آخرت آشکار خواهد شد و هر شخص به

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۵۵۳. برای آگاهی بیشتر در مورد شرح این کلمه: ر.ک: به دریافتی از کلمات قصار، سید مرتضی حسینی شیرازی، کلمه ۴۳۴.

۲. امالی، صدوق، ص ۴۴۶.

۳. ضروری است که هر شخصی هر از چند گاهی با نفس خود خلوت کند و نقاط قوت، نقاط ضعف و ویژگی‌هایی اخلاقی خود را مورد بررسی قرار دهد و حرکت وی در مدار زندگی، از روی جهل و ناآگاهی و تقلید کورکورانه نباشد. بلکه با کسب آگاهی و فکری روشن، زندگی خود را برنامه‌ریزی کند.

تناسب روحیه‌ها و صفات اخلاقی خویش، در صورتی محشور می‌شود؛ برای مثال در روایات اشاره شده که شخص متکبر، به صورت مور وارد محشر می‌شود و خلاق بر او قدم می‌گذارند و برخی نیز به شکل دراز گوش^۱ ظاهر می‌گردند. قرآن در این باره می‌فرماید: ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾؛ روزی که نهان‌ها آشکار می‌گردد.^۲

امام صادق علیه السلام در این باره می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَى نِيَّتِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛^۳

خدای عز و جل انسان‌ها را در روز قیامت بر نیت‌هایشان محشور می‌کند.

ممکن است افرادی که در دنیا از موقعیت و جایگاه بالایی برخوردار بودند، در آخرت دون مرتبه گردند؛ یا افرادی که در دنیا در دید مردم خوار و خفیف بوده و همگان به چشم حقارت به آنان می‌نگریستند، در آخرت با فروافتادن پرده‌ها، حقیقت و مقام والای معنوی آنان بر مردم آشکار شود و در جایگاه عظیمی قرار گیرند. قرآن در این مورد می‌فرماید: ﴿خَافِضَةً رَافِعَةً﴾؛^۴ گروهی را خوار و گروهی را سربلند می‌گرداند. در دنیا ما از حقیقت دیگران، نا آگاهیم، اما در آخرت، چنان که گویی در جایی تاریک چراغی روشن شده و به ناگاه همه جا روشن گردد؛ پرده از روی افراد کنار رفته و حقیقت آنان برملا می‌شود.

تفاوت این مورد با مورد قبل این است که مورد اول به اعمال مربوط است، اما این مورد در رابطه با حقیقت انسان‌هاست. مورد اول به آشکار شدن حقیقت اعمال اشاره دارد و این مورد به آشکار شدن حقیقت اشخاص.

۵- خصوصیت پیدا کردن

معیار دیگر تفاوت دنیا و آخرت، خصوصیت یافتن در آخرت است. در دنیا اگر

۱. ر.ک: الحدائق الناضرة، المحقق البحرانی، ج ۸، ص ۸۸ رسول الله صلی الله علیه و آله: أما يخاف الذي يلتفت في

صلاته أن يحول الله وجهه وجه حمار.

۲. طارق / ۹.

۳. کافی، اسلامی، ج ۵، ص ۲۰.

۴. واقعه / ۳.

وارد محیطی روشن شویم، همگان، چه مؤمن و چه کافر، می‌توانند در پرتو نور، اطراف خود را ببینند؛ همچون باران که وقتی ببارد هم سبزه‌زار از آن توشه می‌گیرد و هم شوره‌زار؛ اما در آخرت همه چیز، تنها به کسانی که استحقاق آن را دارند، تعلق می‌یابد. از این رو در صحرای محشر، نور مؤمنان در پیش روی آنان است، اما تنها خودشان در پرتو آن نور می‌بینند: ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ﴾^۱؛ روزی [است] که مردان و زنان باایمان را می‌بینی که نورشان پیش رو و از جانب راستشان شتابان حرکت می‌کند».

برای تقریب ذهن، می‌توان به علم مثال زد که در دنیا، دانش فقط در سینه دانشمند است و دیگری نمی‌تواند اندوخته دانش دیگری را ببیند و بداند.

هان ای دل عبرت بین...

وَلَيْتَ غَمِيَّتْ آثَارُهُمْ وَانْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ لَقَدْ رَجَعَتْ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعَبْرِ وَ سَمِعَتْ عَنْهُمْ آذَانُ الْعُقُولِ وَ تَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النُّطْقِ...؛

ولی اگر آثارشان محو شده، و اخبارشان منقطع گشته، چشمهای عبرت گیر، آنها را می نگرد، و گوش دل اخبار آنان را می شنود و با غیر زبان خود حرف می زند.. هر چند رابطه مردگان با ما قطع شده، آثار آنان از دید ما نهان است؛ جلوه های آن جهان و احوال کوچ کردگان بر ما پوشیده است و پرده های غیب، میان این دو عالم افکنده؛ اما با گشودن چشم دل، همواره می توان حقایق را فهمید و بصیرت و قدرت درک و تعقل را، جایگزین ندیدن کرد.

مردگان نیز اگر چه سخن نمی گویند و زبانشان از گویش حقیقت و هشدار به دوستان و آشنایانشان کوتاه شده است، اما با زبان حال سخن می گویند: از ناتوانی خود در بازسازی زندگی حقیقی شان، از کوتاه شدن دستشان از دنیا، از خیل اعمال صالحی که می توانستند، اما کوتاهی نمودند.. زبان حال، گاه از زبان قال گویا تر است.. و چه زیبا سروده است:

هان ای دل عبرت بین! بر دیده نظر کن هان!

اگر چشم ها را بگشاییم، افق های زیادی در برابر ما گسترده خواهد شد، حال آنکه به جای حل صورت مسئله، سر را از ترس، در پله کوچک خود پنهان نموده ایم، تو گویی با نادیده گرفتن و سر در لاک فرو نمودن، می توان حقیقتی به بزرگی و اهمیت سرنوشت ابدی، را رقم زد.

یکی از قانون های بسیار مهم در حوزه مدیریت، قانون ذیل است: (لحظه ای

بایست، اندیشه کن، سپس به مسیرت ادامه بده.) گاه ما چنان در مسیری که می‌رویم، محو می‌شویم که فراموش می‌کنیم باید لحظاتی بایستیم، اندیشه کنیم، سبک و سنگین نماییم و پس از ارزیابی به راه خود ادامه دهیم.

گاه باید ایستاد، تا بتوان راه را یافت...

همیشه رفتن ممکن است، اما گاه حرکت بدون اندیشه، نه تنها راه را نزدیک نمی‌کند، بلکه ممکن است هر گام انسان را از مقصد دورتر نماید. پس باید کمی درنگ نماییم و با تأمل، مسیر رفته را بررسی کنیم. فکرها، باورها، ایدئولوژی‌ها، رفتارها، برخوردها و شیوه‌ی زندگی خود را دقیقاً مورد ارزیابی قرار دهیم تا ببینیم چه اندازه به انسانیت نزدیک‌تر می‌شویم یا از آن فاصله می‌گیریم؛ چه اندازه تصورات، تفکرات و برخوردهایمان در چهارچوب صحیح دین قرار گرفته یا از آن دور شده است.

با بررسی همیشگی، می‌توان همواره در مسیر بهتر شدن گام برداشت. شاید از همین روست که خدا عبرت‌های زیادی در دنیا قرار داده است تا هر آن، بهانه‌ای برای تأمل بیشتر و تجدید نظر در منش زندگانی خویشتن داشته باشیم. و یکی از مهم‌ترین عبرت‌ها، دیدار همیشگی و همه روزه اطرافیان با فرشته مرگ است؛ گویی پایان هر زندگی، زنگ هشدار است که ما را از خواب غفلت بربانند.

منظور از ابصار العبر، دیده‌هایی است که از دیدن این جریان‌ها، عبرت می‌پذیرند؛ و آذان العقول به گوش‌هایی اشاره دارد که حقایق را نه با گوش ظاهر، بلکه با گوش جان می‌شنوند و به شنیده‌ها و و دیده‌های خود ترتیب اثر می‌دهند...

کجایند آنان که پند گیرند؟

نقل شده که پادشاهی به منظور شکار خارج شد، هنگامی که از کنار درختی رد شدند، وزیر با وی گفت: هیچ دانی این درخت چه می‌گوید؟ گفت: خیر. گفت: همی گوید که چه بسا کسانی که در سایه سار من رحل اقامت برافکندند، آب زلال

و گوارا نوشیدند، اما طوفان روزگار بر آنان دمید و آنان را نابود نمود؛ و چنین است حال روزگار.

سپس بر گورستانی گذر نمودند، وزیر گفت: شاهنشاه! هیچ میدانی این گورستان چه می گوید؟ گفت: خیر. گفت: گوید: ای کسانی که بر زمین گام برمی دارید! ما نیز روزی چون شما بودیم و شما نیز روزی چون ما خواهید بود. پادشاه گفت: دانم که نه درخت سخن می گوید و نه گورستان، و هدف تو از این سخنان، وعظ من بود. حال چه کنم که رستگار شوم؟ گفت: از پرستش بتها دست بردار و به دین خدا در آی.^۱

۱. برداشتی از: بهج الصباغة في شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۲۴۰-۲۴۱.

زبان حال گویاتر است از زبان قال...

فَقَالُوا كَلَحَتْ الْوُجُوهُ النَّوَاضِرُ وَخَوَتْ الْأَجْسَامُ النَّوَاعِمُ وَلَيْسَنَا أَهْدَامَ الْبِلَى وَ
تَكَاءَ دَنَا ضَيْقُ الْمَضْجَعِ؛

و می گویند: چهره‌های شاداب و زیبای ما زشت شد، و بدن‌های نرم و ظریفمان
از هم گسیخت، جامه‌های کهنگی در بر کردیم، تنگی گور ما را در فشار گرفت.

واژه‌شناسی:

كَلَحَتْ: چهره درهم کشیدن

النَّوَاضِرُ: جمع نضره به معنای (صورت‌های) شاداب

خَوَتْ: سقوط کردن، غروب کردن

النَّوَاعِمُ: جمع ناعم به معنای نرم

أَهْدَامَ: جمع هدم به معنای لباس مندرس

الْبِلَى: پوسیدگی

تَكَاءَ دَنَا: سختی و فشار وارد کردن

ضَيْقُ: تنگی

عاقبت، منزل ما وادی خاموشان است!

آن چهره‌های زیبا و شاداب، بی‌رنگ و پژمرده شدند و چهره در هم کشیدند، آن
بدن‌هایی که در دنیا به آسایش و آرامش خود گرفته بودند، بدن‌های نرمی که
لحظه‌ای درد آن را بی‌تاب می‌کرد و با تبی از پا در می‌افتاد، گذر سن و پیدایش
چین و چروک، غم و افسردگی را به همراه داشت، همان بدن‌های نازنین که برای
آسایش و آرامش و سلامتی آن عمری دویدیم و هزینه کردیم؛ اکنون خشک و

بی‌روح در خاک افتاده و لباسهای نرم و لطیف، با لباس‌های مندرس و پاره پاره کفن، جایگزین شده است.

در بیان أَهْدَامَ الْبَلَى به سه احتمال اشاره کرده‌اند:

- ۱- منظور کفن است که بر اثر مرور زمان، دچار پوسیدگی می‌شود؛ در این صورت، عبارت لباس‌های مندرس حقیقی بوده و مجاز در آن به کار نرفته است.
- ۲- ممکن است این عبارت به استخوان اشاره داشته باشد که بر اثر مرور سال‌ها، پوسیده می‌گردد؛ در این صورت، عبارت مجازی بوده و استخوان‌های از هم گسیخته، به لباس‌های مندرس تشبیه شده است.

۳- هم چنین ممکن است در این عبارت، نوعی استعاره به کار رفته باشد، به این ترتیب که همان‌طور که لباس، بدن را از هر سو احاطه کرده و فرا می‌گیرد، پوسیدگی و پاره شدن نیز همه وجود مردگان را فراگرفته است.

از دیگر نکات مورد اشاره در کلام حضرت، تنگی و فشار قبر است. ضِجَع به معنای دراز کشیدن و مَضْجَع به معنای خوابگاه می‌باشد؛ ضِيقُ الْمَضْجَع به معنای تنگی و فشاری است که در قبر به شخص وارد می‌شود.

در اینجا ممکن است این پرسش مطرح شود که آیا تنگی و فشار قبر، تنها به افرادی اختصاص دارد که در خاک دفن می‌شوند؟ آیا کسانی که در دریا غرق شده، یا بر اثر حادثه‌ای، بدنشان متلاشی شده و از بین می‌رود؛ هم چون بوداییان که مردگان خود را می‌سوزانند، از فشار و تنگی قبر در امان خواهند بود؟

برای پاسخ به این پرسش، ابتدا باید مفهوم قبر را با توجه به روایات مورد بررسی قرار دهیم.

قبر چیست؟

قبر در لغت به معنای زمین پست است، و شاید از این رو قبر را به این نام نامیده‌اند که قبرها در زمین پست و پایین قرار می‌گیرند. به نظر می‌رسد که در روایات، قبر بر

دو معنا اطلاق شده است:

الف) جایگاه به خاک سپاری بدن

در این معنا قبر به معنای قطعه زمین کوچک و ۴ ضلعی است که بدن میت را در آن به خاک می‌سپارند، و احکام خاص خود را دارد. برای مثال نبش قبر حرام است^۱، راه رفتن بر روی قبر کراهت دارد و زیارت آن مستحب می‌باشد.^۲

ب) جایگاه روح

در معنای دوم، قبر جایگاهی است که روح در آن قرار دارد. از برخی روایات چنین به نظر می‌رسد که روح در همین قبر باقی نمی‌ماند بلکه به بهشت و دوزخ دنیوی منتقل می‌گردد، البته روح با قبر ارتباطی دارد، اما تا ابد در آن باقی نمی‌ماند، بلکه ارواح برخی مؤمنان به نجف اشرف و ارواح کافران به وادی برهوت انتقال می‌یابد. بنابراین ممکن است جایگاه روح با محل وجود بدن متفاوت باشد و بنابر معنای دوم به جایگاه روح قبر گویند.

علامه مجلسی در بحار الانوار می‌فرماید:

منظور از قبر در بیشتر روایات، جایگاه روح در عالم برزخ است.^۳

اما اینکه ماهیت فشار قبر و عذاب یا ثواب آن، به کدام مربوط است؟ در این مورد دو نظریه وجود دارد که به آن اشاره می‌شود.

- نظریه نخست نظریه‌ای است که علامه مجلسی به آن گرایش دارد. این نظریه می‌گوید: اتفاقات پس از مرگ، چون فشار قبر، سؤال منکر و نکیر و... بر بدن خاکی میت تعلق می‌گیرد، اما چشم و گوش ما قابلیت دیدن و شنیدن و درک آن وقایع را ندارد.

علامه مجلسی می‌فرماید:

۱. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۳۴۶.

۲. نهج الفصاحة، ص ۵۱۱، پیامبر اکرم ﷺ: «زوروا القبور فإنها تذكركم الآخرة».

۳. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۷۱.

انما السؤال والضغطة في الأجساد الأصلية ؛^۱

سؤال و فشار قبر در مورد اجساد اصلی انسان‌هاست.

برای روشن شدن این مطلب، مثالی می‌زنیم:

درک با حواس، بر شرایطی متوقف است که در صوت فقدان آن شرایط، حواس آدمی قادر به درک آن محسوسات نمی‌باشد. برای مثال: چشم آدمی در شرایطی خاص قابلیت دیدن دارد. یکی از شرایط وجود نور است، در تاریکی مطلق، اگر چه شیء وجود دارد، اما چشم قادر به دیدن نیست. شرط دیگر وجود فاصله معین است و در فاصله بسیار زیاد یا فاصله بسیار کم، چشم قادر به دیدن نیست.

هم چنین گوش در فرکانس خاصی قابلیت شنوایی دارد، در صورتی که فرکانس صدا، از حد مشخصی بالاتر یا کمتر باشد، قادر به شنیدن آن صدا نخواهیم بود. در این مورد نیز بر مِیت حالات و اتفاقاتی می‌گذرد که ما قادر به درک و دریافت آن نیستیم.

نظریه دوم نظریه‌ای است که می‌گوید ثواب و عقاب به بعد دیگر ارتباط دارد. تفاوت میان دو بُعد، می‌تواند مانعی برای درک یک مسئله باشد؛ چرا که ممکن است یک شیء در یک بُعد قابل رؤیت باشد و در بعد دیگر نامرئی.

برای مثال روح انسان در هنگام خواب، در بعدی دیگر فراسوی این بعد مادی می‌رود، از این رو چیزهای زیادی را می‌بیند که شخص بیدار، آن را نمی‌بیند. اختلاف دو بعد شخص خواب و بیدار، مانع از آن است که شخص بیدار، آن چه را شخص خواب می‌بیند، ببیند و درک کند. در آن بعد، شخص نه با چشم سر، که با روح خود می‌بیند، ممکن است کابوس ببیند و بر اثر ترس زیاد، عرق بریزد، فریاد کشد، بگریزد، و با ترس از خواب بیدار شود. اما اطرافیان از ترس او، هیچ تصور و درکی ندارند، چرا که وی در عالم خواب، در جهان و بعدی دیگر سیر می‌کند.

پس از مرگ نیز، حساب و کتاب و ثواب و عقاب، به حقیقتی تعلق می‌گیرد که

۱. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۷۰.

از آن به من تعبیر می‌کنیم؛ و آن حقیقت، همان روح من است، همان منیتی که همیشه با من هست. دانشندان می‌گویند که تمام سلول‌های بدن هر هفت سال یک بار، تجدید میشود، این بدان معناست که پس از هفت سال با موجودی کاملاً جدید روبرو هستیم، اما احساسات و شعور باطنی وی همان است و آن من در او تغییری نمی‌کند. بنابراین آدمی پس از مرگ در قالب و لباسی جدید قرار می‌گیرد که از آن به قالب‌های مثالی تعبیر می‌شود و با معادلات آن بعد و جهان جدید، هم خوانی دارد. ثواب و عقاب و حساب و کتاب نیز به این قالب تعلق می‌گیرد. آیت الله العظمی سید محمد شیرازی در کتاب فقه العقائد به این نظریه گرایش دارند.^۱ بنا بر این، عذاب یا فشار قبر به مردگانی که به دلایلی چون سوختن، طعمه درندگان شدن و... بدن آنها از بین رفته است، نیز تعلق می‌گیرد.

۱. يقول آية الله العظمى السيد محمد الحسيني الشيرازي في كتابه فقه العقائد، ص ۸۰: «إن سؤال القبر وضغطه القبر وما أشبه ذلك، ربما تكون كلها بالنسبة إلى الروح لا بالنسبة إلى هذا البدن، فالبدن إذا مات لم يرجع إليه هذا الروح كما كانت إلّا في يوم القيامة حيث المعاد جسماني أيضاً. وما في بعض الروايات من رجوع الروح إلى البدن وجلوسه في القبر، فالمراد به في عالم المثال - أي القلب المثالي كما يعبر عنه - لا هذا البدن الأرضي المعروف، وإن أمكن نوعاً من تعلق الروح به. وكذلك ما روى من أنه تختلف أضلاع الميت، وأن البدن يذاب من مرزبة الملكين على بعض الكفار، وما أشبه ذلك».

سکوتی هراس انگیز

وَ تَوَارِثْنَا الْوَحْشَةَ وَ [تَهَكَّمَتْ] تَهَكَّمَتْ عَلَيْنَا الرَّبُوعُ الصُّمُوتُ؛

ترس و وحشت را از یکدیگر به ارث برده‌ایم و خانه‌های خاموش قبر بر ما فرو ریخته..

واژه‌شناسی:

تَهَكَّمَتْ: ویران شدن، زبانه کشیدن شعله‌های خشم

الرُّبُوعُ: جمع رُبْع، به معنای منزل.

الصُّمُوتُ: ساکت، منظور از منزلگاه‌های ساکت، قبرهاست.

به ارث بردن وحشت در تَوَارِثْنَا الْوَحْشَةَ شاید کنایه از آن است که پیشینان آنان، چون پدران و سایر اسلاف، این سختی و وحشت را تجربه کرده‌اند، اکنون نیز آنان این وحشت را تجربه می‌کنند. تو گویی وحشت از یکی به دیگری ارث می‌رسد.

سکوت مرگبار...

یکی از نعمت‌های خدا بر آدمی، نعمت شنوایی است و درک بسیاری از نعمت‌های دیگر تنها از طریق حس شنوایی ممکن است. برای مثال، در یک جنگل، زمانی زیبایی طبیعت به اوج می‌رسد که با صدای پرندگان و شرشر آب در هم آمیزد. از دیگر سو، سرشت انسان از سکوت محض گریزان است، و سکوتی ادامه‌دار در او هول می‌افکند. از این رو یکی از شکنجه‌های زندانیان در سلول‌های انفرادی، سکوت محض حکم فرما بر فضای زندان است، به گونه‌ای که سخن گفتن با صدای بلند نیز بر شخص زندانی ممنوع می‌باشد.

شخصی که به دلیل فعالیت‌های مذهبی در کشوری خودکامه به زندان انفرادی

محکوم شده بود، می گفت: چنان سکوت مرگباری بر فضای زندان حاکم بود که صدای قدم زدن زندانبان برای ما شیرین بود و چون آنان فهمیدند که شنیدن صدای پا، برای ما شادی آفرین است، کفش زندانبان را تعویض نمودند که گام برداشتن او، بی صدا شود.

بنا بر این شاید بتوان گفت که هر یک از ویژگی‌هایی که در این عبارت‌ها به آن اشاره شده، به جنبه‌ای از نعمت‌هایی اشاره داشته دارد، که در صورت عدم بهره‌برداری صحیح، به چنین سرانجام تلخی می‌انجامد.

برای تَهْكَمَتْ دو معنا ذکر شده است:

۱- ویران شدن، که به ویرانی قبرها اشاره دارد.

بله، منزل خالی از سکنه، هر چقدر آباد باشد، پس از مدتی رفته رفته ویران می‌گردد؛ و قبرها نیز، خالی از ساکنانی هستند که بتوانند به وضعیت ظاهری آن توجهی داشته باشند.

امیر مؤمنان علیه السلام در توصیف ویرانی قبر می‌فرماید:

وَ حُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسْحَتِهَا وَأَوْسَعَتْ يَدًا حَافِرُهَا لَأَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَالْمَدْرُ وَ سَدَّ فُرْجَهَا التُّرَابُ الْمُتْرَاكِمُ؛^۱

فردا آرامگاه نفس در حفرة‌ای است که هر چه دست گورکن آن را فراخ کند، سنگ و کلوخ بر آن فشار آورده و خاک روزنه‌ها و شکاف‌های آن را پوشش خواهد داد.

۲- شعله کشیدن زبانه‌های خشم

معنای دیگر تهکمت، زبانه کشیدن شعله‌های خشم است، که به زبانه کشیدن شعله‌های آتش اشاره داشته، به کفار و غیرمؤمنان اختصاص دارد. و چه شایسته است که آدمی، خانه را به گونه‌ای آباد نماید که آمادگی کامل برای رو در رو شدن با آن را داشته باشد.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: هر جای زمین که در آن قبری حفر خواهد شد، هر

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۴۱۷.

روز سه بار چنین سخن می‌گوید: من منزل خاکی‌ام، من منزل پوسیدگی‌ام، من منزلگاه دد و کرم هستم.. پس چون بنده‌ای مؤمن در آن قرار گیرد، خطاب به وی می‌گوید: خوش آمدی، به خدا زمانی که بر من گام برمی‌داشتی، تو را دوست داشتم؛ پس اکنون که در درون من قرار گرفتی، خواهی دید (آن چه مایه شادی توست) سپس چشمان او گسترده گشته، دربی در قبر او به سوی بهشت باز می‌شود؛ نسیم بهشت چنان بر او می‌وزد و بدنش را نوازش می‌دهد که شیرینی و حلاوت آن را تا قیامت درک می‌کند.

اما چون کافری را دفن نمایند، زمین خطاب به وی می‌گوید: لا مرحبا بک و لا أهلا، به خدا سوگند زمانی که بر من گام بر می‌داشتی، از تو متنفر بودم، چه رسد به اکنون که در درون من قرار گرفتی. خواهی دید (آن چه را که خوش نداری) سپس قبر، او را به سختی می‌فشارد، پس دربی به سوی دوزخ بر او گشوده می‌شود و هرم دوزخ تا زمان قیامت، بر وی می‌وزد و سوزش و درد آن را احساس می‌کند.

رنج بی پایان

فَأَنمَحَتْ مَحَاسِنُ أَجْسَادِنَا وَتَنَكَّرَتْ مَعَارِفُ صُورِنَا وَطَالَتْ فِي مَسَاكِينِ الْوَحْشَةِ
إِقَامَتُنَا وَكَمْ نَجِدُ مِنْ كَرْبٍ فَرَجًا وَلَا مِنْ ضَيْقٍ مُتَّسَعًا؛

زیبایی‌های اجساد ما را محو کرده و نشانه‌های شناسائی چهرهای ما را دگرگون ساخته، اقامت ما در این خانه‌های وحشت‌زا طولانی شده، نه از این مشکلات فرجی یافته‌ایم، و نه از تنگی (قبر) گشایشی.

واژه‌شناسی:

کَرْب: غم و اندوه نفس‌گیر

زیبایی‌های بدنمان محو شد، آن چه مایه شناخت ما بود، تغییر یافت و دگرگون گشت. اقامت ما در منزلگاه‌های وحشت‌زا، طولانی شد، نه از شدت و سختی فرجی حاصل آمد و نه تنگی، جایش را به گشایش داد. ضیق اشاره‌ای است به تنگی و کوچکی قبر یا سختی زندگانی مردگان.

یکی از مهم‌ترین نیروهای محرک آدمی در زندگی دنیا، امیدی است که به آینده‌ای بهتر دارد. تا زمانی که شعله‌های امید در قلب شخص روشن است، همواره در تکاپو و تلاش به سر می‌برد، اما با کمرنگ شدن شعله‌های امید، و زمانی که ناامیدی سایه‌های شوم خود را بر سر او گسترده، انگیزه‌های خود را از دست داده و ممکن است تا جایی پیش رود که راه رهایی را در پایان دادن به زندگی و مرگ خود ببیند.

هر چه نقطه اتصال آدمی به پروردگار، ایمان به آخرت و رحمت و فضل الهی پررنگ‌تر باشد، سختی‌های روزگار در چشم او کمتر جلوه می‌کند، و مشکلات را

نه عاملی برای زمین خوردن، بلکه نقطه اوج گرفتن و پر گشودن و پرواز کردن می‌بیند.

از این رو در شریعت اسلامی، تمنی و آرزوی مرگ، کراهت دارد، چرا که رفتن برای همه، امری حتمی و مسلم است، پس باید فرصت اندک عمر را برای بهره‌برداری هر چه بیشتر برای زندگی دائمی غنیمت شمرد تا دریافت ما از حسرت و اندوه، به همین اندازه کمتر باشد.

بنابراین انسان هر اندازه که مشکلات داشته باشد، با تصور دورنمایی بهتر از آینده، به زندگی دلگرم می‌شود، اما زبان حال کسانی که با دستانی کوتاه از عمل صالح و ایمانی متزلزل از دنیا رخت برمی‌بندند، چنین است که مدت زمان زیست ما در این منزلگاه‌های وحشت‌زا طولانی شد، اما گذر زمان سختی را بر ما هموار نکرد و گره از مشکلات ما نگشود، چنان که قرآن می‌فرماید: ﴿وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^۱؛ در پی آنان دوزخی است تا روز رستاخیز.

البته در مورد افرادی که در حالی جان سپرده‌اند که نور ولایت در سینه‌شان وجود داشته است، و در عین حال در دنیا خود را به گناه آلوده‌اند، باید گفت که آنان مدت زمانی، به اندازه‌ای که سنگینی گناه از وجودشان شسته شود، مورد عذاب قرار می‌گیرند و پس از پاک شدن، شایستگی وارد شدن به بهشت را پیدا می‌کنند. در روایتی امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «عقوبت الهی را کوچک نشمارید، گروهی از گناهکاران هستند که شفاعت ما پس از ۳۰۰ هزار سال آنان را شامل می‌شود.»^۲

۱. مؤمنون / ۱۰۰.

۲. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۵۴، ح ۹.

گر پرده فرو افتد..

فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ بِعَقْلِكَ أَوْ كُشِفَ عَنْهُمْ مَحْجُوبُ الْغِطَاءِ لَكَ؛

اگر حالت‌شان را با عقل خویش تصور کنی، یا پرده‌ها کنار رود و آنچه بر تو پوشیده بود آشکار گردد، (خواهی دید که) ...

واژه‌شناسی:

مَثَّلْتَهُمْ: تصویر سازی، تمثیل نمودن؛

مَحْجُوبُ الْغِطَاءِ: غطاء به معنای پوشش و این عبارت به معنای پرده و پوششی است که مانع از دیدار است.

راه‌های شناخت

در این سخن به دو راه از راه‌های معرفت و شناخت اشاره شده است:

۱. بهره‌گیری از قدرت تعقل

قدرت اندیشه و خردورزی، در دین ما یکی از ابزارهای شناخت شمرده شده است. آیات متعددی در قرآن، مخاطبان را به تعقل، دعوت نموده و مشتقات عقل ۴۹ بار در قرآن تکرار شده است. روایات نیز حجت‌های الهی را دو حجت دانسته‌اند: حجت ظاهری که پیامبران و فرستادگان الهی هستند و حجت باطنی که عقل است.^۱ البته توجه به این نکته ضروری است که عقل، به تنهایی برای درک و شناخت حقایق کافی نیست، چرا که دامنه توانایی عقل، در محدوده معقولات است، اما مسائلی را که از حیطه عقل خارج هستند، نمی‌توان به کمک عقل شناخت. همان

۱. «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَ حُجَّةَ بَاطِنَةٍ فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأُئِمَّةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ». الکافی، ج ۱، ص ۱۶.

گونه که شناسایی رنگ‌ها دون بهره داشتن از قدرت بینایی امکان پذیر نیست و شخص نابینا نمی‌تواند رنگها و اشکال را تشخیص دهد، به همین نحو سخن گفتن پیرامون مسائلی که خارج از حیطه عقل است، بی‌پایه می‌باشد. برخی از فلاسفه نیز از آنجا به بیراهه رفتند که ابزار عقل را برای کشف مجهولات بشر کافی دانستند. برای مثال، برخی از فلاسفه فقط با استناد به قدرت عقل و بدون بهره گرفتن از ابزار طبیعی، در پی کشف اسرار آسمان‌ها و افلاک بودند و همان سبب شد که نظریه‌ی مردودی چون نظریه پوست پیازی بودن افلاک را بیان کنند؛ اشتباهی که قرن‌ها دامنگیر فلاسفه بود و علم، بطلان آن را ثابت نمود و بیان کرد که افلاک هر یک، در مدار خاص خود سیر می‌کند. ورود به عرصه امور غیبی، با مجهز شدن به سلاح عقل، اشتباهات متعددی را برای فلاسفه در پی داشته است که انکار معاد جسمانی، اعتقاد به عقول عشره و برخی عقاید اشتباه در مورد خدای سبحانه و تعالی و برخی ویژگی‌های او از آن جمله می‌باشد.

بنا بر این اگر چه عقل، یکی از ابزارهای شناخت معرفی شده است، اما این ابزار، به معنای بی‌نیازی از عنصر وحی نیست، بلکه در مسیر هدایت، باید با تکیه بر سلاح وحی، از عقل در محدوده‌ی خاص آن بهره برد.

۲. عنصر غیب

ایمان به غیب، یکی از ویژگی‌های متقین برشمرده شده است. بسیاری از مسائل بر ما پوشیده‌اند و رؤیت و درک آن، فراسوی توانایی‌های چارچوب مادی بدن آدمی است. در این موارد باید تکیه به منابع وحی، دریافتی درخور فهم خود از آن مسائل به دست آوریم.

در عبارت فوق، امام به این دو عنصر شناخت اشاره نموده‌اند: «فَلَوْ مَثَلَتْهُمْ بِعَقْلِكَ» اشاره به بهره‌گیری از اندیشه است و عبارت «أَوْ كُشِفَ عَنْهُمْ مَحْجُوبُ الْغُطَاءِ لَكَ» به معنای فرو افتادن پرده‌هایی است که بر چشمان مادی ما افکنده شده است. مَحْجُوبُ

در این عبارت اگر چه اسم مفعول است، اما در معنای اسم فاعل به کار رفته است،^۱ بنابراین ترجمه این بخش چنین است: اگر پرده‌هایی که حاجب و مانع از رؤیت امور غیبی هستند، از چشمانتان کنار رود...

در این جا ممکن است این پرسش مطرح شود که چرا مسائل غیبی از دید ما نهان هستند؟ اگر چشمان مادی ما قادر به دیدار امور متافیزیک و غیبی بود، شاید رفتاری کاملاً متفاوت برمی‌گزیدیم و این به هدایت و آگاهی ما نزدیک‌تر بود. برای مثال، اگر هر کسی به هنگام دروغ گفتن، حقیقت کذب خود را در قالب عقربی زهر آگین می‌دید، بی‌شک همه از دروغ‌گویی اجتناب می‌ورزیدند؛ یا اگر سخن‌نیکو، در قالب شاخه گلی بسیار خوش بو نمادین می‌شد، هر شخصی در گفتن سخنان نیکو و مثبت، پیش قدم می‌شد. فرو افتادن پرده از روی چشم، ممکن است آثار مثبتی بر عملکرد آدمی داشته باشد، با این حال راز مستور بودن عالم غیب چیست؟ در پاسخ به این پرسش می‌گوییم:

چرا بر چشم‌هایمان پرده افکنده‌اند؟

الف) آزمون

هدف از آفرینش آدمی، آزمون اوست. قرآن کریم در آیه ۲ سوره عنکبوت می‌فرماید: ﴿أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾؟ آیا مردم گمان می‌کنند که چون بگویند ایمان آوردیم، آنان را رها کرده و مورد آزمون قرار نمی‌دهیم؟ اگر تمام امور بر همگان مکشوف و عیان بود و هر که فرجام هر سخن و رفتار خود را بیدرنگ می‌دید، بی‌شک آزمون الهی معنای خود را از دست می‌داد.

ب) پایین بودن ظرفیت انسان

ظرف وجود آدمی محدود است و قادر به زندگی در جهانی که از هر سو، حقیقتی برای او آشکار می‌شود، نیست. از یکی از بزرگان نقل شده است که روزی

۱. ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۴، ص ۱۱۸.

تصمیم گرفت شیطان را دیده و وی را موعظه نماید. از این رو مدتی ریاضت‌های سختی را به جان خرید و سرانجام شیطان را دید، اما چنان ترسی بر او حکم فرما شد که نه تنها نتوانست با وی سخن گفته و به زعم خویش موعظه نماید، بلکه شروع به گفتن اذکاری کرد تا آن چهره منحوس، از دیده‌اش نهان گردد. بنابراین اگر فرشتگان، شیاطین، اجنه، آینده ناگوار و مشکلاتی که فراروی خود داریم، عذاب دوزخیان در جهنم و دیگر امور غیبی را می‌دیدیم، قادر به ادامه زندگی نبودیم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: در ایام جوانی که شبانی می‌کردم، گاه نشانه‌های استیلای ترس را بر چهارپایان مشاهده می‌کردم بدون آنکه دلیلش را بدانم. چون به نبوت مبعوث گشتم، علت آن را از جبرئیل جویا شدم. وی گفت: به کافر چنان ضربه‌ای زده می‌شود که تمام خلائق آن صدا را شنیده و می‌ترسند، جز انس و جن (که آن صدا بر آنان پوشیده است).^۱ حال اگر قرار بود هر ضربه‌ای را که به کافر زده می‌شود، بشنویم و درک کنیم، سنگ روی سنگ بند نمی‌شد و نمی‌توانستیم زندگی طبیعی داشته باشیم.

ج) نعمتی الهی

بنا بر آن چه گذشت، پرده پوشی بر چشمان ما نعمتی از سوی خداست چرا که اگر قادر به مشاهده تمام امور فرامادی بودیم، قدرت زندگی طبیعی را از کف می‌دادیم. شخصی که به آگاهی از برخی امور غیبی، علاقه زیادی داشت، از یکی از اولیای خدا درخواست نمود که به وی روشی آموزد تا پرده‌ها از چشمش فرو افتد. استاد از پذیرش این خواسته طفره رفت و گفت: تو توانایی و استعداد پذیرش آن مراحل را نداری. اما چون اصرار و ابرام فزون از حد شاگرد را دید، چله‌ای به او آموخت. در روز چهارم، چون از منزل خارج شد تا به منزل استاد خود رود، چهره شهر را دگرگون و همه افراد را در صورت‌های غیر انسانی مشاهده کرد. ترسی

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۳۳.

عجیب بر وی سایه افکند، از این رو به مغازه ای رفت و غذایی تهیه کرده، تناول نمود. با فروبردن اولین لقمه، بار دیگر پرده ای بر چشمانش قرار گرفت و شهر را در سیمای طبیعی مشاهده کرد.

امیر مؤمنان علیه السلام در اشاره به این حقیقت می فرماید: «لَوْ تَكَاشَفْتُمْ مَا تَدَافْتُمْ؛ اگر حقایق دیگران بر شما آشکار می شد، هرگز یکدیگر را دفن نمی کردید.»^۱ اگر قرار بود هر کس حقیقت باطن دیگری را بداند و بر تمام کاستی ها و نواقص او آگاهی یابد، دیگر انسان ها قادر به همزیستی و برقراری رابطه با یکدیگر نبودند. پس بی تردید این پرده افکنی ها، از الطاف خدا بر بشریت است که زندگانی را بر آنها ممکن می گرداند.

سرانجام بستر جز از خاک نیست...

وَقَدْ ارْتَسَخَتْ أَسْمَاعُهُمْ بِالْهَوَامِّ فَاسْتَكَّتْ وَ اكْتَحَلَتْ أَبْصَارُهُمْ بِالتُّرَابِ فَخَسَفَتْ وَ تَقَطَّعَتِ اللِّسَنَةُ فِي أَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ ذَلَّاقَتِهَا وَ هَمَدَتِ الْقُلُوبُ فِي صُدُورِهِمْ بَعْدَ يَقْطِئِهَا وَ عَاثَ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ جَدِيدٌ بَلَى سَمَجَّهَا وَ سَهَّلَ طُرُقَ الْآفَةِ إِلَيْهَا؛

(اگر آنها را با عقل خود مجسم کنید و یا پرده‌ها کنار رود آنان را در حالی می‌بینید) که حشرات در گوش‌های آنان رسوخ کرده و کر شده‌اند، چشم‌هایشان به جای سرمه پر از خاک گردیده و فرو رفته‌اند، و زبان‌هایی که با سرعت و فصاحت سخن می‌گفتند قطعه قطعه گردیده‌اند، قلب‌ها در سینه‌ها پس از بیداری به خاموشی گرائیده، و در هر یک از اعضای آنان پوسیدگی تازه‌ای آشکار گشته و آنها را زشت ساخته، و راه آفات به سوی اجسام‌شان به آسانی گشوده شده است.

واژه شناسی:

ارْتَسَخَتْ: از ریشه (رسخ) به معنای رسوخ پیدا کردن، ریشه دواندن.^۱
الْهَوَامُّ: جمع هامه به معنای جانوران و حشراتی که در زمین زندگی می‌کنند.
فَاسْتَكَّتْ: ناشنوا شدن.

اِكْتَحَلَتْ: از ریشه کحل به معنای سرمه کشیدن.

فَخَسَفَتْ: خسوف در مورد ماه و خورشید به معنای از بین رفتن نور آن است؛
خسفت العين به معنای از بین رفتن روشنایی چشم، و نیز از بین رفتن حلقه چشم است.

ذَلَّاقَتِهَا: ذلق به معنای تیزی است، و اگر در مورد زبان به کار رود، به معنای

۱. قاموس قرآن ماده رسخ.

فصاحت در گفتار است.^۱

هَمَدَت: خاموش شدن، ساکن شدن،^۲ مردن.

يَقْطُطُهَا: بیداری

عَاثَ: فاسد کردن^۳

بَلَى: پوسیدگی

سَمَّجَهَا: قبیح و زشت کردن

گر پرده فرو می افتاد، مردگان را به چه صورت می دیدیم؟

به راستی تصور بدن در آن حالت، تا چه اندازه لرزه بر قلب می افکند! طراوات و زیبایی و نرمی پوست، جای خود را به حشراتی داده که بر دریدن آن هجوم برده و بر دسترسی بدان، گویی با یکدیگر در سبقت اند! حشرات به درون گوش وارد شده و بر آن سلطه یافته اند، در نتیجه راه آن را مسدود نموده و توانایی شنوایی را از آن ستانده اند؛ جای سرمه را در چشمان، خاک پر کرده، پیه چشم آب شده و حلقه آن باقی مانده است... زبان هایی که با فصاحت و شیوایی سخن می گفت، در دهان ها قطعه قطعه شده است! قلب ها از تپش باز ایستاده و ویرانی، هر دم میهمان آن منازل خاک آلود است: میهمانی که چهره میزبان را به مرور ناهمگون تر می کند.

آری! دریچه هایی که ما را به جهان بیرون پیوند می زد و ابزاری که به واسطه آن با اطراف خود ارتباط برقرار می کردیم: چشم که جهان پیرامون را به ما می نمایاند، گوش که ندای عالم را به ما می رساند و زبان که یگانه ابزار سخن گفتن بود... همه این راههای ارتباطی به یکباره مسدود شده و طعمه حشرات خاک می گردد.

اگر دمی، تنها دمی آن حقایق در ژرفای وجود ما ریشه می دواند، به گونه ای دیگر از این کانال های ارتباطی بهره برداری می کردیم؛ زبان هایمان را به گونه ای

۱. فرهنگ ابجدی عربی فارسی، ماده ذلق.

۲. التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ماده همد.

۳. مفردات الفاظ القرآن، ماده عیث.

دیگر به سخن وامی داشتیم؛ سعی می کردیم در سخن مهربان تر باشیم و در لحن گفتار، نرم تر. نیک تر در مورد دیگران سخن بگوییم و کمتر در مورد معایب شان لب به سخن گشاییم.

دیدمان را نیز به گونه ای دیگر جهت دهی می کردیم؛ نگاهی چنان نرم و ملایم داشتیم که خشم و عصبانیت نیز نمی توانست گرمای آن را بدزد.

قلب ها نیز پس از آن که در سینه ها می تپید، سکون یافتند و آرامش گرفتند که اگر این باور بود، قلب را از کینه ها و دشمنی های شخصی تهی کرده و با ایمان و محبت مملو می کردیم.. همچون قلب های اولیای الهی که از هر حب و بغض شخصی رهیده است و جایگاه پذیرش هر آن چیزی است که از سوی پروردگار بر ایشان رقم خورد: «قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِّمَشِيئَةِ اللَّهِ فَإِذَا شَاءَ شِئْنَا»^۱ قلب های ما، ظرف های پذیرش تقدیر و مشیئت خداست؛ هر چه خواهد می خواهیم». این امر گرچه در مورد حجج الهی است، اما هر کس به فراخور پرورش روح و روان خود، می تواند ظرف وجودی خویش را گسترانده و خواست ها، آرزو ها، تمنی ها، و رضایتمندی های خود را در جهت خواست و تقدیر الهی جهت دهی کند.

ویژگی دیگر آن بدن های آرمیده در آغوش خاک، تجدید فساد در آن است. حیات را می توان به حرکت پیوسته یک رودخانه تشبیه کرد که گرچه پیوسته به نظر می رسد، اما آب درون آن یکی نیست و هر آن تغییر می کند. تداوم حیات نیز هم چون حرکت رود است که هر آن تجدید می شود و اگر کمتر از دمی، اراده پروردگار بر تداوم آن زندگانی تعلق نگیرد، به پایان خود می رسد. پس شایسته است که در قبال هر ضربان قلب و هر نفسی که می کشیم، خدا را سپاس گوئیم که نعمت حیات را بار دیگر تجدید نموده و به ما ارزانی داشته است.

هم چنان که تداوم حرکت، مرهون تجدید آن به آن است، روند فساد نیز در

۱. غیبت (طوسی)، ص ۲۴۷.

یک مرحله متوقف نمی‌شود بلکه آن به آن، تجدد یافته^۱ و بدین ترتیب منظره آن ابدان، قبیح‌تر و ناهمگون‌تر می‌گردد.

در تاریخ بغداد از محمد واثقی چنین نقل شده است: من و عده‌ای از دوستان و خدمتگزاران و بردگان در شبی که واثق در گذشت، در کنار او بودیم، حالت بیهوشی بر او عارض شد که در زندگی یا مرگ او شک نمودیم، برخی گفتند: نزدیک رفته و حال او را بررسی کنید، اما هیچ‌یک جرأت نیافتیم که به او نزدیک شویم. من جسارت به خرج داده و پیش رفتم، چون به نزدیکی وی رسیدم و خواستم دست بر صورت او گذاشته و حال او را بدانم، به هوش آمدم. فکر اینکه اگر مرا در این حالت ببیند چه فرجامی خواهم داشت، چنان ترسی در نهاد من افکند که نزدیک بود جان دهم؛ به عقب بازگشتم و چنان در شتاب بودم که غلاف شمشیرم به درگاه گیر کرد و نزدیک بود شمشیر در بدنم فرو رود و کشته شوم. به جایگاه خود بازگشتم تا زمانی که دانستیم و یقین نمودیم که واثق هلاک گشته است، پس نزد او رفتم و او را رو به قبله کردم. بقیه برای امر بیعت با خلیفه بعدی بازگشتند اما من و دیگری نزد او ماندیم تا در کنار بدنش باشیم و او را حراست نماییم. آن منزل در باغی بسیار بزرگ بود. پس از لحظاتی صدایی شنیدم، بسیار ترسیدم وارد اتاق شدم و دیدم موشی صحرایی وارد شده و چشم واثق را از حدقه خارج نموده است. با خود گفتم: شگفتا! چشمی که تا ساعتی پیش چنان ترسی در من افروخت که نزدیک بود قالب تهی کنم، اکنون نخستین عضوی است که طعمه‌ی جانداران می‌گردد!

۱. توضیح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۶۱.

قلب‌هایی آکنده از غم

مُسْتَسْلِمَاتٍ فَلَا أَيْدٍ تَدْفَعُ وَلَا قُلُوبٌ تَجْزَعُ لَرَأَيْتَ أَشْجَانَ قُلُوبٍ وَأَقْدَاءَ عُيُونٍ لَهُمْ
فِي كُلِّ فِطَاعَةٍ صِفَةٌ حَالٍ لَا تَنْتَقِلُ وَغَمْرَةٌ لَا تَنْجَلِي؛

همه تسلیم شده، نه دستی برای دفاع، و نه قلبی برای ناله و فریاد دارند. آنان را می‌بینی که دل‌هایی خسته از اندوه و چشم‌هایی پر شده از خاشاک دارند. سختی‌های فزون از حدی که برای آنان پیش می‌آید، رفتنی نیست و آنان را از غم و اندوه فراگیر، رهایی نمی‌باشد.

واژه‌شناسی

مُسْتَسْلِمَاتٍ: تسلیم گشته‌اند

تَجْزَعُ: جزع، بی‌تابی نمودن

أَشْجَانَ: جمع شَجَن به معنای غم و اندوه،^۱ أَشْجَانَ قُلُوبٍ یعنی قلب‌ها غم زده و اندوهگین است.

أَقْدَاءَ عُيُونٍ: جمع غدی به معنای آن چه در چشم افتد و سبب آزار آن شود.
فِطَاعَةٍ: امری بزرگ و خارج از تحمل، امری که ناپسندی آن از حد گذشته
است.^۲

لَا تَنْجَلِي: لا تنکشف.

یکی از قانون‌های حاکم بر تمامی موجودات زنده، اصل تنازع برای بقاست. از بذری که در میان تاریکی‌ها و فشار خاک، می‌کوشد تا راهی برای خروج یافته، سر

۱. فرهنگ ابجدی عربی فارسی، ماده شجن.

۲. فرهنگ ابجدی عربی فارسی، ماده فطع.

از خاک بر آرد، تا حیواناتی که در گریز از چنگال درندگان با آخرین توان کیلومترها می‌دوند، همگی درصدد حفظ جان خویش‌اند.

تلاش آدمی نیز در این دنیا همواره در راستای حفظ جان و بقا و سلامتی‌اش است. بشر به هر کاری دست می‌زند تا بهره بیشتری از حیات داشته و بقای خود را در این دنیا، برای مدتی طولانی‌تر تضمین کند.

اما در عالم قبر، همان آدمی که در دنیا تمام تلاش خود را در جهت تضمین سلامتی و دفع آفات و بلیات از خود، جهت‌دهی می‌کرد، اکنون تسلیم گشته، نه دست‌ها را یارای آن است که هجوم بی‌امان جانداران زمینی را از خود براند، و نه قلب‌ها بر چنین حادثه‌ای غمبار و اندوهگین می‌شود.

شخصی نقل می‌کند: پس از آن که پدرم از دنیا رفت، همراه با جنازه‌ی وی به گورستان رفتیم. گورهای متعددی کنده شده و آماده تدفین بودند. من به درون یکی از این قبرها نگرستم، در گرداگرد آن سوراخ‌هایی کوچک به چشم می‌خورد که شگفتی مرا برانگیخت و از گورکن‌ها راز آن را جويا شدم. آنان در پاسخ گفتند: این سوراخ‌ها، لانه حشراتی است که در زمین زندگی می‌کنند، به محض آن که خاک را بر میت می‌افکنیم، هجوم می‌آورند، حتی گاه فرصت نمی‌دهند و پیش از ریختن خاک، در مقابل دیدگان ما به میت حمله‌ور می‌شوند. آری، مشاهده چنین حالتی از میت، قلب بیننده را پر از اندوه کرده، چشمان او را می‌آزارد.

آری! اینک آنان در آغوش خاک آرمیده و تسلیم دگرگونی‌های غم‌بار آنند؛ اما این تسلیم، آنها را چه سود؟ اگر تا جان در بدن داشتند، به فرجام تلخ خویش فکر کرده و تسلیم فرمان‌های الهی می‌گشتند، حالشان بس نکوتر بود... کاش این نگرش و باور را در خود نهادینه کنیم که سر به طاعت پروردگار گذاشتن بسی آسان‌تر است از آن جایگاه‌های سخت و پردرد.

تصور مردگان در چنین حالی، اگر چه خوشی و شادی دنیا را بر آدمی تلخ می‌کند، اما به همان ترتیب تلخی‌ها و سختی‌ها و شدائد روزگار را در دید آدمی

کوچک کرده و صبر بر آن را هموار می گردانند.

ابوبصیر به امام صادق علیه السلام از وسواس دنیا شکایت کرد، حضرت در پاسخ فرمودند: جدا شدن مفاصل در گور، بازگشت دوستان و عزیزان از سر مزارت پس از تدفین، و کرم خوردن بدنت را به یاد آور که اگر چنین کنی، تو را از اندوهی که در آنی، آرامش می بخشد. وی می گوید: هیچ گاه (این منظره) را به یاد نیاوردم مگر آن که غم و اندوه دنیا را فراموش نمودم.

هم چنین از ابوبصیر روایت شده که امام صادق علیه السلام به من فرمودند:

أَمَّا تَحْزَنُ أَمْ تَهْتُمُ أَمْ تَأْلُمُ قُلْتُ بَلَى وَاللَّهِ قَالَ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ مِنْكَ فَادْكُرِ الْمَوْتَ وَوَحْدَتَكَ فِي قَبْرِكَ وَسَيْلَانَ عَيْنَيْكَ عَلَى خَدَيْكَ وَتَقَطُّعَ أَوْصَالِكَ وَأَكْلَ الدُّودِ مِنْ لَحْمِكَ وَبِلَاكَ وَانْقِطَاعَكَ عَنِ الدُّنْيَا فَإِنَّ ذَلِكَ يَحُثُّكَ عَلَى الْعَمَلِ وَيُرْوَعُكَ عَنْ كَثِيرٍ مِنَ الْحِرْصِ عَلَى الدُّنْيَا؛^۱

آیا ناراحت نمی شوی؟ آیا مهموم نمی گردی؟ آیا دچار درد نمی شوی؟ عرض کردم: بلی به خدا سوگند. حضرت فرمودند: پس اگر چنین شد، مرگ را به یاد آور، تنهاییات را در قبر، فرو ریختن حدقه هایت بر گونه هایت، جدا شدن از بندها، و خوردن کرمها گوشت تو را، و پوسیدن و منقطع شدن از دنیا. چرا که (چنین اندیشه ای) تو را به عمل وامی دارد و از حرص ورزی بر دنیا باز می دارد.

امام سجاده علیه السلام می فرمایند: نمی دانیم با مردم چه کنیم؟ اگر آنان را به آن چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ایم، آگاه کنیم، می خندند و اگر سکوت کنیم، مقدور ما نیست! ضمیره بن معبد پرسید: با ما بگو! حضرت فرمودند: آیا می دانید آن گاه که دشمن خدا را بر تابوتش حمل کنند، چه می گوید؟ می گوید: به شما شکایت می کنم از دشمنی که مرا فریفت و مرا وارد مهالک کرد اما از آن خارج ننمود؛ شکایت می کنم از فرزندانی که از آنان حمایت کردم، ولی مرا یاری ننمودند؛ شکایت دارم از منزلی که توان خود را به پای آن ریختم اما دیگری در آن سکنی گزید... پس به من رحم کنید و تعجیل نمایید... ضمیره گفت: اگر این چنین سخن گوید از دوش

۱. روضة الواعظین و بصيرة المتعظین، ج ۲، ص ۴۹۴ (مجلس فی ذکر القبر...)، ص ۴۹۳.

آنان که جنازه وی را حمل نموده‌اند خواهد افتاد! امام فرمودند: بارالها! اگر ضمره قصدش از این سخن، سخریه کلام رسول خدا ﷺ بود، وی را مؤاخذه نما. وی پس از آن جریان بیش از چهل روز نزیست، پس از دفن وی غلامش نزد امام سجاده علیه السلام رفت. حضرت فرمودند: از کجا آمدی؟ عرض کرد: از جنازه ضمره. چون وی را به خاک سپردند، صدایش را شنیدم که می‌گفت: ای ضمره دوستان تو را وانهادند و آتش دوزخ مسکن و جایگاه تو شد. امام علیه السلام فرمودند: این سزای کسی است که حدیث رسول خدا ﷺ را مورد تمسخر قرار می‌دهد.^۱

۱. بهج الصباغة في شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۲۴۵-۲۴۶.

آن کو ز خاک باشد آخر رود به خاک..

فَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيزٍ جَسَدٍ وَأَنِيقٍ لَوْنٍ...؛

زمین چه فراوان پیکران عزیز و خوش آب و رنگی را خورده..

واژه‌شناسی:

أَنِيقٌ: زیبایی خیره کننده، زیبایی که به شگفتی وامی‌دارد.^۱

خوردن در این عبارت یا کنایه است، به این معنا که زمین را به خورنده تشبیه کرده است؛ و یا استعاره تبعی است و به منحل شدن اجزای میت توسط زمین اشاره دارد.^۲ کم در ابتدای این سخن خبری است و به معنای چه فراوان می‌باشد.

سرگذشت روح پس از مرگ

آن چه بیان شد، اشاره ای بود به سرگذشت بدن در دل خاک. حال بینیم که سرگذشت روح، پس از خاک سپاری بدن چگونه خواهد بود؟ از برخی آیات و روایات برداشت می‌شود که روح پس جدا شدن از بدن، به قالب‌های مثالی تعلق می‌گیرد.

قالب‌های مثالی چیست؟^۳

بنا به گفته روایات قالب‌های مثالی عبارتند از بدن‌های لطیفی که در حد وسط میان اجسام مجرد و مادی قرار دارند. مجرد به اجسامی گفته می‌شود که رها از زمان و مکان هستند^۴، و منظور از اجسام مادی اجسامی است که طول و عرض و عمق

۱. فرهنگ ابجدی عربی فارسی، ماده انق.

۲. منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (الخوانساری)، ج ۱۴، ص ۲۳۷.

۳. دریافتی از عالم الآخرة، مسار الروح والبدن بعد الموت.

۴. در وجود یا عدم وجود اجسام مجرد بحث است که آن را به محل خود موکول می‌کنیم، برخی علما قائل به آن هستند که غیر از خدا، هیچ چیز مجردی وجود ندارد.

داشته و در حیطه‌ی مکان می‌گنجند، مانند دفتر، کتاب، دیوار و سایر جامدات. بنا براین قالب‌های مثالی، اجسامی هستند که می‌توانند در هوا معلق باشند یا به پرواز درآیند و به علت لطافت، با چشم قابل رؤیت نیستند. تنها کسانی قادر به رؤیت آن بدن‌ها هستند که پرده‌ها از چشمانشان فرو افتاده باشد.^۱

آیا ادله و روایاتی در اثبات قالب‌های مثالی وجود دارد؟

علامه مجلسی در بحار الانوار می‌فرماید: روایات متعددی در زمینه قالب‌های مثالی وجود دارد «ولا محیص عن القول بها؛ و چاره‌ای جز پذیرش این حقیقت نیست.»^۲ ایشان در کتاب مرآة العقول نیز به روایات بعضاً معتبری که در این باب وارد شده است، می‌پردازد، از جمله:^۳

عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي وَلَادٍ الْحَنَاطِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قُلْتُ لَهُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ يَرُوءُونَ أَنَّ أَرْوَاحَ الْمُؤْمِنِينَ فِي حَوَاصِلِ طُيُورٍ خُضِرَ حَوْلَ الْعَرْشِ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا الْمُؤْمِنُ أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنْ أَنْ يَجْعَلَ رُوحَهُ فِي حَوْصَلَةِ طَيْرٍ وَلَكِنْ فِي أَبْدَانٍ كَأَبْدَانِهِمْ؛^۴

ابو ولاد حنط، که یکی از راویان ثقه و جلیل‌القدر است، می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، آنان چنین روایت می‌کنند که ارواح مؤمنان در سنگدان پرندگان سبز رنگ قرار می‌گیرد که در گرد عرش طواف می‌کنند. (از سخن راوی چنین به نظر می‌رسد که این عقیده در آن برهه‌ی زمانی نظریه‌ی رایجی بوده است.) امام در پاسخ فرمودند: چنین نیست، مؤمن نزد خدا بلند قدرتر از آن است که روحش را در سنگدان پرنده‌ای قرار دهد. بلکه در بدن‌هایی، که همانند بدن‌های ایشان است، قرار می‌گیرند.

در روایت دیگری ابوبصیر به امام صادق علیه السلام عرض می‌کند: «ما چنین می‌گوییم

۱. در فصل‌های گذشته به به سخن گفتن امیرمؤمنان علیه السلام در وادی السلام با مردگان اشاره کردیم.

۲. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۷۱.

۳. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۶۸؛ به نقل از محدث کلینی در کتاب کافی.

۴. الکافی، ج ۳، ص ۲۴۴.

که ارواح مؤمنان در سنگدان‌های پرندگان سبز رنگ قرار گرفته و در بهشت می‌گردد و در قندیل‌های عرش مأوی می‌گزینند. امام فرمودند: خیر. عرض کرد: پس (ارواح) کجا می‌روند؟ امام فرمودند: در هیئت بدن‌های خود در بوستان‌های بهشتند؛ عَنْ أَبِي بصيرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّا نَتَحَدَّثُ عَنْ أَرْوَاحِ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّهَا فِي حَوَاصِلِ طَيْرٍ خُضِرَ تَرَعَى فِي الْجَنَّةِ وَتَأْوِي إِلَى قَنَادِيلَ تَحْتَ الْعَرْشِ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا، قُلْتُ: فَأَيْنَ هِيَ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فِي رَوْضَةٍ كَهَيْئَةِ الْأَجْسَادِ فِي الْجَنَّةِ.^۱

بنا بر این پس از رحلت شخص، خدا بدنی لطیف را هم چون بدن دنیوی او می‌آفریند و روح را در این بدن و قالب مثالی جای می‌دهد.

آیا اعتقاد به قالب‌های مثالی، به معنای اعتقاد به نظریه‌ی تناسخ است؟

برای پاسخ به این پرسش، ابتدا نگاهی کوتاه به نظریه‌ی تناسخ می‌اندازیم که برخی فلاسفه‌ی هند و غیر آن، بدان معتقدند. این نظریه بر دو پایه استوار است:

الف- قدیم بودن ارواح؛

ب- عدم اعتقاد به حساب و کتاب و بهشت و دوزخ؛ فخر رازی در برخی کتب خود، علت تکفیر این عده را، این باور آنان دانسته است.

خلاصه‌ی این باور آن است که روح، پس از جدایی از بدن پیش از انتقال به عالم دیگر و در همین دنیا،^۲ به بدن دیگری وارد شده و حلول می‌کند که ممکن است انسانی دیگر، حیوان، گیاه و یا حتی موجودی جامد باشد. اختلاف جای حلول ممکن است به جهت تکریم یا تحقیر شخص باشد. (تکریم در صورت تعلق روح به انسانی دیگر، و تحقیر و مجازات در صورت تعلق روح به حیوان یا گیاه و یا جماد). تعلق روح به بدن انسانی دیگر را نسخ، تعلق روح را به بدن حیوان مسخ،^۳ تعلق آن به

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۴۵.

۲. دقت فرمایید که وارد شدن روح به بدن دیگر، بنا بر این نظریه در همین دنیا رخ می‌دهد.

۳. معنای مسخ در این نظریه، با دیدگاه قرآن در مورد مسخ تفاوت بنیادی دارد. مسخ در قرآن به معنای

گیاه را فسخ و تعلق به جماد را رسخ می‌نامند. به عبارت دیگر زمانی که شخصی از دنیا می‌رود، روح از بدن او خارج شده و به نطفه‌ی انسان یا حیوان دیگری تعلق می‌گیرد که در این صورت این انسان، همان انسان قدیمی است در قالبی جدید. بنا بر آن چه گذشت، نظریه تناسخ تفاوتی بنیادی با گفته‌ی ما در مورد انتقال روح به قالب‌های مثالی دارد. در نظریه‌ی تناسخ روح در همین دنیا وارد بدن موجود دیگری می‌شود؛ اما در قالب‌های مثالی روح از بدن خارج شده و به عالمی دیگری منتقل می‌شود و در آن عالم در بدنی کاملاً شبیه بدن دنیوی خود قرار می‌گیرد.

دلیل تعلق روح به قالب‌های مثالی چیست؟

پاسخ صریحی در این مورد وجود ندارد، اما شاید بتوان از برخی روایت برداشت کرد که برای درک درد و لذت، دو راه وجود دارد:

راه اول: لذت‌هایی که به طور مستقیم با روح قابل درک است، برای مثال دانش، عبادت، محبت خدا و... دارای لذت‌هایی معنوی هستند که تنها کسانی قادر به چشیدن حلاوت آن هستند که آن را درک کرده باشند. یکی از عالمان، شب را تا صبح به مطالعه و تحقیق می‌گذرانند، و چون مسائل علمی خود را حل می‌کرد، می‌گفت: شاهان و شاهزادگان کجا و این لذت کجا؟ بی‌شک اگر این لذت را درک می‌نمودند، برای دست‌یابی به آن با ما به پیکار می‌پرداختند.

راه دوم: لذت‌هایی است که روح به صورت غیر مستقیم و به کمک بدن قادر به درک آن است. برای مثال شنیدن قرآن لذتی دارد که به کمک قوه شنوایی صورت می‌گیرد، دیدن منظره‌های زیبا و دلگشا، لذتی می‌آفریند که قدرت بینایی وسیله‌ی درک آن است، هم چنین لذت خوردن غذای لذیذ که توسط حس ذائقه صورت می‌گیرد.

در مورد درد نیز چنین است: ما دردهایی همچون درد تنهایی، افسردگی، استرس و... را توسط روح درک می‌کنیم؛ اما درک برخی از دردها به واسطه‌ی بدن است:

تحول بدن به بدنی دیگر به منظور عقوبت است که در برخی امت‌های پیشین رخ داده است.

مانند درد شکنجه، بیماری و... .

خواست خدا چنین است که مؤمنان لذت را نه تنها با روح، بلکه با حواس خود نیز درک کنند، چنان که در روایتی، ابوبصیر از امام صادق علیه السلام در مورد ارواح مؤمنان پرسش می کند و امام اینگونه پاسخ می دهند: «آنان در منازل بهشتی هستند: از غذاهای بهشتی تناول می کنند و از شربت های بهشتی می نوشند.» و این خوردن و آشامیدن توسط قالب های مثالی صورت می گیرد.

عَنْ أَبِي بصيرٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ أَرْوَاحِ الْمُؤْمِنِينَ، فَقَالَ: فِي حُجَرَاتٍ فِي الْجَنَّةِ يَأْكُلُونَ مِنْ طَعَامِهَا وَيَشْرَبُونَ مِنْ شَرَابِهَا.^۱

عذاب و شکنجه دوزخیان، نه تنها روح که جسم را نیز شامل می شود. یکی از عذاب های روحی، که مستقیماً توسط روح درک می شود، حسرت و اندوه عمیق آنان به علت رویارو شدن با حقیقت است؛^۲ و در کنار عذاب روح، شکنجه ها و آسیب های جسمی نیز بر آنان وارد خواهد آمد.

وابستگی روح به قالب مثالی تا چه زمان ادامه می یابد؟

این تعلق تا زمان قیامت کبری ادامه می یابد، در آن زمان به خواست و اراده الهی بارانی می بارد که توسط آن تمام اجزای پراکنده شده ی بدن انسان ها، گرد هم آمده و دگرباره رشد می کند، و روح از قالب مثالی جدا شده و به بدن اصلی خاکی خود باز می گردد.

مثالی که در این دنیا برای قالب های مثالی می توانیم بیان کنیم، عالم خواب است. زمانی که انسان به خواب می رود، روح از بدن جدا شده و در قالب های مثالی قرار گرفته، به سیر می پردازد؛ هم چنین آن هنگام که در عالم خواب، مرده ای را در شکل و صورت دنیوی خود می بینیم، آنچه دیده ایم قالب مثالی اوست چرا که بدن مادی او در خاک مدفون گشته است.

۱. کافی، ج ۳، ص ۲۴۴.

۲. قرآن در این زمینه می فرماید: ﴿أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ﴾ زمر / ۵۶.

عمری به طرب غافل از مرگ..

كَانَ فِي الدُّنْيَا غَذِيًّا تَرَفًّا وَرَبِيبَ شَرَفٍ يَتَعَلَّلُ بِالسُّرُورِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ وَيَفْزَعُ إِلَى السَّلْوَةِ إِنْ مُصِيبَةً نَزَلَتْ بِهِ ضَنْأً بَعْضَارَةً عَيْشِهِ وَشَحَاحَةً بِلَهْوِهِ وَلَعِبِهِ؛
(زمین چه فراوان پیکرهایی را خورده) که با غذاهای لذیذ و رنگین زندگی کردند، و در آغوش نعمت‌ها پرورانده شدند؛ پیکرهایی که خود را هنگام اندوه با اسباب شادمانی مشغول می‌ساختند، و به هنگام مصیبت خود را تسلی می‌دادند و برای از بین نرفتن شادی زندگانی، خود را به لهو لعب مشغول می‌ساختند.

واژه شناسی:

غَذِيًّا: غَذَى بر باب فعیل و به معنای اسم مفعول است، به معنای تغذیه شده با..
تَرَفًّا: نعمتی که آدمی را به طغیان بکشانند.
رَبِيبَ شَرَفٍ: از ریشه ربب به معنای تربیت شده در دامن شرافت و بزرگواری.
يَتَعَلَّلُ: سرگرم شدن به چیزی که انسان را از مهم‌تر از آن بازدارد.
يَفْزَعُ: این فعل زمانی که با حرف جر (الی) همراه شود، به معنای پناه بردن می‌باشد.^۱

السَّلْوَةِ: آن چه انسان را از غم و اندوه و دلتنگی برهاند، آرامش دادن.^۲

ضَنْأً: بخل ورزیدن

بَعْضَارَةً عَيْشِهِ: فراخی و رفاه در زندگی.^۳

۱. التخیق فی کلمات القرآن الکریم، ماده فزع.

۲. فرهنگ ابجدی عربی فارسی، ترجمه مفردات راغب، ریشه سلو.

۳. فرهنگ ابجدی عربی فارسی، ماده غضر.

شَحَاحَةً: بخلی که با حرص توأم شود به طوری که تبدیل به عادت گردد.^۱
 چه ساده لوحانه جسم فانی خود را گرامی داشتیم و با بهترین خوراک تغذیه کردیم، از روی حرص به زیب و زیور دنیا خود را غرق در لذت‌های زودگذر نمودیم و برای حفظ تن آسایی و فرار از غم و سختی‌های زندگی به سر گرمی‌های پوچ مشغول ساختیم؛ غافل از آنکه این جسم نازپروده به زودی خوراک زمین خواهد شد.

آیا مایه شگفتی و تعجب نیست که انسان، با چنین سرانجامی، چنان دچار غرور و طغیان شود که بی‌محابا چهارچوب‌های اوامر و نواهی الهی را نادیده گرفته و هر گونه که هوا و هوسش میل داشته باشد، رفتار کند؟ چه زیباست سخن خدا که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾^۲؛

ای انسان! چه چیز تو را به غرور، در برابر پروردگارت واداشت؟

امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه ای که پس از تلاوت این آیه، بیان نمودند، اینگونه در

مورد آدمی لب به سخن گشودند:

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا جَرَّكَ عَلَى ذَنْبِكَ وَمَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ وَمَا أَنتَكَ بِهَلَكَةٍ نَفْسِكَ أَمْ مَا مِنْ دَاثِكَ بُلُولٌ أَمْ لَيْسَ مِنْ نَوْمَتِكَ لَنَوْمِكَ يَقْظَةٌ أَمْ تَرَحَّمُ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَرَحَّمُ مِنْ غَيْرِكَ فَلَرُبَّمَا تَرَى الضَّاحِيَّ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فُتْظِلُّهُ أَوْ تَرَى الْمُبْتَلَى بِالْمِمْضِ جَسَدَهُ فَتُبْكِي رَحْمَةً لَهُ فَمَا صَبْرَكَ عَلَى دَاثِكَ وَجَلْدَكَ عَلَى مُصَابِكِ وَعَزَاكَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِكَ وَهِيَ أَعَزُّ النَّفْسِ عَلَيْكَ^۳؛

ای انسان! چه چیز تو را بر گناه چیره کرده است؟ و بر پروردگارت چنین دلیر؟ چه چیز تو را به هلاکت خود واداشت؟ مگر درد را درمان و خوابت را بیداری نیست؟ تو که بر دیگری مهربانی چرا در کار خود وایمانی؟ بسا که یکی را در تابش آفتاب

۱. ترجمه مفردات راغب، ماده شح.

۲. انفطار / ۶.

۳. نهج البلاغة (للصباحی صالح)، ۳۴۴ / ۲۲۳ و من کلام له علیه السلام قاله عند تلاوته...، ص ۳۴۳.

بینی و او را به سایه آری، یا بر گرفتاری که بیماری وی را گداخته از روی رحمت اشک باری! پس چه تو را بر درد خود شکبا نمود، و در مصیبت توانایی بخشود، و در گریستن بر نفس خویش که نزد تو گرانیهاترین جانهاست، به شکبیایات امر فرمود؟

حال که چنین است، چه خوب است که خود به فکر خویش باشیم و در اندیشه محاسبه نفس، از پرداختن به دیگران، شیوه زندگی آنان و سبک و سنگین کردن سخنان و رفتارهایشان دست نگه داریم، زبان را از بازگویی معایب آنها کوتاه کنیم: چرا که بندگان را حسابگری است که به نیت و حقیقت آنان آگاه تر است و همواره آنها را بازخواست خواهد کرد. پس باید اندیشه و سخن خود را از پرداختن به زندگی دیگران بازداشت و همت و توان خویش را، در راستای ساختن نفس خود، متمرکز کرد: «فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنَ النَّفْسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ»؛ پس نفس خویش را محاسبه گر باش که غیر تو را حسابگری غیر از توست».

حاصل دنیای فانی جز غم و تشویش نیست

فَبَيْنَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَتَضْحَكُ إِلَيْهِ فِي ظِلِّ عَيْشٍ غَفُولٍ إِذْ وَطِئَ الدَّهْرُ بِهِ
حَسَكَهُ وَنَقَضَتِ الْأَيَّامُ قُوَاهُ وَنَظَرَتْ إِلَيْهِ الْحُتُوفُ مِنْ كَثَبٍ فَخَالَطَهُ بَثٌّ لَا يَعْرِفُهُ وَنَجِيٌّ
هَمٌّ مَا كَانَ يَحْدُهُ؛

در آن هنگام که در سایه زندگی (پر ناز و نعمت و) غفلت‌زا، آنها به دنیا و دنیا
به آنها می‌خندید، ناگهان روزگار با خارهای آلام و مصائب، آنان را درهم کوبید،
گذشت روزگار، نیرویشان را درهم ریخت، مرگ از نزدیک به آنان نظر افکند، غم
و اندوهی که از آن آگاهی نداشتند با آنها در آمیخت و غصه‌های پنهانی که حتی
خیال آن را نمی‌کردند در وجودشان راه یافت.

واژه‌شناسی:

عَيْشٍ غَفُولٍ: از ریشه غفل و بر صیغه مبالغه فعول است، به معنای بسیار غفلت‌زا.

وَطِئَ: گام نهادن،^۱ لگد مال کردن.^۲

حَسَكَهُ: خاری پردرد و چسبنده.^۳

الْحُتُوفُ: جمع حتف به معنای مرگ.^۴

كَثَبٍ: نزدیکی و قرب.^۵

بَثٌّ: رسیدن و فرا گرفتن غم و اندوه بر نفس و جان آدمی.^۶

۱. ترجمه مفردات راغب، ماده وطيء.

۲. فرهنگ ابجدی عربی فارسی، ماده وطيء.

۳. لسان العرب، ماده حسك.

۴. کتاب العين، ماده حتف.

۵. مفردات الفاظ قرآن، ماده کتب.

۶. ترجمه مفردات راغب، ماده بث.

نَجِيٌّ هُمْ: از نجوا کردن به معنای غم و اندوه درونی.
در دو فصل پیشین، سخن از برزخ و سختی‌های آن بود، و سخن در این فصل، از حالات میت در زمان احتضار، هنگام مرگ، و سختی‌ها و شداید مرگ است.

در جست و جوی فرصتی مناسب!

نخستین پیامی که در بطن این سخن نهفته است، این است که همواره از فرصت‌هایی که پیش‌رو داریم، بهره برده و هرگز در انتظار فرصت مناسب ننشینیم که چنین اندیشه‌ای، یکی از ترفندهای ابلیس در گمراه کردن بشر و بازداشتن آنان از انجام کارهای خیر است. برای مثال: فرد گنهکار، در انتظار زمان مناسبی است که توبه کرده و از گناهان خود دست بشوید؛ دیگری مترصد فرصتی است که توفیق نماز شب، مطالعه، تألیف، هدایت و... به او روی آورد. اما باید دانست که فرصت مناسب هرگز فرا نمی‌رسد و هر زمان، شرایط و مشکلات خاص خود را داراست. گذر زمان نه تنها گره از کار آدمی نخواهد گشود که بر مصایب و گرفتاری‌های وی خواهد افزود. از این رو، شایسته است که نیت‌های خیر خود را در سریع‌ترین زمان ممکن عملی سازیم و هرگز آن را موکول به فرا رسیدن زمان مناسب ننماییم که فرصت مناسب، زاییده تلاش و خواست و اراده است، نه گذر زمان. نمونه‌ی زیر، شاهد گویایی بر این مسأله می‌باشد:

شخصی همواره شرایط خود را برای مطالعه نامناسب می‌دانست، کوچکی و شلوغی منزل، مشاغل فراوان و عدم بهره‌مندی از فضای کافی، این‌ها را در وی پرورانده بود که تنها با برخورداری از فضایی مستقل و مجهز، امکان مطالعه برای وی فراهم خواهد شد. او پس از سالها تلاش، کتابخانه مستقل و بسیار مجهزی برای خویش بنا نمود، اما لحظه ورود به کتابخانه، غمی بزرگ بر سینه‌اش سنگینی کرد به گونه‌ای که توان مطالعه را از او ستاند.

نکته‌ی دیگری که در این داستان بدان اشارتی شده، غفلت‌زایی نهفته در اوج

نعمت و مستی و شادی است. نگرش بسیاری از ما این است که مصیبت و سختی، وسیله‌ای برای آزمون و محک زدن است؛ این نگرش اگر چه صحیح است اما باید به این نکته نیز توجه داشت که نعمت و فراخی زندگی نیز، وسیله دیگری برای محک زدن آدمی می‌باشد: چه بسیار افرادی که به گاه نیاز و تنگدستی، به یاد پروردگارند، اما در فراخی خوان و عیش و مستی، خدا را فراموش کرده و به طغیان می‌گیرند. افرادی که نعمت را ابزاری برای گناه قرار می‌دهند، در شکر زبانی و عملی الطاف پروردگار کوتاهی می‌کنند و توانگری را ناشی از ذکاوت و تلاش و پشتکار خود می‌دانند، آفت زدگانی مست نعمت و جاهلانی دربند غرور خویش‌اند. خنده انسان به دنیا، کنایه از خوش گذرانی است، و خنده دنیا به او مجاز از روی آوردن دنیا به چنین شخصی؛ چرا که وی تمام هم و غم خود را مصروف بهره مندی از نعمت‌های فانی دنیا نموده و آخرت خویش را فدای لذت‌هایی پوچ و ناپایدار کرده است. عیش غفول اشاره به غفلت فراوانی دارد که زاییده خوش گذرانی‌هاست.

از این رو پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، نعمت کافی و به اندازه را برتر از وفور نعمتی دانسته‌اند که به طغیان شخص بینجامد: رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه تعدادی از یاران خود، بر شترچرانی گذر کردند؛ شخصی را فرستادند تا قدری شیر بگیرد. شتربان گفت: آنچه در پستان شترهاست برای صبحانه قبیله و آنچه در ظرف‌هاست برای شام آنهاست و مورد نیاز خودمان. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: خدایا مال و فرزندانش را زیاد کن.

سپس به گوسفند چرانی برخورد کردند. شخصی را فرستادند مقداری شیر از او بگیرد. چوپان گوسفندها را دوشید و هر چه بدست آمد در ظرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ریخت؛ گوسفندی نیز برای آن بزرگوار فرستاد و عرض کرد: «شیری که در نزد ما بود، همین مقدار است و اگر بیش از این نیاز دارید، می‌توانیم برایتان آماده کنیم.»

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: خدایا او را به قدر کفاف روزی ده. یکی از اصحاب عرض کرد: یا رسول الله! برای کسی که جواب منفی داد دعایی نمودید که همه ما آن دعا را دوست داریم، ولی برای کسی که حاجت شما را برآورد، دعایی نمودید که هیچ کدام از ما آن را دوست نداریم. پیامبر ﷺ فرمودند: «آنچه کم باشد و کفایت کند، بهتر است از آنچه زیاد باشد و دل انسان را از یاد خدا باز دارد.» سپس فرمودند: «خدایا به محمد و آل محمد به قدر کفاف روزی عطا کن.»

به هر روی غرور و مستی نعمت را نیز دوامی نیست، و دیری نمی پاید که دنیا، چهره دیگری را از خود برای آنان به نمایش می گذارد: «إِذْ وَطِئَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَكُهُ؛ روزگار خارهای پردرد خود را به آنان نشان داد» حسک کنایه از دردها، گرفتاری ها و بیماری هایی است که به وی روی می آورد و تلخی و درد و غم را جایگزین شادی و بی خبری و غفلت می کند.

گذشت زمان و فرسودگی و تحلیل قوا

از دیگر سو، گذر زمان و افزایش عمر، سبب می شود که اعضای بدن رفته رفته فرسوده شده و توان آدمی به تدریج رو به تحلیل رود. از این رو، بیماری ها، راهی به سوی بدن شخص یافته و سیر نزولی انسان، در دفتر حیات آغاز می گردد. تحلیل توانمندی ها، تنها به بدن آدمی اختصاص ندارد، بلکه روان و اعصاب انسان نیز دستخوش ضعف و ناتوانی شده، تحمل دردها بر وی دشوار می گردد، و اندوهی نا آشنا قلب او را درهم می فشارد. این دو عبارت (بَثُّ لَّا يَعْرِفُهُ - نَجِي هُمْ مَا كَانَ يَجِدُهُ) نشانگر غم و اندوهی است که با مشاهده نشانه های مرگ، در شخص به وجود می آید و نزدیک شدن مرگ را احساس می کند.

نگرش فرشته مرگ به آدمی

حتوف جمع حتف است که به معنای مرگ می باشد. بیان مرگ به شکل جمع، شاید به دلیل وفور و گوناگونی اسباب و عوامل مرگ است و کاربرد واژه نظر به

معنای نگرستن، شاید از آن روست که نظر و نگرستن به چیزی، به معنای توجه به آن چیز می‌باشد. در این سخن مرگ بسان یک شکارچی انگاشته شده است که نگاه خود را بر روی صید تیز می‌کند تا در فرصتی مناسب آن را طعمه خود نماید.

در روایتی اشاره شده است که فرشته مرگ، در شبانه روز ۵ بار به هر خانه می‌نگرد، تا آنان را که اجلشان فرارسیده شناسایی کند و روحشان را قبض نماید.^۱ نگرش فرشته‌ی مرگ به آدمیان، در اوقات نمازهای یومیه است و چون ملک الموت شخص را از کسانی بیابد که بر زمان نماز، محافظت می‌نموده، شهادتین را به وی تلقین می‌نماید.^۲

دو حکایت تاریخی ذیل، جریان‌های گویایی در توصیف ناگهانی بودن مرگ است:

۱- درگذشت پس از سه روز

یکی از حاکمان ستمگر عباسی، امام هادی علیه السلام را به ولیمه‌ای دعوت کرد. چون امام علیه السلام وارد شدند، تمام اهل مجلس به احترام و تکریم ایشان سکوت کردند؛ جوانی در مجلس بود که حریم امام را پاس نداشت و هم چنان به پرگویی و خنده ادامه داد. امام علیه السلام به وی رو کرده، فرمودند: آیا چنین می‌خندی و از یاد خدا غافل می‌شوی، حال آن که تا سه روز دیگر از اهل قبور خواهی بود! جوان ساکت شد. راوی می‌گوید: با خود گفتیم ببینیم چه خواهد شد تا دلیلی (بر صدق او) باشد. روز بعد جوان بیمار شد و پس از سه روز درگذشت.^۳

۲- در آرزوی روزی به دور از غم

یزید بن عبدالملک همراه با معشوقه‌اش، حبابه، در زمینی در شام فرو آمده، رو به حاضران گفت: چنین می‌پندارند که امکان ندارد شخصی، یک شبانه روز را بدون

۱. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۸۸.

۲. الکافی، ج ۳، ص ۱۳۶.

۳. بهج الصباغة في شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۲۵۶.

آنکه آزرده خاطر شده، به علتی ملول گردد به سر برد. من می‌خواهم این ادعا را تجربه نمایم (و روزی را بی‌هیچ اندوه به سر برم)؛ فردا هیچ نامه‌ای را به من نرسانید و هیچ خبری را به من ابلاغ نکنید؛ سپس خود با معشوقه‌اش خلوت کرد. غذایی تدارک دیدند که تناول کنند، حبابه اناری خورد، حبه‌ای از آن گلوگیرش شد و به همان سبب درگذشت. یزید تا سه روز اجازه تدفین وی را نداد؛ تا آن که بدنش متعفن شد. اطرافیانش زبان به ملامت وی گشودند، تا آن که اجازه تدفین وی را صادر کرد؛ سپس بر گور وی نشست و پانزده روز بیش نگذشت که خود نیز درگذشت و در کنار وی دفن شد.^۱

۱. بهج الصباغة في شرح نهج البلاغة، ج ۱۱، ص ۲۵۷-۲۵۸.

فصل دردمندی...

وَتَوَلَّدَتْ فِيهِ فِتْرَاتٌ عِلَلٍ أَنْسَ مَا كَانَ بِصِحَّتِهِ فَفَزَعَ إِلَى مَا كَانَ عَوْدَهُ الْأَطْبَاءُ مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ وَتَحْرِيكِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ فَلَمْ يُطْفِئِ بَارِدٍ إِلَّا ثَوَّرَ حَرَارَةً وَلَا حَرَّكَ بِحَارٍ إِلَّا هَيَّجَ بُرُودَةً وَلَا اعْتَدَلَ بِمُمَازِجٍ لِتِلْكَ الطَّبَائِعِ إِلَّا أَمَدَّ مِنْهَا كُلَّ ذَاتٍ دَاءٍ؛
و در حالی که شدیداً به سلامت و تندرستی انس داشت بیماریها در پیکرش تولد یافت، در این هنگام هراسان، به آنچه پزشکان او را عادت داده و آموخته بودند که گرمی را با سردی، و سردی را با گرمی درمان کنند روی آورد که بی نتیجه بود زیرا، داروی سردی، گرمی را علاج نکرد، و آنچه برای گرمی بکار برد، سردی را بیشتر ساخت، و ترکیبات و اخلاط مزاج را به اعتدال نیاورد، جز آنکه آن بیماری را فزونی داد.

واژه شناسی:

ثَوَّرَ: به هیجان در آمدن.^۱

حَرَّكَ: برانگیختن و تحریک کردن.^۲

هَيَّجَ: برانگیختن و هیجان زده شدن.^۳

مُمَازِجَ: در هم آمیخته و مزج شده.

أَمَدَّ: گسترش و زیاد شدن.^۴

دَاءٍ: هر نوع بیماری ظاهری و باطنی.^۵

در بحث گذشته به دو مورد از سختی‌هایی که در پایان زندگی، گریبانگیر آدمی

۱. فرهنگ ابجدی عربی فارسی، ماده ثور.

۲. فرهنگ ابجدی عربی فارسی، ماده حرک.

۳. فرهنگ ابجدی عربی فارسی، ماده هیج.

۴. اقتباسی از قاموس قرآن، ماده مدد.

۵. کتاب العین، ماده دوء.

خواهد شد، اشاره کردیم که عبارت بود از: تحلیل رفتن توانایی بدن و سستی آن، پریشان خاطری و ناراحتی روح و روان و در نتیجه غم و اندوه و افسردگی. ویژگی سوم، بیماری‌هایی است که گاه و بیگاه، میهمان شخص می‌شود و به علت ضعف بدن و روان، بازیابی سلامتی دوران طولانی‌تری به طول می‌انجامد. فترات جمع فتره به معنای زمان است، و شاید دلالت بر بیماری‌هایی داشته باشد که هر از چند گاهی، به سراغ شخص می‌آید. دوره زندگی آدمی را می‌توان به سه بخش تقسیم نمود:

دوران توانمندی بدن، که در این دوره اکثر غذایی که شخص مصرف می‌کند، جذب بدن شده و به افزایش توان و نیروی وی می‌انجامد. این دوره را تا پایان سی سال شمسی ذکر کرده‌اند که مرحله جوانی است. در مرحله دوم، بدن آن چه را دریافت می‌کند، مصرف کرده و دیگر قابلیت ذخیره سازی مواد غذایی را ندارد که تا پایان شصت سالگی می‌باشد؛ در مرحله سوم بدن قادر به مصرف همه مواد دریافتی نیست و بخشی از مواد بی آن که به بدن سود رساند، دفع می‌شود و رفته رفته بر ضعف جسمانی افزوده می‌گردد؛ در این دوران فرسایش بدن و پیری آغاز می‌شود و گذر زمان، سیر سریع روند کهولت را افزایش می‌دهد، طراوت و تندرستی از وجود فرد رخت بر بسته و به انواع بیماری‌ها مبتلا می‌گردد، پس هر چه می‌کوشد تا بار دیگر سلامت خود را بازیابد بیهوده است و هیچ درمانی به روی او کارگر نیست.

طب سنتی

انسان برای راندن بیماری، به راهکارهایی که مورد توصیه و تأکید پزشکان قرار گرفته است، متمسک می‌شود. در سخن حضرت، به تعدیل مزاج‌های چهارگانه در بدن که یکی از موضوعات مهم در طب سنتی است، اشاره شده است. این چهار مزاج عبارتند از: گرمی و سردی، رطوبت و خشکی. حارّ به گرمی و قارّ به سردی اشاره دارد. نام گذاری سردی به قار از آن روست که قار به معنای استقرار یافتن است^۱ و سردی، بر خلاف گرمی که ایجاد هیجان می‌کند، در بدن سکون و

۱. توضیح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۶۳.

خمودگی می‌آفریند؛ از این رو از واژه تحریک کردن، برای دفع آن استفاده شده: (تَحْرِيكُ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ)، و چون مزاج گرم، سبب هیجان است، برای درمان آن با سردی، از واژه تسکین نمودن بهره برده شده: (مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ). هم ایجاد هیجان و حرارت در بدن و هم سرد شدن طبع آدمی هر دو بیماری‌زاست؛ بدن باید در حد متعادل باشد و شخص با بروز بیماری، سعی کند که هیجان گرمی را با خوردن سردی فرو بکاهد و سردی بدن را با خوردن گرمی اصلاح کند.

این نوع درمان در صورت همکاری بدن کارساز است، و بدن زمانی قادر به همکاری برای دفع بیماری است که از توانایی کافی بهره مند باشد. توان بدن را به زاد و توشه، و بیماری را به مسیر و راه تشبیه کرده‌اند که اگر توان بدن در نیمه مسیر درمان تمام شود، درمان نیز به پایان نخواهد رسید.

کهولت سن موجب می‌گردد که بدن به علت ضعف و رنجوری، توان همکاری را در پروسه درمان نداشته باشد؛ از این رو شخصی که مزاج گرم بر او غلبه کرده، تناول سردی سبب می‌شود گرمی هیجان بیشتری پیدا کند، چرا که تعارض طبیعت بدن با آن دارو سبب هیجان حرارت می‌شود. تحریک با گرمی نیز، سبب هیجان سردی و ازدیاد بیماری می‌گردد. بنابراین پناهنده شدن به دارو، نه تنها سبب اعتدال مزاج نمی‌شود، بلکه سبب می‌شود که بیماری، افزایش یابد.

در روایتی بیان شده است که چون خدای تبارک و تعالی اراده نمود حضرت آدم عليه السلام را بیافریند، فرمود:

من بدن وی را از چهار چیز ترکیب نمودم که به صورت وراثت در نسل او باقی خواهد ماند و تا روز قیامت در بدن آنان خواهد بود: رطوبت و خشکی، و گرمی و سردی. این بدان دلیل است که من وی را از خاک و آب، و نفس و روح آفریدم: خشکی بدن از خاک، رطوبت آن از آب، گرمی آن از نفس و سردی آن به سبب روح است. سپس در بدن، چهار چیز آفریدم که قوام بدن بدان است و هیچ یک جز با

دیگری استوار نگردد: سودا و صفرا و دم و بلغم. تسکین دهنده خشکی را در سودا، تسکین دهنده رطوبت را در صفرا، تسکین حرارت را در دم و تسکین سردی را در بلغم قرار دادم.^۱

اگر این چهار مزاج در بدن آدمی در حالت متعادل باشد، از توان جسمی و سلامتی بهره مند است، اما اگر هر یک از این امور در بدن زیاد یا کم شود، به همان اندازه بدن بیمار می شود.

البته باید گفت که مصرف هر یک از این موارد، به خودی خود سبب رفع بیماری نمی شود، بلکه تقویت بدن، آدمی را برای راندن بیماری یاری می کند؛ اما زمانی که اجل آدمی رسیده باشد، این درمان نه تنها کارساز نیست، بلکه نتیجه معکوس داده و به ازدیاد بیماری می انجامد.

از قضا سرکنگین صفر فزود روغن بادام خشکی می نمود

۱. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۱۰.

پريشان حالي خويشان و دوستان

حَتَّىٰ فُتِرَ مُعَلِّلُهُ وَ ذَهَلَ مُمَرِّضُهُ وَ تَعَايَا أَهْلُهُ بِصِفَةِ دَائِهِ وَ خَرَسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِينَ عَنْهُ وَ تَنَازَعُوا دُونَهُ شَجِيًّا خَبَرٍ يَكْتُمُونَهُ فَقَائِلٌ يَقُولُ هُوَ لِمَا بِهِ وَ مَمَّنْ لَهُمْ إِيَابَ عَاقِبَتِهِ وَ مُصِبرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ يُذَكِّرُهُمْ أَسَى الْمَاضِينَ مِنْ قَبْلِهِ؛

تا آنجا که تسلی دهنده‌اش سست، و پرستارش به غفلت گرائید، و خاندانش از توصیف بیماریش ناتوان شدند و از پاسخ سائلان در مورد بیماری او عاجز ماندند، و در باره همان خبر حزن آوری که از او کتمان می‌نمودند در پیش او به گفتگو پرداختند: یکی می‌گفت: تا هنگام مرگ به همین وضع باقی است (و با همین بیماری از دنیا می‌رود)، دیگری آرزوی بازگشت بهبودیش را داشت، سومی آنان را به شکيائي در فقدانش دعوت می‌کرد و گذشتگان را به یادشان می‌آورد.

واژه شناسی:

فُتِرَ: اصل فتر چنانکه طبرسی فرمود بمعنی انقطاع از جدیت در کار است. راغب فتور را سکون بعد از حدت، نرمی پس از شدت و ضعف بعد از قوت گفته است.^۱
ذَهَلَ: غافل شدن، فراموش کردن.^۲

تَعَايَا: عی بالامر به معنای عاجز شدن از کاری است.

خَرَسُوا: لال و گنگ شدن.^۳

مَمَّنْ لَهُمْ: تمنی و آرزو کردن.

إِيَابَ: بازگشت. (إِيَابَ عَاقِبَتِهِ: بازگشت سلامتی و تندرستی).

۱. قاموس قرآن، ج ۵، ص ۱۴۶.

۲. کتاب العین، ماده ذهل.

۳. فرهنگ ابجدی عربی فارسی، ماده خرس.

اُسی: جمع اسوه، آن چه که انسان به عنوان اسوه نگاه می کند و در نتیجه تسلی و آرامش می یابد.

این بخش از خطبه، تصویری از حالات خانواده بیمار و اطرافیان و دوستان او را به تصویر کشیده است.

سرانجام، وضعیت بیمار به گونه ای می شود که شخص معلل، از علت یابی بیماری او باز می ماند. (عَلَّل) به معنای مشغول شدن به کاری است،^۱ و معلل را برخی به معنای کسی دانسته اند که سعی می کند بیمار را از توجه به بیماری بازدارد،^۲ ابن میثم در شرح خویش، آن را به طیب معنا کرده است.

فتور نیز به معنای ضعف و سستی است، یعنی پزشک، یا شخصی که بیمار را دلداری می داد، از علت یابی مشکل او باز می ماند (حَتَّى فَتَرَ مُعَلِّلُهُ). ممرض یعنی کسی که بر آوردن خواسته های بیمار و پرستاری او را بر عهده دارد، به علت طولانی شدن دوران بیماری، از پرستاری خسته شده و دست از کار می کشد. معمولاً در ابتدای بیماری، خانواده بیمار توجه زیادی به او دارند، اما چون بیماری به درازا کشد و از بهبود او ناامید شوند، توجه آنان کمتر خواهد شد (وَذَهَلَ مُمَرِّضُهُ).

خانواده وی نیز، از توصیف بیماری، عاجز و ناتوان شده و در پاسخ به سؤال پرسش گرانی که حال او را جویا می شوند، گنگ و خاموش می مانند، لال بودن در این سخن استعاره از سکوت است. آنان به علت عدم آگاهی از نوع بیماری و طولانی شدن مدت آن، پاسخی برای پرسشگران ندارند لذا خاموش می مانند. چرا که نه می توانند ادعا کنند که بهتر است، و نه دلشان راضی می شود که شدت بد حالی او را آشکار کنند (وَتَعَايَا أَهْلُهُ بِصِفَةِ دَائِهِ وَخَرَسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِينَ عَنْهُ).

در انتخاب پزشک، یا تغییر آن، یا تغییر داروهایی که مصرف می شود، با یکدیگر اختلاف نظر پیدا می کنند، اما سخن گفتن آنان در نجوا و در غیاب بیمار است، چرا

۱. الدرة النجفية، ص ۲۵۳.

۲. منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (الخوئي)، ج ۱۴، ص ۲۴۰.

که به خاطر آرامش روح و روان بیمار، از اینکه در جریان قرار بگیرد، دوری می کنند. چه بسا که اگر بیمار از شدت بیماری خود آگاه شود، دچار یأس و ناامیدی شده، روند پیشرفت بیماری شدت گیرد (وَتَنَازَعُوا دُونَهُ شَيْءٌ خَيْرٌ يَكْتُمُونَهُ).

دوستان و اطرافیان بیمار نیز چند گونه اند:

گروه اول کسانی هستند که بیماری وی را، امارت و نشانه های مرگ می دانند. عبارت (هُوَ لِمَا بِهِ) را دو گونه تفسیر کرده اند:

الف) کسانی که می گویند: او با این حال و مرضی که دارد، از دنیا خواهد رفت. تو گویی او طعمه مرگ است و او را از این فرجام گریزی نیست.

ب) عده ای دیگر این عبارت را چنین تفسیر کرده اند: یعنی او در همان حالی که بوده، هست و بیماری اش بهبود نیافته است.^۱

گروه دوم افرادی هستند که خانواده بیمار را امیدوار کرده و بازگشت سلامتی اش را امید می دهند، برای مثال می گویند که افراد دیگری به همین بیماری گرفتار شده و سلامت خود را باز یافته اند؛ (وَمَنْ لَهُمْ إِيَابَ عَافِيَةٍ).

گروه سوم، افرادی هستند که پیش از آنکه عمر بیمار به سر رسد، اطرافیان بیمار را بابت مرگ احتمالی وی دلداری و دلجویی می دهند؛ آنان با سخن گفتن در مورد صبر و اجر صابرین، و اینکه کوچیدن از این دنیا، واقعیتی است غیر قابل گریز و با یادآوری درگذشتگان سعی در آن دارند که صبر و تسلیت را به بازماندگان تلقین کنند؛ (وَمُصَبِّرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ يُذَكِّرُهُمْ أَسَى الْمَاضِينَ مِنْ قَبْلِهِ) اسی جمع اسوه است و به لزوم تاسی گرفتن از اولیای صالحین، در فقد عزیزانشان اشاره دارد.

طبیعت دنیا، گذر کردن است: اگر چه آدمی به دلیل غریزه «حب البقاء» همواره در اندیشه آن است که خود و عزیزانش، عمر طولانی تری داشته باشند، اما این خواسته، با طبیعت دنیا که فانیت و ناپایدار، هم خوانی ندارد. از این رو هر چه عمر آدمی طولانی شود، بالاخره روزی باید از این دیار کوچ کند.

۱. منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (الخوئي)، ج ۱۴، ص ۲۴۱.

همچون زندگانی ما در جهان پیشین، که مقطعی و گذارا بود و روزی از آن جهان، به مرحله و جهان بعدی منتقل شدیم، انتقال از این سرا نیز حقیقتی غیر قابل گریز است. پس چه بهتر که با تصحیح بینش خود نسبت به دنیا و حقیقت آن، در برابر قضا و قدر الهی سر تسلیم فرو آورده و در برابر نزول بلاها و فقدان عزیزان، صبوری در پیش گیریم و به بزرگانی تأسی نماییم که در مرگ عزیزانشان، انا لله می گفتند. گویند شخصی اعرابی سه فرزند خود را در یک روز از دست داد. چون از دفن آنان فارغ شد، به مجلس خویش بازگشت و به سخن پرداخت، گویی هیچ اتفاقی رخ نداده است. وی را ملامت کردند، گفت: نه آنان در مرگ یکه تازند، نه من در مصیبت تنها و نه در ناله و جزع و فزع سودیست؛ پس ملامت شما از چه روی است؟ نیز نقل شده که یکی از علما، فرزند خویش را از دست داد، اما بی توجه به فقدان پسر، در درس حضور یافت و در پاسخ به افرادی که به ایشان گفتند: شما در مصیبتید؛ فرمود: فرزند من از منزلی به منزلی بهتر کوچیده، و من نیز به آن منزل خواهم کوچید. (پس جزع و بی تابی از چه روی؟)

پیک اجل در رسید ساخته کن راحله...

فَبَيْنَا هُوَ كَذَلِكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا وَتَرْكِ الْأَحِبَّةِ إِذْ عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ مِنْ
غُصَصِهِ فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِدُ فِطْنَتِهِ وَ يَبَسَتْ رُطُوبَةُ لِسَانِهِ فَكَمَّ مِنْ مُهِمٍّ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ فَعَيَّ
عَنْ رَدِّهِ وَ دُعَاءِ مُؤَلِّمٍ بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامَ عَنْهُ...؛

در همین حال که وی در شرف مفارقت دنیا و ترک دوستان بود، ناگهان
عارضه‌ای گلوگیرش شد، که فهم و درکش در حیرت افتاد و زبانش به خشکی
گرائید. چه وصایای لازم و مطالب مهمی که پاسخ آنها را می‌دانست اما زبانش از
گفتن آنها بازماند، و چه سخنان دردناکی که می‌شنید و خود را به ناشنوایی می‌زد..

واژه شناسی:

غُصَصِهِ: جمع غصه و به معنای آن چه گلوگیر شود.

نَوَافِدُ: جمع نافذ به معنای نفوذ کردن است، فرو رفتن از جایی و خارج شدن از
سوی دیگر.

فِطْنَتِهِ: هوشیاری.

يَبَسَتْ: خشک شدن.

فَعَيَّ: عاجز و ناتوان شدن.

فَتَصَامَ: خود را به ناشنوایی زد.

بیمار در همان حال باقی می‌ماند، تا زمانی که بر دو بال فراق دنیا، و ترک
دوستان، راه خویش را به زندگی ابدی آغاز می‌نماید؛ در اینجا وی به پرنده‌ای تشبیه
شده است که آماده پرواز و کوچیدن از جایی به جای دیگر است. غصص جمع
غصه و به معنای غم و اندوه‌هایی است که به یکباره گلوگیر او شده و از هر سو او را

احاطه می‌کند.

افسوس بر عمر بر باد رفته، افسوس بر ساعت‌هایی که به عصیان گذشت، افسوس بر لحظه‌هایی که غافلانه زیست، اندوه از مالی که از حرام کسب نمود و اکنون، در دست وارثان است و پاسخ‌گویی به حسابی سخت بر دوش اوست؛ غصه بر مالی که به حلال کسب نمود، اما در انفاق آن در خیرات کوتاهی کرد و اکنون دستش از هر کار خیری، هر چند کوچک، کوتاه و عاجز گردیده؛ افسوس بر فرزندی که به دنیایشان رسیدگی کرد و از تربیت صحیح و اسلامی آنان غافل بود. آری! در آن لحظات سخت، تصاویر زندگانی انسان سلسله وار از برابر دیدگان وی گذشته و او بر تک تک ثانیه‌ها و فرصت‌های بر باد رفته افسوس می‌خورد..

اما غم و اندوه را چه سود؟ چرا که دریچه‌های ارتباطی او با دنیا بسته می‌شود. منظور از «نوافد» دریچه‌هایی است که آدمی افکار خود را از آن طریق به بیرون منتقل می‌کند. که در آن هنگام بسته می‌شود و راه ارتباطی او با اطرافیان، قطع می‌گردد.

نه توان عمل خیری دارد و نه نیرویی برای سفارش به کار نیک. چرا که زبان او خشک شده و دیگر قادر به تکلم نیست.. سخن اطرافیان خود را می‌شنود، اما توان پاسخ‌گویی ندارد. در یک لحظه، تمام توانمندی‌ها از او ستانده می‌شود و از بازگویی توصیه‌ها و سخنان آخر خویش عاجز می‌ماند. ابن ابی الحدید می‌گوید: کسی را دیدیم که در زمان احتضار، اشاره‌ای داد، فهمیدیم که کاغذ و دوات می‌طلبد. برایش حاضر کردیم قلم را به دست گرفت اما نتوانست بنویسد و جز خطوطی ناخوانا و غیر قابل فهم، چیزی ترسیم نمود و از دنیا رفت.^۱ آری! فرصت چون به پایان رسد، حتی لحظه‌ای درنگ ممکن نیست.

اگر چه مرگ، پایان زندگی دنیا و آغاز فصلی جدید در زندگی برزخی آدمی است و با مرگ تمام فرصت‌های عمل گرفته می‌شود، اما لطف خدا به اندازه‌ای بر

۱. شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، ج ۱، ص ۱۶۷.

بندگان فراوان است که راهی را برای آنان باز گذارده تا رشته پیوندی با دنیا داشته باشند، و آن راه، وصیت است.

وصیت، رشته‌ی پیوند

وصیت از ریشه (وص ی) و به معنای وصل کردن دو چیز است. نام گذاری وصیت بدین نام شاید از آن روست که رشته پیوند میان رفتگان با دارایی‌های خود در دنیا را برقرار می‌کند، بدین ترتیب که شخص اجازه دارد نسبت به ثلث اموال یا ممتلكات خویش وصیت نماید تا پس از مرگ وی، در امور خیریه به کار گرفته شود.^۱ در زمان حیات، آدمی در تمام ملک و دارایی خویش حق تصرف دارد، ولی پس از مرگ این دارایی‌ها به ارث می‌رسد، اما می‌توان پیش از مرگ در ثلث آن وصیت کرد تا در جهتی خاص، برای مثال ساخت مسجد، حسینیه، بیمارستان یا ترویج کارهای فرهنگی و... هزینه شود.

اهمیت وصیت به اندازه‌ای است که رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

مَا يَنْبَغِي لِأَمْرٍ مُسْلِمٍ أَنْ يَبْتَئَ لَيْلَةً إِلَّا وَصِيَّتُهُ تَحْتَ رَأْسِهِ^۲؛

برای هیچ مسلمانی سزاوار نیست شب هنگام مگر آنکه وصیت نامه‌اش زیر سرش باشد.

سفارش به نوشتن وصیت، تنها برای سالمندان و بزرگسالان نیست، بلکه همه اعم از پیر و جوان را در بر می‌گیرد و یکی از مستحبات به شمار می‌رود.

امام صادق ع در سخنی وصیت را یکی از نعمت‌های الهی بیان می‌کنند:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ: ابْنُ آدَمَ تَطَوَّلْتُ عَلَيْكَ بِثَلَاثٍ: ... وَجَعَلْتُ لَكَ نَظْرَةً عِنْدَ مَوْتِكَ فِي ثُلُثِكَ فَلَمْ تُقَدِّمْ خَيْرًا^۳؛

خدای تبارک و تعالی به آدمی وحی می‌کند: ای فرزند آدم، با سه نعمت بر تو منت گذاردم: ... به تو فرصت دادم که پس از مرگت، حق تصرف در ثلث اموال خویش را

۱. دریافتی از عالم الآخره، الوصیه.

۲. مکارم الأخلاق، الطبرسی، ص ۳۶۲.

۳. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۸۱.

داشته باشی، اما از این راه نیز بهره نبردی و خیری پس نفرستادی.

هر چند وصیت، یکی از نعمت‌های بزرگ به شمار می‌رود، اما اگر آدمی عقل را چراغ راه خویش قرار دهد، از منزلگه ابدی خود غافل نشده و خود در فکر زیبا سازی آینده خویش خواهد بود. چرا بی‌زاد و توشه، بار سفر بندیم و در انتظار بنشینیم از ما یادی کنند و به روح ما هدیه‌ای نثار کنند؟

گویند شخصی به مسجدی رفت، امام جماعت در مورد تاریخچه مسجد به وی گفت: دلیل ساخت این مسجد آن است که تاجری، به خادم خویش پولی داد تا مقداری انگور بخرد و به منزل ببرد، چون به منزل رفت، درخواست نمود مقداری از آن انگور برایش بیاورند؛ ولی به وی گفته شد: همه آن را خانواده تناول کردند. مرد بی آن که سخن گوید، از منزل خارج شد. به بهترین نقطه شهر رفت و قطعه زمینی خرید؛ سپس نزد استاد کاری رفت و از وی تقاضا کرد که در همین لحظه دست به کار شده و مسجدی را بنا کند و به خانه بازگشت. چون به منزل رسید، خانواده گفتند: کجا رفتید؟ وی در پاسخ گفت: امروز درسی بزرگ گرفتم؛ شما برای من حتی حبه‌ای انگور نگذاشتید، چگونه پس از مرگم به یادم خواهید بود؟ پس نیک‌تر آن که خود به فکر خود باشم و تا زنده ام ثروتم را در آباد سازی آخرت خویش به کار گیرم. بدین ترتیب مسجدی ساخته شد که امروزه چهارصد سال از عمر آن می‌گذرد.

پس تا زمانی که نعمت حیات را از ما نستانده اند و مادامی که سر رشته امور به دست ماست، به فکر قرارگاه ابدی خویش باشیم. اگر خود در اندیشه فردای خویش نیستیم، چه توقع بود که دیگران به فکر ما باشند؟

شخصی در عالم خواب گفته بود: نیاز ما به خیرات شما، از لقمه نانی که برای سگی می‌افکنید، بیشتر است. نوری که از پیش می‌فرستیم، بسی پر ارزش‌تر از نوری است که از پس، برای ما فرستاده می‌شود و عمل نیکی که آدمی در این دنیا انجام می‌دهد، بسی سودمندتر از خیراتی است که پس از مرگ به روح او اهدا می‌شود.

روایت شده است شخصی از انصار، انباری از خرما داشت؛ وصیت نمود که پیامبر اکرم ﷺ با دست مبارک خود تمام خرمای موجود را میان نیازمندان تقسیم کنند. پس از درگذشت او، پیامبر تمام آن انبار را به دست خود صدقه دادند، زمانی که انبار خالی شد و تنها خرمایی نیمه خراب باقی ماند، حضرت به خرما اشاره نموده، فرمودند: اگر این شخص این خرما را در زمان حیات خود و به دست خود صدقه می داد، برای او بسی بهتر از این انبار خرما بود که من با دست خود پس از او صدقه دادم.

گویند یکی از نیکان که در کربلای معلی می زیست، پس از شنیدن این روایت با خود اندیشید که اطعامی که پس از فوت من در مجلس ختم می کنند، خود انجام دهم تا ثواب آن بیشتر باشد. به همین جهت برای خود مجلس ختمی برقرار کرد و اطعام نمود و مراسم چهارم و سال را نیز به همین نحو برگزار کرد و پس از آن درگذشت.

این پنج روزه عمر عجب بود بی وفا

گوئی که برق سان و چو تیر از کمان گذشت

نور از پس یا از پیش؟

پسری همواره پدر خود را به کارهای نیک تشویق می کرد. پدر در واکنش به این تشویق ها می گفت: من هر چه خواستار انجام آن هستم، در وصیت نامه ام درج نموده ام. روزی در مسیری می رفتند، پدر فانوسی را به پسر داد تا به دست گرفته و مسیر را روشن سازد؛ فرزند فانوس را گرفته و در ورای پدر می رفت. پدر گفت: فرزندم! این گونه راه رفتن مسیر را روشن نمی کند، فرا روی من گام بردار تا من از نور فانوس بهره مند گردم پسر گفت: پدر! تو به من این گونه آموختی! نوری که پس باشد راه را روشن نمی کند، در آخرت نیز چنین است و هر که نور پیش فرستد، حالش بسی بهتر از کسی است که در انتظار نوری باشد که می فرستند.

چون شخصی خانه‌ای بخرد، به انتظار نمی‌نشیند تا دیگران به منزل او رفته و وسایل مورد نیاز را تدارک ببیند، بلکه خود در صدد تهیه وسایل مورد نیاز برمی‌آید. بنابراین هم چنان که ما در مسائل مادی و دنیوی چنین نمی‌کنیم، نسبت به منزلگاه آخرت نیز باید چنین اندیشه‌ای داشته و خود در صدد تهیه ملزومات آن باشیم. شیخ مرتضی انصاری، از مراجع بزرگ و عالقدری بود که عمر خود را به زهدورزی گذراند، در لحظات احتضار بود که دو عالم حضور یافتند. وی به آن دو گفت: شهادت دهید که تمام آن چه من در دنیا در ملکیت داشتم، چهار چیز بود: بقچه‌ای لباس، یک عصا، یک انگشتر و یک پوستین، این لباس‌ها اگر چه قدیمی هستند، اما تمیزند و هم اکنون، تا من زنده‌ام، آن را میان طلبه‌ها تقسیم نمایم، انگشتر و عصا را نیز به یکی از آن دو عالم، و پوستین را به عالم دیگر بخشید.^۱

۱. دریافتی از عالم الآخره، آیت الله سید رضا شیرازی، بخش «الوصیه».

آمد چو مرگ پیر و جوانی نمی کند...

مِنْ كَبِيرٍ كَانَ يُعْظَمُهُ اَوْ صَغِيرٍ كَانَ يَرْحَمُهُ؛

از شخص بزرگی که او را محترم می داشت و یا از کوچکی که به او ترحم می نمود.

دعاهایی که در این زمان از نزدیکانش می شنود و بر قلب او سنگین است..
بزرگ تری که وی را گرامی می داشت یا کوچک تری که بر او ترحم می کرد. این سخن اشارتی است بر این نکته که زندگانی هر شخص را نقطه پایانی است و هرگز بلندی و کوتاهی عمر ملاکی برای رخت بربستن از این دنیا نمی باشد. چه بسا افرادی که به اندازه ای پیر و ناتوانمند شده اند که هر آن در اندیشه مرگند، و چه بسا جوانان توانمند و پر شوری که در کمتر از آنی، به دلیل حادثه ای، به دیار باقی کوچ می کنند. به همین جهت نه تنها باید دز انجام نیکی ها کوتاهی نکرده و آن را به فردا موکول نکنیم، بلکه همواره در حال سرعت گرفتن و پیشی جستن از دیگران باشیم.

کس نداند عمر وی تا کی به پایان می رسد

کس نداند در کجا جانش به جانان می رسد

کس نداند در کدام قبری به سامان می رسد

کس نداند در جهنم یا به رضوان می رسد

عاقبت در دام می‌افتم ما...

وَإِنَّ لِلْمَوْتِ لَغَمْرَاتٍ هِيَ أَفْطَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَغْرَقَ بِصِفَةٍ أَوْ تَعْتَدِلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا؛

مرگ دشواری‌هایی دارد که هراس انگیزتر از آن است که بتوان در قالب الفاظ ریخت و یا اندیشه‌های مردم دنیا بتواند آن را درک نمایند.

واژه‌شناسی:

لَغَمْرَاتٍ: سختی‌ها و شداید.

أَفْطَعُ: فظیع‌تر و سخت‌تر.

در مقطع پایانی خطبه، سخن از آخرین مرحله زندگی شخص و حالات نهایی اوست. سخن از سختی‌ها و شدایدی است که نه وصف آن ممکن است و نه اهل دنیا قابلیت درک آن را دارند.

بشر در برقراری رابطه با دیگران، معمولاً سعی می‌کند از نمادها و سخنانی استفاده کند که برای آنان قابل درک است. برای مثال، ما هرگز با کودکی یک ساله، با زبان استاد دانشگاه سخن نمی‌گوییم، چرا که زبان ساده برای وی قابل درک است، نه دستور زبان پیچیده سطح دانشگاه. معادله‌های سخت و پیچیده فیزیک و هندسه و ریاضی برای شاگرد کلاس اول، قابل فهم نیست، حتی اگر استاد به روش‌های مختلف مسأله را تشریح و تبیین نماید.

مرگ نیز مسئله‌ای است بسیار پیچیده. معادله انتقال از یک جهان به جهانی دیگر. امری است که هرگز کسی تجربه‌ای شبیه آن نداشته که بتوان با تشبیه یا تمثیل، چگونگی آن را بیان کرد و وصف نمود. در بیماری‌ها یا دشواری‌های مختلف، از

آن جا که دیگران نیز ممکن است تجربه‌ای مشابه داشته باشند، وصف یا درک تا حدودی ممکن می‌باشد، اما حالات احتضار غیر قابل وصف است چرا که:
- کسانی که آن را درک کرده‌اند، دیگر توانایی برقراری ارتباط ندارند تا عمق مسأله را بازگو نمایند؛

- به دلیل آن که تجربه‌ای کاملاً جدید و متفاوت است، قابل توصیف نیست؛
- اگر هم امکان وصف آن وجود داشت، شنوندگان بی تجربه، به عمق آن هرگز پی نمی‌بردند.

آری؛ سختی‌های مرگ به اندازه‌ای است که حتی اگر وصف آن به گونه‌ای کامل، برای اهل دنیا بازگو شود، آن را نپذیرفته و تصدیق نمی‌کنند؛ همچون داستان خیالی و پوچی که برای عقل باورپذیر نیست. تَعْتَدِلَ به معنای راست و استوار شدن است، و عبارت فوق به این نکته اشاره دارد که سختی‌ها و شداید مرگ به حدی فزون از اندازه درک و فهم آدمی است که قابل استوار شدن و پذیرش با عقل نمی‌باشد و از آن جا که بشر هرگز تجربه‌ای در این زمینه نداشته، نمی‌تواند درک یا تصویری از چگونگی آن داشته باشد.

چگونگی و کیفیت این انتقال، زائیده و نتیجه یک عمر زندگی، و انتخاب‌های درست و نادرست، تصورات، تصدیق‌ها و عملکردی است که هر یک، ممکن است نقشی مثبت یا منفی در این خصوص داشته باشد.

آدمی هر چه توانگر باشد چون بدین نقطه رسد مسکین است^۱
«جوانی که در تصادف، به حالت کما فرو رفته و بعد از سه ماه به زندگی بازگشته بود، خاطرات خود را چنین تعریف می‌کند: زمانی که تصادف کردم، خود را در جهان آخرت دیدم، تمام آن چه در کتاب‌ها نقل شده است را از سر گذراندم، تا به مرحله قیامت رسیدم. حالاتی که برای من روی داد، به اندازه‌ای سخت و دشوار

۱. دیوان پروین اعتصامی، ص ۲۷۳.

بود، که اگر مرگ میسر بود، بارها از سختی آن جان داده بودم. در قیامت کتابهایی دیدم که چون کوه، در فضا پراکنده است، دانستم که نامه اعمال من است، سپس فرشته‌ای آمد و آن نامه‌ها را چنان در هم فشرد که به اندازه‌ای کوچک در آمد، و آن را به گردن من آویخت. به قدری سنگین بود که بر زمین افتادم، سپس یک یا دو فرشته نزدم آمده و گفتند: پیش رو. کمی راه رفتم، اما باز به دلیل سنگینی آن بر زمین افتادم، در این حال بودم که امیرمؤمنان و امام حسین علیهما السلام را دیدم که به سویم آمدند و فرمودند: می‌خواهی به دنیا باز گردی؟ یا همین جا می‌مانی؟ عرض کردم: مولای من! مرا طاقتی بر بقا نیست، می‌خواهم باز گردم. سپس امام فرمودند: به دنیا باز گرد، یا او را به دنیا باز گردانید. این چنین بود که به دنیا باز گشتم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد سختی مرگ می‌فرمودند:

اللَّهُمَّ أَعِنِّي عَلَى سَكَرَاتِ الْمَوْتِ^۱؛

بارالها! ما را بر دشواری‌های مرگ یاری نما!

هم چنین از دعاهایی که امامان بزرگوار علیهم السلام می‌نمودند، این فرمایش بود:

اللَّهُمَّ أَعِنِّي عَلَى الْمَوْتِ اللَّهُمَّ أَعِنِّي عَلَى سَكَرَاتِ الْمَوْتِ اللَّهُمَّ أَعِنِّي عَلَى غَمَرَاتِ الْمَوْتِ^۲؛

بارالها! در مرگ مرا یاری نما! بارالها! بر سكرات مرگ مرا یاری ده؛ بارپرودگارا! بر

شداید و سختی‌های مرگ مرا یاری نما.

تنها آن بزرگواران هستند که معادلات پیچیده جان دادن، در پیش روی آنان آشناست، از این رو از خدا درخواست می‌کنند تا سكرات و سختی‌های مرگ را بر آنان آسان نماید.

نام گذاری‌های که بر لحظات احتضار شده، هر یک نشانی از ژرفای دشواری این انتقال دارد. از این مرحله در روایات گاهی به سكرات^۳ تعبیر شده است و گاه به

۱. الدعوات (للراوندي)، سلوة الحزين - النص، ص ۲۵۰.

۲. الدعوات (للراوندي)، سلوة الحزين - النص، ص ۲۵۰.

۳. تعبیر از لحظات احتضار به سكره یا سكرات: ﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ﴾ ق / ۱۹.

غمرات. سكرات جمع سكره و به معنای مستی است؛ هم چنان كه شخص مست عقل و هوش خود را از دست می‌دهد، سختی مرگ به حدی است كه شخص محتضر، بسان انسانی مست، توانایی درك و فهم چیزی را نخواهد داشت. غمرات نیز به معنای سختی و دشواری فراگیری است كه از هر سو آدمی را احاطه كند و نشانگر شدایدی است كه از هر طرف گریبانگیر آدمی است. دانشمندان طبق آزمایشاتی كه روی مغز انسان به هنگام فشارهای عصبی انجام داده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند كه فشارهای موقع مرگ بر محتضر به قدری سنگین و طاقت فرسا است كه نمی‌توان آن را با شدیدترین فشارهای خشم، ترس، درد و دیگر هیجان‌های دوران زندگی مقایسه كرد.

سخنانی درباره‌ی لحظات احتضار

پیامبر اکرم ﷺ در مورد سختی آن لحظات می‌فرمایند:

مرگ ۱۰۰۰ نزع دارد كه از هزار ضربه شمشیر سخت‌تر است.^۱

در تورات چنین بیان شده است: مثال مرگ، بسان درختی پر خار است كه هر خار به رگ و عصب آدمی فرو رود، سپس این درخت خاردار را با قدرت تمام از بدن شخص بیرون بكشند.

حال یکی از صحابه را در لحظات احتضار جویا شدند، وی گفت: گویی از سوراخ سوزنی تنفس می‌كنم، و گویی تك تك اعضا و اجزای بدنم، با چاقو ریز ریز می‌شود؛ در هر عضوی از بدنم، دردی است غیر قابل وصف.^۲

از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است كه برخی از بنی اسرائیل از شهر خود خارج شدند تا سیر و سیاحتی داشته باشند و عبرت گیرند. در مسیر بر قبری گذر كردند كه در میانه راه بود و باد اثر آن را از میان برده بود. گفتند: اگر دعا كنیم خدا صاحب این

تعبیر به غمره یا غمرات: ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ﴾ انعام / ۹۳.

۱. حدائق الحقائق فی شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۲۹.

۲. حدائق الحقائق فی شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۲۹.

قبر را برانگیزد تا طعم مرگ را از او جويا شويم. دعا کردند، پس از آن قبر شخصی خارج شد که موهای سر و محاسنش سپید بود و در حالی که ترس بر وجودش سایه افکنده بود و چشم‌هایش به سوی آسمان بود، از قبر خارج شد و از آنان پرسید: از چه روی بر سر قبر من ایستاده‌اید؟ گفتند: از خدا خواستیم تا تو را زنده نماید و طعم مرگ را از تو پرسش نماییم. وی گفت: ۹۹ سال است که ساکن قبرم، اما هنوز درد مرگ و اندوه آن از تنم و طعم آن از حلقم خارج نشده است. گفتند: آیا در زمان مرگ، بر همین شکل و با محاسن و موی سپید بودی؟ پاسخ داد: خیر ولیکن صبحه‌ای شنیدم که خارج شو، با آن فریاد روحم به استخوان‌هایی که به صورت خاک شده بود، بازگشت و با ترس از جا برخواستم، از این رو مو و محاسنم سپید شد.^۱

البته لازم به اشاره است که این سختی‌ها، شامل هر کس نمی‌شود و هر چه روح پاکیزه‌تر باشد، جان دادن برای وی آسان‌تر خواهد بود. در برخی روایات، جان دادن مؤمن به بوییدن شاخه گلی تشبیه شده است. در جریانی دیگری، طلبه بیماری جان دادن خود را پس از یک دوره بیماری سخت، چنین توصیف کرده بود: «از درد به خود می‌پیچیدم که ناگاه دیدم جوانی بسیار زیبا و آراسته وارد شد. کنارم نشست و گفت: آیا می‌خواهی تو را درمان کنم؟ با خوشحالی پذیرفتم. دستان خود را بر پایم گذاشت و در آن منطقه درد تماما از بین رفت. به همین ترتیب دستانش را بر روی تک‌تک اعضايم می‌گذاشت و دست بر هیچ عضوی نمی‌نهاد مگر آن که درد از آن منطقه رخت برمی‌بست، سرانجام بر تمام بدنم دست کشید که ناگاه دیدم دو وجود پیدا کرده‌ام، یک وجود در سویی و وجود دیگری در سوی دیگر است. آن جوان خوش سیما رفت و پس از لحظاتی دوستان را دیدم که وارد حجره‌ام شدند و فریاد و شیون آنان بلند شد.»

به هر روی سختی‌های لحظه‌ی احتضار، در مورد شیعیان و دوستداران اهل بیت (علیهم‌السلام)، عاملی برای پاک شدن از گناهان است تا شخص با پاکی به لقای پرودگار

۱. کافی، ج ۳، ص ۲۶۰ و ۲۶۱.

خویش رود؛ اما در مورد منافقان و کفار، آغاز راهی بسی سخت تر و پردردتر است. پس چه شایسته است که آدمی، این حقیقت را با ژرفای وجود خویش پذیرفته و خود را برای چنین لحظات سختی آماده نماید. و به فرموده جبرئیل، فرشته‌ی وحی الهی: هر گونه می‌خواهی زندگی کن که لاجرم پایان آن مرگ است.^۱

اهل دنیا چون مسافر خفت و خوابی دید و رفت
در مسافرخانه‌ی دنیا شبی خوابید و رفت
صبحه‌اش ناگه به گوش آمد که دکان تخته کن
ور بساطی چیده بود از هول جان برچید و رفت

احتضار

یکی دیگر از نام‌های هنگامه‌ی مرگ، احتضار است. احتضار از ریشه حضر و به معنای حضور یافتن است. از روایات چنین برداشت می‌شود که در لحظات مرگ، پرده‌ی غیب از دیده‌ی فرد فرو می‌افتد و برخی از مسائلی که پیشتر و در زمان حیات بر چشم آدمی نهان بود، آشکار می‌گردد. از جمله مواردی که بر محتضر آشکار می‌شود می‌توان به امور زیر اشاره کرد:

- معصومین علیهم‌السلام

در روایتی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است:

مَا يَمُوتُ مَوَالٍ لَنَا مَبْغُضٌ لِّأَعْدَائِنَا إِلَّا وَيَحْضُرُهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ علیهما السلام فَيَسْرُوهُ [فَيَسْرُونَهُ] وَ يَشْرُوهُ [يَشْرُونَهُ]، وَ إِنْ كَانَ غَيْرَ مَوَالٍ لَنَا يَرَاهُمْ بِحَيْثُ يَسُوُّهُ^۲؛

هیچ یک از دوستان یا دشمنان ما به هلاکت نمی‌رسد، مگر آن که رسول خدا ﷺ، امیرمؤمنان علیه‌السلام، امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر پیشگاه او حضور می‌یابند، مؤمنان را شاد می‌کنند و به ایشان بشارت می‌دهند، و منافقان ایشان را در سیمایی می‌بینند که

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۵۵.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۶۶.

خوش نمی‌دارند.

سخن امیرمؤمنان علیه السلام به حارث همدانی، دلیل دیگری بر این سخن است. ایشان

به حارث همدانی فرمودند:

يَا حَارِثَ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتُ يَرِنِي
مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قَبْلًا^۱
ای حارث همدانی، هر که بمیرد مرا می‌بیند، چه مؤمن باشد و چه منافق.

- فرشتگان

فرشتگانی نزد مؤمنان حضور می‌یابند و آنان را به بهشت و نعمت‌های آن، بشارت

می‌دهند. امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه ذیل چنین می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا
وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ﴾^۲؛

«کسانی که گفتند پروردگار ما الله است و سپس بر آن استقامت ورزیدند، فرشتگان
بر آنان فرود آمده می‌گویند: ترس و اندوه به خود راه مدهید و شما را بشارت باد بر
بهشتی که بدان وعده داده شده‌اید».

حضرت فرمودند:

اسْتَقَامُوا (یعنی) بر ولایت امیرمؤمنان علیه السلام استقامت ورزیدند، تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ (یعنی)
فرشتگان در هنگام مرگ بر آنان فرود می‌آیند و آنان را به بهشت بشارت می‌دهند.^۳

- شیاطین

از روزی که ابلیس به دلیل نافرمانی از امر پروردگار، از درگاه قرب الهی رانده
شد، همواره در پی آن بوده است که آدمی را گمراه و او را با خود دوزخ نشین کند.
او که در تمام عمر همواره در تلاش بوده تا او را گمراه نماید، در آخرین لحظات
که فرد در نهایت ضعف و ناتوانی است، آخرین تیرهای خود را نشانه می‌گیرد تا
ایمان آدمی را سلب کرده و وی بدون ایمان، از دنیا چشم فروبندد. پس با لشکریان

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۶۶.

۲. فصلت / ۳۰.

۳. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۶۵.

خود نزد محتضر حضور می‌یابند و با تکیه بر نقاط ضعف او، سعی در گمراه کردنش دارند. از این رو توصیه شده است که بر بالین محتضر حضور یافته و شهادتین را به وی تلقین نمایید.

گویند شخصی در لحظات احتضار قرار گرفت، دوستان نزد او حاضر شدند و شهادتین را به وی تلقین کردند. وی با خشم از آنان روی گردانده، گفت: «نشکن نمی‌گویم!» آنان دوباره وی را تلقین کردند، ولی وی با ناراحتی همان جمله را تکرار می‌کرد. خدای منان بر او منت نهاد و سلامتی‌اش را به وی بازگرداند، و آنان با شگفتی، دلیل و معنای آن جمله را جویا شدند. وی ابتدا درخواست کرد ساعت مورد علاقه‌اش را که در جایی نهاده بود، برایش بیاورند، سپس آن ساعت را شکست و رو به حاضران گفت: من تعلق زیادی به این ساعت داشتم، چون در حالات احتضار قرار گرفتم، شیطان را در صورت پیرمردی دیدم که ساعت را به دست گرفته و می‌گوید: اگر شهادتین را بگویی، ساعت را می‌شکنم، و من دردمندانه تقاضا می‌کردم که ساعت را نشکن، شهادتین را نمی‌گویم!!

امام صادق علیه السلام در این باره می‌فرماید: «هیچ کس نیست که مرگش فرا رسد جز این که ابلیس دسته‌ای از شیطان‌ها را بر او می‌گمارد، تا آن گاه که روح از بدنش بیرون می‌رود او را به کفر وادارند و در دین او تشکیک کنند. اگر محتضر مومن باشد، آنها براین کار قدرت نخواهند یافت. پس هر گاه نزد مرده‌هایتان حاضر شدید، شهادتین^۱ را تا آن گاه که جان می‌دهند به آنها تلقین نمایید»^۲.

- نمادهایی از برخی متعلقات دنیوی مانند مال، عمل و خویشان.

عدیله

در حوزه دینی، از ارتداد به هنگام مرگ به «عدیله» تعبیر شده است که در بحث پیش رو به آن می‌پردازیم.

۱. اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۳۳۰.

عدیله: روی گردانی از دین در حال احتضار

عدیله از ریشه «عدل» و به معنای عدول کردن و روی گرداندن است و نام یکی از شیاطین است که موظف است در لحظات احتضار بر بالین آدمی حضور یابد و با تمام نیرو بکوشد که با ایجاد شک و تردید مانع از آن شود که شخص، با ایمان کامل از دنیا رود. اگر شخص ایمان ضعیفی داشته باشد، ممکن است تحت تأثیر قرار گرفته و بدون ایمان از دنیا رود. در کتاب مفاتیح الجنان دعایی با عنوان (عدیله) وجود دارد که از امام صادق علیه السلام روایت شده است و از آن به «رفع عدیله» یعنی راندن شیطان از خود نیز تعبیر شده است.

چنان که پیشتر اشاره شد، ثابت ماندن بر ایمان در لحظات احتضار، نتیجه انتخاب‌ها و بایدها و نبایدهای انسان در تمام طول زندگی است. قرآن کریم، از این ثابت ماندن، به «تثبیت» تعبیر کرده است: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَشَدَّ ثَبَاتًا﴾؛ «و اگر آنان آنچه را بدان پند داده می‌شوند به کار می‌بستند قطعاً برایشان بهتر و در ثبات قدم ایشان مؤثرتر بود».

تثبیت به معنای ثابت ماندن است و خدای متعال در این آیه، عامل ثابت قدم ماندن بر دین را نصیحت‌پذیری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آل ایشان و ترتیب اثر دادن به فرمایشات آن بزرگواران می‌داند.

ما در طول زندگی در برابر بایدها و نبایدهای زیادی قرار می‌گیریم که ناچار به انتخاب هستیم. به عبارت دیگر در طول روز دهها و یا صدها بار شیطان دامی در برابر ما می‌گستراند که در پاسخ به او بله یا خیر می‌گوییم. همین پاسخ‌های مثبت یا منفی به شیطان، می‌تواند تعیین‌کننده سرنوشت انسان و شکست یا پیروزی او در آخرین امتحان الهی باشد.

حضرت عیسی علیه السلام در تمثیلی اهمیت این مرحله از زندگی آدمی را چنین بیان می‌کنند: «ساختمان‌سازان می‌گویند: یک ساختمان بر اساس و بنیان آن (استوار)

است، اما من می‌گویم: اساس یک ساختمان، به آخرین آجری است که در آن به کار گذاشته می‌شود.^۱ به عبارتی دیگر آن چه سرگذشت ابدی ساختمان زندگی آدمی را مشخص می‌کند، آخرین قطعه از پازل زندگی اوست.

بار بندیم سفر نزدیک است..

کوتاه سخن سفارشی از امیرمؤمنان علیه السلام است که می‌فرمایند:

أَوْصِيَكُمْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَإِقْلَالِ الْغَفْلَةِ عَنْهُ وَكَيْفَ غَفَلْتُمْ عَمَّا لَيْسَ يَغْفِلُكُمْ
طَمَعُكُمْ فِيمَنْ لَيْسَ يَمُهِّلُكُمْ؟^۲

یاد مرگ باشید و غفلت خود را کم کنید، چرا از چیزی که از شما غافل نیست،

غفلت می‌کنید؟ چرا به کسی که به شما مهلت نمی‌دهد طمع می‌کنید؟

این پندار که برخی مرگ را عامل افسردگی و تلخ‌کامی می‌بینند، نه تنها پندار صحیحی نیست، بلکه با مبانی فکری و ارزش‌های ما در تضاد است. یاد مرگ نه تنها افسرده‌کننده نمی‌باشد، بلکه عاملی است برای استفاده و بهره‌برداری بهینه از عمر. به راستی ما با فراموشی مرگ، قصد فریب که را داریم؟ آیا با فراموشی مرگ، می‌توان از آن رهید؟ مگر غیر از این است که این مسیر، حتمی است و زندگی پس از آن در گرو همین لحظه‌ها و ثانیه‌ها؟ هر چه یاد مرگ و روز واپسین در آدمی بیشتر شود، عملکرد او بهتر شده و رفتارهای مثبت‌تری در پیش خواهد گرفت. دلبستگی و تعلق به دنیا در آدمی اندک شده و در نتیجه مصیبت‌ها و مشکلات دنیا در دید او کوچک خواهد شد. از همین روست که انس امیرمؤمنان علیه السلام به مرگ، از تعلق خاطر طفلی به سینه مادر، بیشتر است: «وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ آتَسُّ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِشَدْيِ أُمِّهِ».^۳ چرا که او حقیقت این زندگی و سرانجام آن را دانسته و بهترین بهره را برده است.

۱. معانی الاخبار، شیخ صدوق، ص ۳۴۸. روایت چنین است: «قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ: يَا مَعْشَرَ الْخَوَارِجِ بَحَقُّ أَقُولُ لَكُمْ إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ إِنَّ الْبَنَاءَ بِأَسَاسِهِ وَأَنَا لَا أَقُولُ لَكُمْ كَذَلِكَ قَالُوا فَمَاذَا تَقُولُ يَا رُوحَ اللَّهِ قَالَ بَحَقُّ أَقُولُ لَكُمْ إِنَّ آخِرَ حَجَرٍ يَضَعُهُ الْعَامِلُ هُوَ الْأَسَاسُ».

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸.

۳. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۵۲.

فراموشی مرگ، یعنی فراموشی زندگی حقیقی که موجب می گردد آدمی در طلب آخرت سست و بی میل شود.

در سخن دیگری امام فرزندان خویش را نه تنها به یاد مرگ سفارش می کنند، بلکه «به زیاد یاد مرگ کردن» فرمان می دهند:

يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَذَكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ، وَتُقْضَى بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ^۱؛
فرزندم! فراوان به یاد مرگ باش؛ (و تا می توانی) به یاد آن مراحل باش که باید از آنها عبور کنی و بعد از مرگ با آنها مواجه شوی.

و سپس در بیان چرایی زیاد یاد کردن می فرمایند:

حَتَّى يَأْتِيَكَ وَقَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حِذْرَكَ شَدَدَتْ لَهُ أَرْكَ وَ لَا يَأْتِيكَ بَعْتَةً فِيهِرَكَ؛
تا در حالی مرگ به سراغ تو آید که آمادگی آن را داشته و بارت را بسته ای؛ نه آن که ناگهان (و بدون آمادگی) سوی تو آید و تو را مبهوت نماید.

نه تنها به یاد مرگ باش، بلکه مراحل پس از آنرا نیز به یاد آور. مرگ با همه ی سختی و دشواری، اگر آخر قصه زندگی بود، به نحوی تحمل می کردیم؛ ولی مرگ پایان زندگی نیست، بلکه شروع داستان بی انتهای غیر قابل تصور است.

پیامبر اکرم ﷺ می فرمایند:

«لَمْ يَلِقْ ابْنُ آدَمَ شَيْئًا قَطَّ مِنْذُ خَلَقَهُ اللَّهُ أَشَدَّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ ثُمَّ إِنَّ الْمَوْتَ لَأَهْوَنَ مِمَّا بَعْدَهُ»^۲؛

آدمیزاد از ابتدای خلقت، هیچ چیز سخت تر از مرگ ندیده و نخواهد دید ولی مرگ نسبت به بعد از مرگ خیلی آسان تر است.

آن چه گذشت، اندک توشه ای بود از اقیانوس بی کران دانش امیرمؤمنان علیه السلام.

سخنی که از ژرفای قلبی آگاه سرچشمه گرفت تا ترسیمی روشن از سرانجام ابدی را برای ما به تصویر بکشد. به هر روی، ماهیت مرگ و حقیقت آن، از اسراری است که برای آدمی غیر قابل دسترسی و درک است. هر چه می دانیم و می شنویم، تنها به

۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

۲. نهج الفصاحه، ص ۶۳۶.

جنبه‌ای از مرگ اشارت دارد، اما حقیقت آن غیر قابل وصف است. چنان‌که امام می‌فرمایند:

كَمْ أُطْرِدْتُ الْأَيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الْأَمْرِ فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا إِخْفَاءَهُ هِيَاهُ عِلْمٌ
مَخْزُونٌ؛

چه روزهایی که صرف کردم تا از مکنون و باطن و حقیقت مرگ آگاه شوم، ولی خدا جز پنهان کردن آن نخواست، چه دور است (درک آن حقیقت)! علم آن در خزانه‌ی دانش الهی است.

آن چه اهمیت دارد، ماهیت مرگ نیست، بلکه خود مرگ است که گریزی از آن نیست. به فرمایش امیرمؤمنان (علیه السلام):

أَيُّهَا النَّاسُ كُلُّ امْرِئٍ لَاقٍ مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ الْأَجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ وَالْهَرَبُ مِنْهُ
مُؤَافَاتُهُ^۱؛

ای مردم! همه شما، در حالی که از مرگ فرار می‌کنید، با مرگ ملاقات می‌کنید. اجل و مرگ، مقصد حیات شماست هرچه سریعتر می‌دوید، زودتر با آن روبرو می‌شوید. براء بن عازب نقل می‌کند با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودیم که چشمان حضرت بر گروهی افتاد. فرمودند: اینان از چه روی تجمع کرده‌اند؟ عرض شد: گوری را حفر می‌نمایند.

چون رسول این گفته بشنیدند، با سرعت به سوی آنان رفتند و بر کناره‌ی گور نشستند. براء می‌گوید: روبه‌روی حضرت نشستم تا ببینم ایشان چه می‌کنند؟ دیدم ایشان به اندازه‌ای گریستند که خاک از اشک چشم ایشان تر شد، سپس روبه‌ما کرده فرمودند: برادرانم! برای چنین روزی آماده شوید! اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۲۰۷.

۲. عَنْ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ قَالَ: «بَيْنَمَا نَحْنُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِذْ أَبْصَرَ جَمَاعَةً فَقَالَ: عَلَى مَا اجْتَمَعُوا هَؤُلَاءِ؟ فَقِيلَ: عَلَى قَبْرِ يَحْفَرُونَهُ.»

فَبَدَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَبَيْنَ يَدَيْهِ أَصْحَابُهُ مُسْرِعًا حَتَّى أَتَى الْقَبْرَ فَجَنَّا عَلَيْهِ، قَالَ: فَاسْتَقْبَلْتُهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ لِأَنْظُرَ مَا يَصْنَعُ فَبَكَى حَتَّى بُلَّ التُّرَابُ مِنْ دُمُوعِهِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْنَا فَقَالَ ﷺ: إِخْوَانِي لِمَ لَوْثَلْتُمْ هَذَا فَأَعَدُّوا. مستدرک الوسائل، الميرزا النوري، ج ۲، ص ۴۶۵.

دیدن گوری چنین می‌گرید، پس حال ما چگونه باید باشد؟
 هم چنین گویند که چون حضرت مریم علیها السلام از دنیا رفت، حضرت مسیح علیه السلام ایشان را فراخواند (احیا نمود و) فرمود: مادرم! با من سخن بگو، آیا می‌خواهی به دنیا باز گردی؟ وی گفت: بله! می‌خواهم به دنیا بازگردم تا شب‌های سرد را به عبادت بایستم و در روزهای گرم روزه بگیرم! فرزندم این راه بسی مخوف است!^۱
 و من عاجزانه بر آستان مهر مولایم امیرمؤمنان علیه السلام، سر می‌سایم و خواستار آنم که در آن لحظات دشوار، سایه‌ی پر مهر و عطوفتش را بر سر پرتقصیر من بگسترده؛ و مرا به لطف و رحمت و رضوان بی‌کران پروردگاری رئوف و عطوف بشارت دهد.
 در آن لحظات سخت و دشوار مرا امیدی جز دست یاری شما، ای امام مهربان، نیست. جز مهر و محبت شما، توشه‌ای برنگرفتم و جز به یاری شما، از آن مواقف سخت قیامت گریزی نیست. دست مرا بگیر، ای امام مهربان، که مرا جز سایه پر مهر شما امید نیست.

جمادی الثانی ۱۴۳۷

مصادف با ایام فاطمیه علیها السلام

ز.ش

۱. «أَنَّ عِيسَى عليه السلام: نَادَى أُمَّهُ مَرْيَمَ بَعْدَ وِفَاتِهَا، فَقَالَ: يَا أُمَّهُ كَلِّمْنِي هَلْ تُرِيدِينَ أَنْ تَرْجِعِي إِلَى الدُّنْيَا؟» وَإِلَى دَاءِ الْعَنَاءِ وَالْإِبْتِلَاءِ وَالْمَشَاكِلِ؟! «فَقَالَتْ: نَعَمْ لِأُصَلِّيَ لِلَّهِ فِي لَيْلَةٍ شَدِيدَةِ الْبُرْدِ وَأَصُومَ يَوْمًا شَدِيدِ الْحَرِّ يَا بُنَيَّ فَإِنَّ الطَّرِيقَ مَخُوفٌ» مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۳۳۸.

کتابنامه

۱. ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، آمالی، تهران: کتابچی، ۱۳۷۶ ش.
۲. ابن بابویه، محمد بن علی، من لا یحضره الفقیه (۴ جلد)، قم: دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۳ ق.
۳. ابن حیون، نعمان بن محمد مغربی، دعائم الإسلام و ذکر الحلال و الحرام و القضايا و الأحکام (۲ جلد)، قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، چاپ دوم، ۱۳۸۵ ق.
۴. ابن شاذان قمی، أبو الفضل شاذان بن جبرئیل، الفضائل (۱ جلد)، قم: انتشارات رضی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.
۵. ابن مشهدی، محمد بن جعفر، المزار الکبیر (۱ جلد)، قم: دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۹ ق.
۶. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب (۱۵ جلد)، بیروت: دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع (دار صادر)، چاپ سوم، ۱۴۱۴ ق.
۷. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه (قرن هفتم)، قم: کتابخانه عمومی آیت الله مرعشی، ۱۳۴۱.
۸. ابن ابی الحدید، جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ترجمه محمد مهدوی دامغانی، تهران: نشر نی، چاپ اول، ۱۳۷۴ ش.

۹. بستانی، فؤاد افرام، فرهنگ ابجدی (۱ جلد)، تهران: انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۵ ش.
۱۰. بیابانی اسکویی، محمد، انسان و معاد، تهران: انتشارات نبأ، چاپ دوم، ۱۳۹۰ ش.
۱۱. پاینده، ابو القاسم، نهج الفصاحة - مجموعه کلمات قصار حضرت رسول ﷺ (۱ جلد)، تهران: دنیای دانش، چاپ چهارم، ۱۳۸۲ ش.
۱۲. تستری، محمد تقی، بهج الصباغة، تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۶ ش.
۱۳. ثقفی، ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال، الغارات (ط - القديمة)، قم: دار الكتاب الإسلامي، ۱۴۱۰ ق.
۱۴. حر عاملی، محمد بن حسن، إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات (۵ جلد)، بیروت: اعلمی، چاپ اول، ۱۴۲۵ ق.
۱۵. حمیری، عبد الله بن جعفر، قرب الإسناد (۱ جلد)، قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، چاپ اول، ۱۴۱۳ ق.
۱۶. خلیل بن أحمد فراهیدی، العین، قم: نشر هجرت، ۱۴۰۹ ق.
۱۷. خویی، میرزا حبیب الله، منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، تهران: مکتبه الاسلامیه، چاپ چهارم، ۱۳۵۸ ش.
۱۸. دیوان پروین اعتصامی.
۱۹. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن (۴ جلد)، تهران: مرتضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۴ ش.
۲۰. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن (۴ جلد)، تهران: مرتضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۴ ش.

- جلد)، تهران: مرتضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۴ش.
۲۱. راغب أصفهانی، حسین بن محمد، مفردات الفاظ قرآن، بیروت: دار القلم، دمشق: الدار الشامیة، ۱۴۱۲ق.
۲۲. سید عباس موسوی، شرح نهج البلاغه (معاصر)، بیروت: دار الرسول الاکرم، ۱۳۷۶ش.
۲۳. شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه (للصبحی صالح)، محقق و مصحح: صبحی صالح، قم: هجرت، ۱۴۱۴ق.
۲۴. شیرازی، سید محمد، توضیح نهج البلاغه، دار التراث الشیعه، تهران.
۲۵. شیرازی، سید محمد، علما به عنوان الگو و اسوه.
۲۶. شیرازی، سید محمد، موسوعة القصص والحکایات، بیروت: دارالعلوم، ۲۰۰۶م.
۲۷. شیرازی، سید مرتضی، دروس فی التفسیر و التدبر، شماره ۱۸۵.
۲۸. شیرازی، سید حسن، خواطری عن القرآن، لبنان: دار العلوم، ۱۴۱۴ق.
۲۹. شیرازی، سید رضا، سلسله سخنرانی‌های عالم الآخرة.
۳۰. طبرسی، احمد بن علی، الإحتجاج علی أهل اللجاج (۲ جلد)، مشهد: نشر مرتضی، چاپ اول، ۱۴۰۳ق.
۳۱. طبرسی، حسن بن فضل، مکارم الأخلاق (۱ جلد)، قم: شریف رضی، چاپ چهارم، ۱۴۱۲ق.
۳۲. طبری آملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، دلائل الإمامة (۱ جلد)، قم: بعثت، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.

۳۳. طوسی، محمد بن الحسن، الغيبة، قم: دار المعارف الإسلامية، چاپ اول، ۱۴۱۱ق.
۳۴. طوسی، محمد بن الحسن، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد (۱ جلد)، بیروت: مؤسسة فقه الشيعة، چاپ اول، ۱۴۱۱ق.
۳۵. عبد الواحد بن محمد تمیمی آمدی، تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، قم: دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶ش.
۳۶. عبد الواحد بن محمد، تمیمی آمدی، غرر الحکم و درر الکلم، قم: دار الكتاب الإسلامي، چاپ دوم، ۱۴۱۰ق.
۳۷. العروسی الحویزی، عبد علی بن جمعة، تفسیر نور الثقلین، قم: اسماعیلیان، ۱۴۱۵ق.
۳۸. علل الشرائع، ابن بابویه، محمد بن علی، کتابفروشی داوری، قم، ۱۳۸۵ش / ۱۹۶۶م.
۳۹. فتال نیشابوری، محمد بن احمد، روضة الواعظین و بصيرة المتعظین (ط - القديمة) (۲ جلد)، قم: انتشارات رضی، چاپ اول، ۱۳۷۵ش.
۴۰. الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا (۱ جلد)، مشهد: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، چاپ اول، ۱۴۰۶ق.
۴۱. قرشی بنایی، علی اکبر، قاموس قرآن، تهران: دار الکتب الاسلامیه، ۱۴۱۲ق.
۴۲. قطب الدین محمد بن حسین بیهقی، حدائق الحقائق فی شرح نهج البلاغة، بنیاد نهج البلاغه، قم: انتشارات عطارد، چاپ اول، ۱۳۷۵ش.

۴۳. قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله، الدعوات (۱ جلد)، قم: انتشارات مدرسه امام مهدی (عج)، چاپ اول، ۱۴۰۷ق.
۴۴. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، قرن سوم هجری، قم: دار الکتاب، ۱۴۰۴ق.
۴۵. کلیات سعدی.
۴۶. کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، الکافی، تهران: دار الکتب الإسلامیه، ۱۴۰۴ق.
۴۷. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول الکافی، ترجمه محمدباقر کمره‌ای، قم: اسوه.
۴۸. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، بیروت: دار إحياء التراث العربی، ۱۴۰۳ق.
۴۹. مجمع البیان.
۵۰. محمد بن الحسن طوسی، أمالی، قم: دار الثقافة، ۱۴۱۴ق.
۵۱. مسعود بن عیسی، ورام بن أبی فراس، مجموعه ورام، قم: مکتبه فقیه، ۱۴۱۰ق.
۵۲. مصطفوی، حسن، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۸ش.
۵۳. معاد، سلسله دروس استاد سیدان به قلم جعفر فاضل، مشهد: ناشر آفتاب عالمتاب، چاپ اول.
۵۴. مفید، محمد بن محمد، الاختصاص، قم: المؤتمر العالمی لالفیه الشیخ

المفید، ۱۴۱۳ق.

۵۵. میثم بن علی بن میثم بحرانی، ترجمه شرح نهج البلاغه، قرن هفتم، دفتر

نشر الكتاب، ۱۳۶۲ش.

۵۶. نوری، حسین بن محمد تقی، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، قم:

مؤسسه آل البيت علیهم السلام، ۱۴۰۸ق.